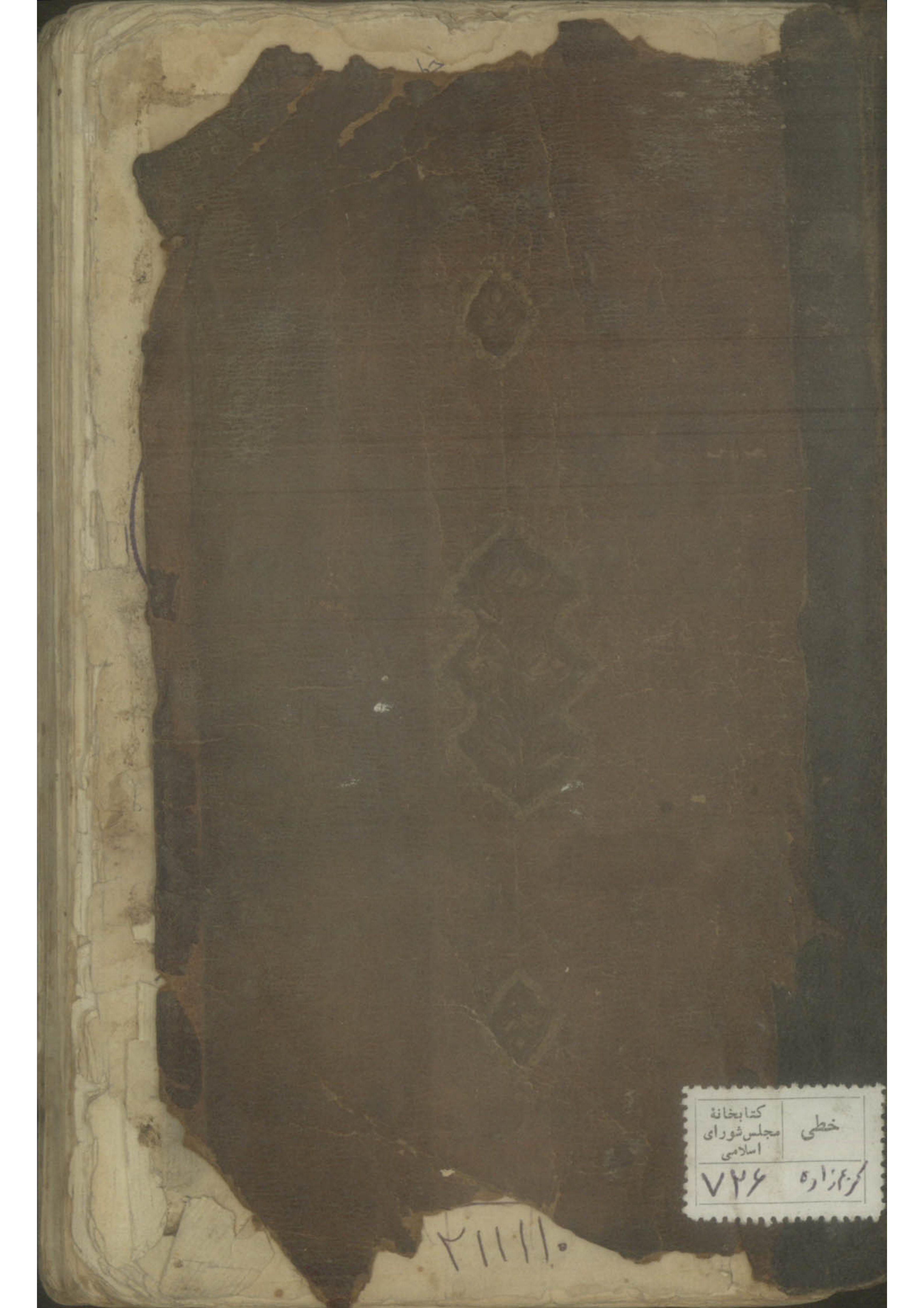


کتابخانهٔ
مجلس شورای
اسلامی
خطی
۷۲۶
۲۱۱۱۰



والمحجة قد تنکرت و مدرستی که آفاق جهان را ابر ظلمت و شبهت فرو گرفته است
و راه روشن شرع و ملت پوشیده و مجهول گشته است و چون در مقام
ابا و اعتزال از امر خلافت اسباب اختلال دین و اشتباه احکام ملت
باز نمود و حجت بر ایشان تمام گردانید فرمود واعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و بدانید
که اگر من شما را اجابت کنم باین کار می برم شما را بان طریقه که میدانم و گوش
نمیکنم سخن گوینده سرزنش کننده کما قال تعالی و لا یخافون فی الله لومة
لائم و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه
امرکم و اگر بگذارید مرا و معذور دارید پس من همچو یکی از شما ام و شاید شنواتر
و مطیع تر باشم از آنکه بر خود والی و امیر میگردانید و انا لکم وزیرا خیر
لکم منی امیرا و من از برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم
شما را از من در حالتی که امیر باشم والحاصل وزیر شما باشم بهتر است شما را که
امیر شما باشم این سخن بسبب اختلاف امر ملک و ملت و فساد عقاید امت
گفت چنانکه بان اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را آنحضرت این
اعتقاد بود که او وزیر ایشان بهتر است از آنکه امیر ایشان از آنی که جاهلیه در دین
و [illegible] نشأة با مردمان در طبع او بود و احوال زمان مقتضی آن بود کما [illegible]

والمحجة قد تنکرت و مدرستی که آفاق جهان را ابر ظلمت و شبهت فرو گرفته است
و راه روشن شرع و ملت پوشیده و مجهول گشته است و چون در مقام
ابا و اعتزال از امر خلافت اسباب اختلال دین و اشتباه احکام ملت
باز نمود و حجت بر ایشان تمام گردانید فرمود واعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و بدانید
که اگر من شما را اجابت کنم باین کار می برم شما را بان طریقه که میدانم و گوش
نمیکنم سخن گوینده سرزنش کننده کما قال تعالی و لا یخافون فی الله لومة
لائم و ان ترکتمونی فانا کاحدکم و لعلی اسمعکم و اطوعکم لمن ولیتموه
امرکم و اگر بگذارید مرا و معذور دارید پس من همچو یکی از شما ام و شاید شنواتر
و مطیع تر باشم از آنکه بر خود والی و امیر میگردانید و انا لکم وزیرا خیر
لکم منی امیرا و من از برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم
شما را از من در حالتی که امیر باشم والحاصل وزیر شما باشم بهتر است شما را که
امیر شما باشم این سخن بسبب اختلاف امر ملک و ملت و فساد عقاید امت
گفت چنانکه بان اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را آنحضرت این
۲۱۱۱۱۰
کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی



والحق قد تنکرت و بدرستی که آفاق جهان را ظلمت و شبهت فرو گرفته است
و راه روشن شرع و ملت پوشیده و مجهول گشته است و چون در مقام
ابا و اعتزال از امر خلافت اسباب اختلال دین و اشتباه احکام ملت
بازنمود و حجت بر ایشان تمام کرد پس فرمود واعلموا انی ان اجبتکم
رکبت بکم ما اعلم و لم اصغ الی قول القائل و عتب العاتب و بدانید
که اگر من شما را اجابت کنم باین کار می برم شما را بان طریقه که میدانم و گوش
نمیکنم سخن گوینده سرزنش کننده کما قال تعالی ولا یخافون فی الله لومة
لائم وان ترکتمونی فانا کاحدکم ولعلی اسمعکم واطوعکم لمن ولیتموه
امرکم و اگر بگذارید مرا و معذور دارید پس من همچو یکی از شما ام و شاید شنواتر
و مطیعتر باشم از آنکه بر خود والی و امیر میکردانید و انا لکم وزیرا خیر
لکم منی امیرا و من از برای شما در حالتی که وزیر و معین باشم بهترم
شما را از من در حالتی که امیر باشم والحاصل وزیر شما باشم بهتر است شما را که
امیر شما باشم این سخن بسبب اختلاف امر ملک و ملت و فساد عقاید امت
گفت چنانکه بان اشارت رفت و گویند بسیاری مردم را با آنحضرت این
اعتقاد بود چه او وزیر باشد بهتر است از آنکه امیر باشد از آنکه مداهنه در دین
و مماشاة با مردمان در طبع او نبود و احوال زمان مقتضی ان بود کما هو الظاهر

فی اکثر الزمان وبعضی مردم را اینجا تاملی وسوالی وجرابا افتاده است از آنرو که چون امامت وخلافت منصب حضرت عزت از آن اوست واو را قیام بان واجب پس چگونه از آن امر استعفا نماید وهیچ جای تامل وتاویل نیست وبر هر کس معلوم است که مجاری عادات واحوال جهانیان در مثل این واقعه ودر چنین مقام این جواب واین اسلوب از سخن اقتضا کند وجز این طریق ثواب وصلاح نباشد واین زمانه آنست که ابابکر گفت ولیتمونی امرکم ولست بخیرکم وعلی فیکم وگفت اقیلونی فلست بخیرکم وعلی فیکم واگر آنحضرت در اینمقام بجای اینکلام گفتی نشنایستی به سخت جز که این امر هم از روز اول حق هر بود ودیگری با این مقام نالایق بود واینک هر بار هر تا قیام مینمایم وابواب قتال وجدال بر روی مخالفان طریقت خود ومتابعان طریقت خلفاء پیشین تمام میگشایم هم عاقل بلکه جاهل دانستی که اینکلام در المقام با صحت وصدق آن صحیح وثواب نبودی رضا بینی که اگر بزرگی شریف بود کلابر زن آبرو دختر او خواستگاری نماید آن پیرزن هر چند آن وصلت را از بزرگترین اسباب سعادت دنیا واخرت خویش نگارد او را جواب با محفوظ بعدم رضا وعدم رو باستغنا دهد ودر آن باب جز آن جواب صواب نباشد واگر مکنون ضمیر خویش بر او بان اراده در روی او صریح گوید رغبت

آن

آن مرد بزرگ در آنکار بکاهد وعزیمت او فتور تمام یابد واین معنی ظاهر است ومن خطبة له علیه السلم اما بعد ایها الناس فانا فقات عین الفتنة ولم یکن لیجترئ علیها غیری بعد ان ماج غیهبها واشتد کلبها اما بعد ای مردمان من بر کندم چشم فتنه را یعنی فتنه اصحاب جمل با خوارج او نبود که جرات کند کسی بر آن فتنه ورفع آن بقتل وقتال غیر من بعد از آنکه موج میزد تاریکی آن وسخت شده بود شدت آن وزیادت شده بود الکلب آن وگفته اند اهل اسلام قتال با اهل قبله وفتنه آن پیش ازین ندانسته بودند وحکم آن نشناخته وجرات بر آن نکردندی چنانکه از حال ابن عمر وسعد بن مالک وسعد بن ابی وقاص وحارث بن خوط وابو موسی وامثال ایشان ظاهر ومشهور است که از آنحضرت کناره کردند وگفتند این فتنه ایست میان مسلمانان واقع شده از آن اجتناب واحتراز اولی باشد وخصوصا فتنه اصحاب جمل که طلحه وزبیر وعایشه در نظرها مقداری وجلالتی عظیم داشتند وبسبب علما وعامه در آن وقعه بلکه سایر وقایع امیر المومنین علیه السلام در شبهه وارتیاب بودند وگویند اول آنست که زبان از قدح وطعن صحابه عظام باز داریم وآن خطا وعیوب بر روی ایشان نیاریم وبتقلید امثال این جماعت اگر آن زمان بودندی جرات بر قتال آن قوم وامداد

ومیکویدم

واجتناب

امیر المؤمنین علیه السلام نمودندی و مرویست از حضرت رسول صلی الله علیه و آله که
با امیر المؤمنین علیه السلام گفت خبر این قوم قتال بر تنزیل کتاب نمودم و
تو قتال بر تاویل خواهی نمود و خبر بقتال بعدی الناکثین و القاسطین والمارقین صح
مشهور و معروف است و مع ذلک بسیاری مردم در حیرت بودند و جرات
نمیمودند فاسئلونی قبل ان تفقدونی فو الذی نفسی بیده لا تسألونی
عن شیء فیما بینکم و بین الساعة و لا عن فئة تهدی مائة و تضل مائة
پس بپرسید از من پیش از آنکه نیابید مرا پس بحق آن خداوندی که
جان من بدست اوست نمی‌پرسید مرا از چیزی تا خبر بیا دهم شما و قیامت
و نه از گروهی که صد کس را راه نمایند و صد کس را گمراه سازند یعنی فوجی
که بهر زمان خروج کنند و سبب ضلالت و هدایت مردم کردند الا
نبأتکم بناعقها و قائدها و سائقها و مناخ رکابها و محط رحالها
و من یقتل من اهلها قتلا و من یموت منهم موتا مگر خبر دهم شما را بخواننده
آن و کشنده آن و راننده آن و محل خوابانیدن شتران بار کش ایشان
و جای فرود گرفتن اثقال و احمال ایشان و آنکسی که کشته میشود از ایشان
نوعی کشته شدن و آنکه میمیرد از ایشان در فراش نحوی مردن و لو قد
فقدتمونی و نزلت کرایه الامور و حوازب الخطوب لاطرق کثیر

مراد السائلین

مراد السائلین و فشل کثیر للمسئولین و اگر البته نیابید مرا و فرود
آید بر شما امور کریهه و خطوب شدیده هر آینه سر در پیش افکنند از حیرت
و فجرت بسیاری از سائلان حقائق علوم ربانی و جویندگان راه بادیه حیرت
و سرگردانی و بد دل و عاجز شوند بسیاری از مسئولین از جواب مشکلات
آن سؤال و حل معضلات آن احوال پس از گذشت حیرت بدندان گزند
و گویند معضلة لیس لها ابو حسن و ذلک اذا قلصت حربکم و
شمرت عن ساق و کانت الدنیا علیکم ضیقا تستطیلون ایام البلاء علیکم
حتی یفتح الله لبقیة الابرار منکم و این وقتی است که درهم کشیده شود
حرب و قتال شما و بالا کرده جامه خود از ساق خانه تخفیف وقت مصادمت
و مسابقت و اهتمام بکار رفعنماید و بشود دنیا بر شما تنگ و تیره و از بسیاری
بلا و فتنه دراز شمارید ایام بلا را و مدت سختی و غفار را بر خود تا آنکه فتح
کند و بگشاید خدای عز و جل برای بقیه نکوکاران شما و برهانید از آن بلا
و این فتنها و حروب و وقایع و خطوب در زمان بنی امیه و سایر ازمان
ظاهر و عیانست إِنَّ الفِتَنَ اذا اقبلت شبهت و اذا ادبرت
نبهت ینکرن مقبلات و یعرفن مدبرات مدرستی که فتنها
و قتال و اختلاف و جدال چون روی آورند مانند سازند شبه را

بحی و شبهه کرده‌اند صواب را بباطل و فساد را بصلاح از آن روی که
مردم ندانند که عاقبت آنها چه باشد و کار بکجا کشد و شاید که مان
کنند ایشان را سبب فلاح و هدایت باشند و چون پشت دهند و
منقضی گردند آگاه گردانند که عین بلا و ضلالت بودند از بلای شناخته
نگردند در حالتی که روی می‌آورند و شناخته گردند چون پشت دهند همچون
جماعت روی بسته که از دور ظاهر گردند و کاروان ندانند قصد ایشان
چیست و غلبه تاکیست و قایدِ ایشان سعید یا شقی است پس تاختند
و کاروان را بر خاک هلاک انداختند و بکدازند و قصه خروج خروج
مردم با عبد الرحمن بن اشعث بن حجاج و هرج و مرج و اضطراب و اشتعال
فتنه و فساد دران واقعه‌ها یکی از عظایم این فتنه‌هاست که آن
حضرت خبر میدهد و مرویست که حسن بصری با مردم میگفت ای قوم
صلاح فتنه و قتال ببینید از ید و سلاح توبه و انابت برگیرید که حجاج
عقوبت خداست بر شما اینجا جز توبه و تضرع چاره نباشد یحمون
حوم الریاح بلداً و یخطئن بلداً دوران میکنند و میگردند این فتنه‌ها
همچون دوران بادها در اطراف آفاق میرسند بشهری و میگذرند از شهری
بر سبیل ورود و اتفاق الا ان اخوف الفتن علیکم عندی فتنة

بنی امیة فانها فتنة عمیاء مظلمة عمت خطتها و خصت بلیتها
و اصاب البلاء من ابصر فیها و اخطأ البلاء من عمی عنها آگاه باشید
بدرستی که اخوف این فتن و سخت‌تر آن و مفسده‌تر نزد من فتنه بنی امیه است
زیرا که آن فتنه‌ایست کور و تاریک راه تدبیر و صلاح دران ناپیدا و
ضرر آن در دین و دنیا هویدا اعام باشد بر عالمیان قهر و حالت آن و
خاص باشد بر متقیان سختی و بلیت آن و برسد بلای آن کسی را که بینا گردد
دران فتنه و بگذرد بلا از آن کس که کور و نابینا گردد از آن فتنه یعنی
ارباب بصیرت و دین در آتش آن فتنه بسوزند و اشرار و گمراهان از آن
فتنه سالم مانند همچو باد عاصف که سنگ و خاک آورد هر که چشم نگشاید چشم
او نبرد و هر که چشم برنبندد سالم ماند وایم الله لتجدن بنی امیة لکم ارباب
سوء بعدی کالناب الضروس تعذم بفیها و تخبط بیدها و تزبن
برجلها و تمنع درها و سوگند بخدا که هر آینه خواهید یافت بنی امیه را
برای شما اربابان بد و مالکان بدی بعد از من همچو شتر پیر ادم گیر و بد خو
نزدد و شیدن بگزد دوشنده را بدندان خویش و بزند بر سر او بدست
خویش و لگد زند بر او بپای خویش و منع کند از شیر و نفع خویش
لا یزالون بکم حتی لا یترکوا منکم الا نافعا لهم او غیر ضائر بهم و تیوسته

یفصل بی

باشند با شما در مقام اهلاک و افنا تا نگذارند از شما کسی را مگر
نافع باشد برای ایشان یا لا اقل ضرر نرساند با ایشان ولا یزال
بلاؤهم حتی لا یکون انتصار احدکم منهم الا مثل انتصار العبد من ربه
والصاحب من مستصحبه و همیشه بلا و فتنه ایشان بر شما تا آنکه باشد
انتقام کشیدن و داد ستانیدن یکی از شما از ایشان مگر مانند
انتقام کشیده شده از خداوند خود و همراه تابع از کسی که متبوع و مخدوم
اوست هیچ نتواند از جفای او سر کشیدن و بر سلوک ناصواب او عتاب
نمودن ترد علیکم فتنتهم شوهاء مخشیة و قطعا جاهلیة لیس فیها منار
هدی ولا علم یری وارد میشود بر شما فتنه ایشان در حالتی که زشت است
منظر او و ترسیده شده است از بجز او و در حالتی که فوجهای جاهلیت
اند هر طرف تازند بقتل و غارت یا ظلمتیست بحو ظلمت جاهلیت
قال تعالی بقطع من اللیل نیست در آن فتنه و ضلالت علامات
هدایت و نشانی ظاهر که دیده گردد و بآن راه یافته شود نحن اهل
اهل البیت منها بمنجاة ولسنا فیها بدعاة ما اهل البیت رسالت
از آن فتنه برکناریم و از آن بلیت رستگاریم و نیستیم در آن فتنه
خوانندگان مردم بخویش و طریق حق علی الظاهر والعیان از تقیه و خوف

ظالمان

یحلسهم

ظالمان بلکه در سر و نهان ثم یفرجها الله عنکم کتفریج الادیم بمن یسومهم خسفا
ویسوقهم عنفا ویسقیهم بکاس مصبرة لا یعطیهم الا السیف ولا
یحلسهم الا الخوف پس بعد از آن بگشاید خدای تعالی و بردارد از شما آن فتنه
و بلا را چون جدا کردن پوست از تن حیوان بدست کسی که ایشان را خواری
و ستم رساند و بقهر و عنف براند و جام پر صبر تلخ تر از زهر آشامانند نبخشد
ایشان را هیچ مگر شمشیر و عذاب الیم و نپوشاند ایشان را هیچ لباس مگر لباس
خوف و بیم و مراد بنی عباس و ابو مسلم است فعند ذلک تود قریش
بالدنیا و ما فیها لو یروننی مقاما واحدا ولو قدر جزر جزور و
در آن وقت و این حالات و این فتنها و مصیبات آرزو کنند قریش که دنیا
و آنچه در آنهاست اگر چه ابر جنبد و یک مقام هر چند بقدر نحر شتری باشد
یعنی اگر دنیا و ما فیها در دست ایشان بدهند تا شاید مرا ساعتی ببینند
هر چند اندک باشد لاقبل منهم ما اطلب الیوم بعضه فلا یعطونیه تا شاید
قبول کنم از ایشان آنچه میطلبم امروز بعضی از آن و نمی بخشند از آن بغی اطاعت
و متابعت و بی شک و گمان اگر قریش الحق تر اعدا از سختیها و مصیبتها
و بحرج زمان جای میدیدند در پایان و منعطف شده و زاری مینمودند تا امارت
ایشان اختیار نماید و زنگ ظلم و عدوان و کفر و طغیان و فتنه و فساد

وجور وعنا از روی جهان بر دارد و از جمله مشهور است
که مروان بن محمد آخر ملوک بنی امیه وقتی که در لشکر خراسان
عبد الله بن محمد عباسی را دید و او قایدان لشکر بود گفت ای
کاشکی بدل این جوان علی بن ابی طالب صلوات الله علیه
در تحت این رایات بودی و مردم بعد از آن حضرت چند
طبقه بودند اما ارباب دین و تقوی و طالبان علم و هدی معلو
مست که پیوسته از روی آنحضرت داشتند و تا قیام قیامت
دارند و اما مستضعفین و مظلومین هم معلومست که از روی
آنحضرت داشتند تا بنجدت و شجاعت و حسن تدبیر و علو همت
خویش جفای روزگار و شرار اشرار فرو نشانند و اما ارباب
نجدت و همت آرزوی آنحضرت میکردند تا عنان حکومت
و امارت خویش باو سپارند و دمار از روزگار دشمن بکار برآرند
و اما ارباب دولت مغلوب و صاحبان حکومت منکوب
مثل بنی امیه ارزوی آنحضرت میکردند تا خود را تسلیم نمایند
و بذیل عفو و صفح او متشبث کردند و از مصیب و بلا برهند
چنانکه از مروان نقل کردیم و من خطبة له علیه السلام فتبارک
الله الذی لا یبلغه بعد الهمم ولا یناله حدس الفطن پس

بزرگ و برتر است معبود بحق آن خداوندی که نمیرسد باو ادراک
ذات و صفات و کمال او همتهای بعیده و در نمی یابد او را فطنتهای کیسه
الاول الذی لا غایة له فینتهی ولا آخر له فینقضی اولی که او را نهایت
نه یا نیست تا منتهی گردد بآن و نه آخری که منقضی گردد بآن منها
فاستودعهم فی افضل مستودع واقرّهم فی خیر مستقر پس بامانت نهاد
حق تعالی انبیا و قایدان هدی را در فاضلترین موضع امانتی که اصلاب
آبا و عالی مقدار ایشان بیشتر و قرار داد ایشان را در بهترین قرارگاهی که ارحام
امهات کرام ایشان باشد تناسختهم کرائم الاصلاب الی مطهرات
الارحام کلما مضی سلف قام منهم بدین الله خلف نقل کرد ایشان را اصلاب
کریمه بارحام مطهره هر وقت که بگذشت از ایشان پیشی روی بجوار حضرت
غفار قیام نمود بدین خدای از ایشان جانشینی بامر پروردگار حتی افضت
کرامة الله سبحانه الی محمد صلی الله علیه وآله فاخرجه من افضل المعادن منبتا
واعز الارومات مغرسا تا رسید کرامت خدای تعالی بمحمد و نوبت نبوت
بآنحضرت پس بیرون آورد او را از بهترین معدنها و نسبها از جهت
منبت یعنی جای روییدن یا نفس روییدن و عزیزترین اصلها
و نسلها از جهت مغرس یعنی جای درخت نشاندن من الشجرة التی صدع

منها انبیاء و انتجب منها امناء عترته خیر العتر و اسرته خیر الاسر
از درختی که خلاصه است و جدا کرده از آن درخت پیغمبران خود را و برگزیده
از آن امینان خود را اغلب مراد از شجره ابراهیم علی نبینا و علیه السلام است
عترت آن حضرت بهترین عترتهاست یعنی ذریتها و قوم او بهترین قومهاست دیگر
ام انبیا روی انه قال النبی صلی الله علیه و آله سادة اهل المحشر و سادة اهل الدنیا
انا و علی والحسن والحسین و حمزة و جعفر ایضا قال ان الله اصطفی من العرب
معدا و اصطفی من معد بنی النضر بن کنانه و اصطفی هاشما من بنی النضر و اصطفانی
من بنی هاشم و شجرته خیر الشجر نبتت فی حرم و بسقت لها فروع
طوال و ثمر لا ینال و درخت نسب او بهترین درختهاست که رسته در حرم محترم
و بلند گشته است و قد کشیده در حدیقه مجد و کرم او را شاخهای دراز است
و عالی و میوه که نرسد دست هر کس باو و [illegible] فهو امام من اتقی
و بصیرة من اهتدی سراج لمع ضوؤه و شهاب سطع نوره و زند برق
لمعه پس آن حضرت پیشوای کسیست که تقوی ورزید و بینائی کسیست که براه
بینا گردید و چراغیست که درخشانست روشنی او و ستاره ایست
که درخشانست نور او و آتش زنه ایست با رونق لمعان شرر او
سیرته القصد و سنته الرشد و کلامه الفصل و حکمه العدل و روش

او میانه بود از دو طرف افراط و تفریط و عادت او صواب و سداد بود
و کلام او جدا کننده بود میان حق و باطل و حکم او محض عدل بود ارسله علی
حین فترة من الرسل و هفوة عن العمل و غباوة من الامم و فرستاد
او را خدای عز و جل بر زمان انقطاع پیغمبران و وقت لغزش عاملان از عمل
و جهالت و نادانی امتان اعملوا رحمکم الله علی اعلام بینة فالطریق نهج
یدعو الی دار السلام و انتم فی دار مستعتب علی مهل و فراغ عمل کنید رحمت
کناد خدای بر شما و بر طریقهای نشانهای واضح و هویدا پس راه روشن و راستست
میخواند شما را ابدار السلام یعنی بهشت و نعیم عقبی و حال آنکه شما در سرای
استعتابید یعنی خوشنودی خواستن بر مهلت و فرصت خوشحالی و
فراغبالی یعنی از خدای غفور خوشنودی جوئید چندانکه از اینجهان بیرون
نرفته اید و تدارک تقصیرات خویش نمائید چندانکه فرصت در چنگ
دارید والصحف منشورة والاقلام جاریة والابدان صحیحة والالسن
مطلقة والتوبة مسموعة والاعمال مقبولة و چندانکه نامههای اعمال
مهیا کرده شده است نه پیچیده اند و مهر بران ننهاده و قلمهای کاتبان
اعمال روانست قلم نیفکنده اند و دست نکشیده و بدنها صحیح است
کار میتوانید کردن و زبانها روانست هنوز بسته نشده است و توبه مسموعست

وعقلها معقولت حبشی ازانکه حسرت خورید و تدبیر نباشد و انکشت
ندامت بدندان کزیدن وچاره نبود پس بکویید ای دریغا نیست
ازکسی یاریم عمر ضایع کشته دربیکاریم تا توانستم ندانستم چه سود چنین
بدانستم توانستم نبود وقت را غنیمت دان انقدر که بتوانی حاصل حیات
ای جان این دمست تا دانی ومن خطبة له علیه السلم بعثه والناس ضلال
فی حیرة وخابطون فی فتنة قد استهوتهم الاهواء واستزلتهم الکبریاء
واستخفتهم الجاهلیة الجهلاء فرستاد حق تعالی انحضرترا ومردمان کمراهان
بودند در حیرت وسرکردانی وکام میراندند اختند هر جا برسد ازراه و جاه
در فتنه وحیرانی تحقیق ازراه برده بود ایشانرا آرزوهای باطل و انغزانیده
بود از طریق مستقیم بزرکان وپیشوایان مضل وسبک سوی طاعت
خود برده بود ایشانرا جاهلیت جهلا یعنی بسیار جاهل حیاری
فی زلزال من الامر وبلاء من الجهل فبالغ صلی الله علیه وآله فی النصیحة ومضی
علی الطریقة ودعا الی الحکمة والموعظة در حالتی که حیران بودند در اضطراب
افتاده ازکار خود ودر بلا مانده از دست جهل خود پس مبالغه نمود
انحضرت علیه السلم در نصیحت خلق وکذشت بر طریقت حق وخواند بسوی
دانش صواب ونصیحت الاولی الالباب ومن خطبة له علیه السلام

الحمد لله الاول قبل فلا شیء قبله والاخر فلا شیء بعده والظاهر فلا
شیء فوقه والباطن فلا شیء دونه حمد خدایرا عز وجل که اول اشیاست
هیچ چیز قبل از و نبود وآخر اشیاست هیچ چیز بعد از او نباشد وآشکارست
وغالب هیچ چیز بالای او نیست ونهانست ودانا ببواطن اشیا
هیچ چیز از و نزدیکتر نیست منها فی ذکر رسول الله صلی الله علیه وآله مستقره
خیر مستقر اشرف منبت فی معادن الکرامة ومماهد السلامة قد صرفت
ومنبته
نحوه افئدة الابرار وثنیت الیه ازمة الابصار قرارکاه او بهترین
قرارکاهیست یعنی مکه مبارکه وموضع روییدن او شریفترین موضعیست
یعنی مدینه طیبه کما قیل رسته شده در معدنهای کرامت وارام جای کسترده
شده برای سلامت تحقیق که کردانیده شده است بجانب او دلهای
نیکوکاران ومیل داده شده است بسوی او عنانهای دیدهای مومنان
دفن به الضغائن واطفا به النوائر الف به اخوانا وفرق به
اقرانا دفن کرد وبمیرانید حق تعالی باو کینهای دیرینه از سینها
وخاموش کرد باو آتشهای عداوت در دلها الفت داد باو
برادرانرا باتفاق بر ایمان که انما المومنون اخوة وجدا کردانید باو
همسران را باسلام وعدم اسلام اعز به الذلة واذل به العزة

کلام بیان و حجة لسان عزیز گردانید باو و بذلت مؤمنان را ذلیل
گردانید بعزت کافرانرا کلام او بیان است و خاموشی او زبان حجت یعنی
کند احکام دین و ملت و مصالح دنیا و آخرت جمیع گردانند و چون
خاموش باشد مجاری احوال و کرایم اطوار او طالبان تهذیب اخلاق
و تکمیل نفس را از مکارم صفات و شرایف حالات خبر دهد گفته اند
یعنی جبر امری و وضعی چه هر دو نماینده و بر آن انکار نکنند در حکم قول بحجت
و اباحت آن است و من کلام له علیه السلم و لئن امهل الله الظالم فلن یفوت
اخذه و هو له بالمرصاد علی مجاز طریقه و بموضع الشجی من مساغ ریقه اگر
مهلت دهد خدای جبار ستمکار را البته و هرگز بیرون نرود از چنگ
مواخذت و عقوبت او و خدای عزیز مترصد است او را بر ممر طریق
او گویا سر راه براو گرفته است تا هر وقت بیاید او را ناگاه بگیرد و در
شکنجه کشد و منتظر است بموضع غصه و اندوه از گلوی او گلوی او عقوبت
سخت بگیرد تا آب دهن در گلویش از غصه بماند و مجال گذر نیابد و آدمی
در غمهای سخت و مصیبتهای بزرگ اعاذنا الله گلوی او بسته شود و آب دهن
فرو نرود اما والذی نفسی بیده لیظهرن هولاء القوم علیکم لیس لانهم
اولی بالحق منکم ولکن لاسراعهم الی باطل صاحبهم وابطائکم عن حقی

بحق آن خداوندی که جان من بدست اوست که هر آینه غالب خواهند
آمد این قوم یعنی اصحاب معویه بر شما از برای آن که ایشان سزاوارترند
بحق از شما بلکه برای شتافتن ایشان بنصرت باطل صاحب خود
یعنی معویه و دیر جنبیدن شما و کاهلی نمودن از نصرت حق من ولقد اصبحت
الامم تخاف ظلم رعاتها واصبحت اخاف ظلم رعیتی و هر آینه گشته اند امتها
و رعیتها میترسند از ظلم راعیان و والیان خود و من گشته ام میترسم از ظلم
رعیت خود استنفرتکم للجهاد فلم تنفروا و اسمعتکم فلم تسمعوا و دعوتکم
سرا و جهرا فلم تستجیبوا و نصحت لکم فلم تقبلوا خواندم شما را به بیرون
رفتن بقتال دشمن بیرون نرفتید و شنوانیدم بشما زواجر و مواعظ
نشنیدید و خواندم شما را پنهان و آشکارا اجابت نکردید و نصیحت کردم
و پند دادم قبول ننمودید اشهود کغیاب و عبید کارباب اتلو
علیکم الحکم فتنفرون منها و اعظکم بالموعظة البالغة فتتفرقون عنها
آیا شما حاضرانید همچو غایبان در عدم انتفاع بخطاب و نصیحت و بندگانید
همچو مالکان و خداوندان در عدم اطاعت صاحب امر و حکومت
میخوانم بر شما حکمتهای پر فایده پس میرمید از آن همچو حیوان وحشی
و وعظ میکنم بموعظتهای کامل پس متفرق میگردید از آن همچو عازم

عاصی و احثکم علی جهاد اهل البغی فما آتی علی آخر قولی حتی اریکم متفرقین
ایادی سبا ترجعون الی مجالسکم وتتخادعون عن مواعظکم وتحریص
میکنم شما را بر جهاد اهل جور و فساد پس بسخن نرسیده ام که می بینم شما
متفرق گشته همچو اهل سبا باز میگردید بمجالس خویش و غفلت و فریب
میدهید یکدیگر را از موعظه خویش اقومکم غدوة وترجعون الی
عشیة کظهر الحنیة عجز المقوِّم واعضل المقوَّم راست میکنم شما را
بامداد همچو تیر خدنگ و باز میگردید بسوی من شبانگاه همچو پشت کمان عاجز
شد راست کننده شما و مشکل گردید کار راست کرده شده ایها الشاهدة
ابدانهم الغائبة عنهم عقولهم المختلفة اهواؤهم المبتلی بهم امراؤهم صاحبکم
یطیع الله وانتم تعصونه وصاحب اهل الشام یعصی الله وهم یطیعونه
ای قوم که حاضر است بدنهاشان و غایبست از ایشان عقلهاشان
مختلف است خواهشهاشان
مبتلا گشته است ببلای ایشان امرای ایشان صاحب شما یعنی علی
علیه السلام اطاعت میکند خدای را و شما معصیت میکنید او را و صاحب
اهل شام یعنی معویه طاغی معصیت میکند خدای را و ایشان اطاعت میکنند
او را لوددت والله ان معویة صارفنی بکم صرف الدینار بالدرهم
فاخذ منی عشرة منکم واعطانی رجلا منهم بخدا که دوست دارم که

معاویه معامله کند با من شما را همچو معامله صراف دینار را بدرهم
پس بگیرد از من ده نفر از شما و بدهد یک نفر از ایشان
یا اهل الکوفة منیت منکم بثلث واثنتین صم ذوو اسماع
وبکم ذوو کلام وعمی ذوو ابصار لا احرار صدق
عند اللقاء ولا اخوان ثقة عند البلاء ای اهل کوفه مبتلا شدم
از شما بسه چیز و دو چیز کری چند صاحب گوش و گنگی چند صاحب
سخن و کوری چند صاحب چشم این سه خصلت از یک
طور نه ازاد مردان وقت ملاقات خیل دشمن و نه برادران
محل وثوق و اعتماد وقت بلا و محن این دو خصلت دیگر از طور دیگر
تربت ایدیکم یا اشباه الابل غاب عنها رعاتها کلما جمعت
من جانب تفرقت من جانب بخاک افتاده باد
دستهای شما ای جماعتی مانند شترها که غایب شده باشد در صحرا
از ایشان راعیشان هر چند جمع کرده شوند از جانبی متفرق
گردند از جانبی چون راعی شتر غایب و غافل گردد و شترها متفرق
گردند برای جمع انها بسیار جفا باید کشید و سختی دید
والله لکانی بکم فیما اخال لو حمس الوغا وحمی الضراب قد انفرجتم

عن ابن ابی طالب انزواجَ المرأة عن قُبُلها وانه گویا می‌بینم شما را در کلان
خویش که اگر سخت شود چو که کارزار و سنج کرده شود کثیر و دارد رها
کنید و یکسو شوید از پسر ابی طالب چو رها کردن زن از فرج وقت
زاییدن یعنی دست از فرج وضبط آن بر دارد و بحال خود
مشغول باشد انّی علی بیّنة من ربّی ومنهاج من نبیّی وانّی علی الطریق
الواضح الْقطه لقطاً بدرستی که من بر گواهیم آشکار از جانب پروردگار
خویش و برای راست و واضح از سخن خود بدرستی که من بر طریق روشنم
میروم آن راه رفتنی از روی علم و بصیرت و اطلاع بر اعلام حقیقت
انظروا اهل بیت نبیّکم فالزموا سمتهم واتّبعوا اثرهم فلن
یخرجوکم من هدی ولن یعیدوکم فی ردی نظر کنید در اهل بیت پیغمبر خود
پس لازم گردید سمت ایشان و متابعت کنید اثر ایشان را پس اگر
بیرون نمی‌کنند شما را از هدایت و باز نمیگردانند در هلاکت فان
لبدوا فالبدوا وان نهضوا فانهضوا ولا تسبقوهم فتضلّوا ولا تتأخّروا
عنهم فتهلکوا پس اگر ساکن شوند ایشان شما نیز ساکن شوید و اگر
برخیزند برخیزید و پیش مروید از ایشان پس در ضلالت افتید
و باز پس ممانید از ایشان پس در هلاک افتید پس قوت دین

وثبات

وثبات ایمان بعضی از صحابه کرام ذکر میکند برای تحریص قوم خود بر سعی
و اجتهاد و ساختگی روز جهاد لقد رأیت اصحاب محمد صلی الله علیه
و آله فما اری احداً یشبههم لقد کانوا یصبحون شعثاً غبراً قد باتوا سجّداً
وقیاماً یراوحون بین جباههم وخدودهم ویقفون علی مثل الجمر
من ذکر معادهم هر آینه دیدم من اصحاب آنحضرت را پس نمی‌بینم کسی را که با ایشان
ماند در قوت دین و جد و یقین بودند که صبح میکردند ژولیده موی
غبار آلوده روی یعنی اثر فقر و اندوه در ایشان ظاهر بجهه شب بر آورده
بودند ساجدان قایمان یعنی مشغول نماز نوبت مینهادند در سجود
میان جباه و خدود گاه پیشانیها بر زمین می‌نهادند و گاه گونهای
خویش و می ایستادند بر مثل اخگر و آتش سوزان از یاد در نور بینی
و باز گشت بخالق عالمیان کأنّ بین اعینهم رُکَب المِعزی من طول
سجودهم اذا ذُکر الله هَمَلت اعینهم حتی تبلّ جیوبهم ومادوا کما
یمید الشجر یوم الریح العاصف خوفاً من العقاب ورجاءً للثواب گویا
می‌بینم میان چشمهای ایشان زانوهای بزها بسته از درازی لسبای
سجود و چون مذکور می‌شد خدای عز و جل بر آن میگشت اشک چشمهاشان تا آنکه
تر میشد گریبانهاشان و بیقرار میگشتند مانند حرکت و بیقراری درخت روز باد

سخت شونده از خوف عقاب و از امید و شوق ثواب و من خطبة له علیه السلام
والله لایزالون حتی لا یدعوا لله محرما الا استحلوه و لا عقدا الا حلوه
وحتی لا یبقی بیت مدر و لا وبر الا دخله ظلمهم و نزل به علیتهم و نبا به
سوء رعیتهم بخدا قسم که باشند پیوسته یعنی بنی امیه در مقام تخریب شرع
و ملت و قواعد دین و عدالت تا نگذارند هر خدای عز و جل حرامی مگر حلال
گردانند و ارتکاب نمایند و نه عقدی از عقود دین مگر بگشایند و باسی ان
نداشنده تا آنکه نماند هیچ خانه از ساکنان قری که اهل مدرند یعنی از کلوخ خانه
و شهری بنا کنند یا ساکنان صحرا که اهل وبرند یعنی از پشم خیمه بر پا کنند مگر
داخل کرده آن خانه را ظلم ایشان و وزد آید و ضایع کاری ایشان
و دور افکند و قرار نگیرد بان خانه بدی ولایت و رعایت ایشان یعنی با هیچ
خانه قرار نگیرد و موافق نیاید با جور حکومت ایشان و حتی یقوم الباکیان
باک یبکی لدینه و باک یبکی لدنیاه و حتی یکون نصرة احدکم من احدهم کنصرة
العبد من سیده اذا شهد اطاعه و اذا غاب اغتابه و تا آنکه برخیزند دو
گریه کننده یکی برای دین خویش و دیگری از برای دنیای خویش از آنکه
دین و دنیا بر مردم فاسد ساخته باشند و تا آنکه بشر انتصار و دادخواهی
یکی از شما از یکی از ایشان همچو انتصار بنده از مولی یعنی نتواند هیچ داد

خویش از ظلم ایشان گرفت و انتقام خود از ایشان کشید هرگاه حاضر شود
مولی اطاعت کند عبد او را و هرگاه غایب گردد غیبت و ذم کند او را
و نیاز و شکایت خویش بر روی او گفتن و داد خویش خواستن
وحتی یکون اعظمکم فیها غناء احسنکم بالله ظنا فان اتاکم الله بعافیة
فاقبلوا و ان ابتلیتم فاصبروا فان العاقبة للمتقین و تا بیم شما بزرگتر
شما در آن دولت و فتنه از روی سختی و ابتلا و نیکوتر شما در آن فتنه از
روی سختی و جفا و احتداد نیکوتر شما بخدای عز و جل در گمان یعنی تقیین
و اعتقاد و این حال در ائمه هدی علیهم السلام و صلحا و اتقیا در عهد بنی امیه
و مانند آن ظاهر بود و هر زمان که اشرار غلبه کنند و اخیار ضعیف گردند حال
این باشد که منظم جفا مخصوص مخلصین باشد خدای عز و جل عباد خود را
از جنس فتنه در امان عفو و رحمت خویش دارد پس اگر در آن وقت بیاورد
خدای عز و جل بر شما عافیت و خوشی و قبول کنید و اگر مبتلا گردید صبر کنید
و انتظار برید که جهان گذرانست و احوال گردانست و زیرا که بدرستی
عاقبت و فلاح خاتمت با متقیان است و من خطبة له علیه السلام نحمده علی
ما کان و نستعینه من امرنا علی ما یکون و نسأله المعافاة فی الادیان کما
نسأله المعافاة فی الابدان حمد میکنیم خدا را بر هر چه بود و گذشت

واستعانت میجوییم از او در چه برانچه خواهد بود و واقع خواهد گشت و مسئلت میکنیم
از او عافیت در بدنهای ما چنانچه مسئلت میکنیم از او عافیت در بدنهای
و بی شک در خلاف اهتمام و اعتنای مومنان بعافیت دین و اعتقاد از
عوارض اختلال و فساد بیشتر و بزرگتر است از اهتمام ایشان بعافیت بدن
و اعضا از ورود امراض و آفات اوصیکم بالرفض لهذه الدنیا التارکة
لکم وان لم تحبوا ترکها والمبلیة لاجسادکم وان کنتم تحبون تجدیدها وصیت میکنیم
شما را بترک این دنیا که او ترک کننده است شما را هر چند شما نخواهید که شما را ترک کند
و کهنه کننده است کالبدهای شما را هر چند شما دوست دارید تازه گردانیدن
انها را فانما مثلکم ومثلها کسفر سلکوا سبیلا فکانهم قد قطعوه وامّوا علماً
فکانهم قد بلغوه پس بدرستی که مثل شما و دار دنیا و گذشتن از و برای عقبی
همچو فوج مسافرانست که میروند براهی که گویا بتحقیق آن راه قطع کرده اند و قصد
کرده اند نشانی را که از دور مینماید از مثل کوه و مانند آن پس گویا بآن رسیده اند
و انرا نزدیک برسیده اند وکم عسی المجری الی الغایة ان یجری الیها حتی یبلغها
وما عسی ان یکون بقاء من له یوم لا یعدوه وطالب حثیث یحدوه فی
الدنیا حتی یفارقها و چند شاید رسنده بنهایت و مسافتی براند هر که
خویش بآن نهایت تا برسد یعنی البته او هم برسد چند هر جا مرکب سبک سیر خویش

میراند و چه شاید بقاء کسی که او را روزی هست که از آن در نگذرد یعنی روز اجل
و طالبی سریع یعنی موت که حدی میکند و میراند او را در طریق دنیا از دنیا مفارقت
کند یعنی هر که را مرگ مقدر است و او را مطلبد و بسرعت تمام از این جهان
بیرون می برد عنقریب این شخص از جهان مفارقت کرده است بآن جهان
رسیده است و اجل از در در آمده است و زمان مهلت و عمل بسر آمده است
فلا تنافسوا فی الدنیا وفخرها ولا تعجبوا بزینتها ونعیمها ولا تجزعوا من
ضرائها وبؤسها فان عزها وفخرها الی انقطاع وزینتها ونعیمها الی زوال
وضراءها وبؤسها الی نفاد پس رغبت و خواهش مکنید در دنیا و فخر آن
و معجب و خود بین مگردید بزینت و نعیم آن و جزع مکنید از سختی و رنج آن
زیرا که عز و فخر او روی بانقطاع دارد عنقریب منقطع شده است و زینت
و نعیم روی بزوال دارد عنقریب زایل گشته است و سختی و رنج آن روی
بتمام شدن دارد عنقریب تمام شده است وکل مدة فیها الی انتهاء وکل
حی فیها الی فناء هر مدتی و زمانی در دنیا روی بانتها دارد البته منتهی
گردد و هر زنده در او روی بفنا دارد البته بمیرد و از این جهان فانی گردد
اولیس لکم فی اثار الاولین و فی اباءکم الماضین تبصرة ومعتبر ان
ان کنتم تعقلون آیا نیست شما را در آثار اولیان که از ایشان در روی زمین

باقیست و در پدران شما که گذشته اند و از ایشان نام و نشان پیدا نیست
بینائی و اعتباری اگر باشید عاقلان و فهم کنندگان او لم تروا الی الماضین
منکم لا یرجعون والی الخلف الباقی لا یبقون آیا و نمی بینید سوی گذشتگان شما
که باز نمیگردند و بمانان که جانشین و باقیند نمیمانند اولستم ترون اهل
الدنیا یمسون ویصبحون علی احوال شتی فمیت یبکی وآخر یعزی وصریع مبتلی
وعائد یعود وآخر بنفسه یجود آیا و نمی بینید اهل دنیا را شام و صبح میکنند بر
احوال مختلف یکی مرده و بر او میگریند و دیگری برادر مصیبت میت تعزیه میدهند
و دیگری از پای افتاده و مبتلا ببلا شده و دیگری بعیادت مریضی آمده
او را می پرسد و دیگری جان میدهد و رخت از جهان فنا بیرون می برد و
طالب للدنیا والموت یطلبه وغافل ولیس بمغفول عنه وعلی اثر الماضی
ما یمضی الباقی و یکی طالب دنیاست و بطلب سعی مشغول و موت طالب
اوست و در جستجوی او و یکی غافلست از ریب زمان و حوادث ایام
و از خداوند عالمیان و خداوند از و غافل نیست و بر اثر ماضیست که گذشتی
باقی ماضی گذشت و رفت و باقی نیز از پی میرود و میگذرد الا
فاذکروا هادم اللذات ومنغص الشهوات وقاطع الامنیات عند
المساورة للاعمال القبیحة پس یاد کنید ویران کننده لذتها و ناخوشی

کننده

کننده لذتها و ناخوش کننده خواهشها و قطع کننده آرزوها که آن هرکست
نزد کوشیدن بر جستن بکارهای زشت و افعال ناشایست واستعینوا الله علی
اداء واجب حقه وما لا یحصی من اعداد نعمه واحسانه و یاری خواهید از خدای تعالی
بر ادای حق واجب او و آنچه احصا کرده نمیشود از شمارهای نعمتها و احسان بی پایان
و مراحمی الحمد لله الذی شرف الخلق فضله وانبسط فیهم بالجود یده حمد و ثنا
میکنیم خدایرا که بهین کرم است و بر خلق بفضل خود او گسترانیده است بجود و سخا
دست عطای خود را نحمده فی جمیع اموره ونستعینه علی رعایة حقوقه
حمد میکنیم او را در جمیع امور او از عطا و ابتلا و یاری میجوییم از او بر مراعات
و ادای حقوق او تعالی ونشهد ان لا اله غیره وان محمدا عبده ورسوله
ارسله بامره صادعا وبذکره ناطقا و شهادت میدهیم که نیست خدای
و معبودی غیر او و اینکه محمد بنده و رسول اوست و فرستاد او را بامر
خود شکافنده و قطع نماینده بی لباسی و التباسی مر قوله تعالی
فاصدع بما تؤمر و بذکر خود ناطق و گویا فادی امینا ومضی رشیدا
وخلف فینا رایة الحق من تقدمها مرق ومن تخلف عنها زهق ومن
لزمها لحق پس بگزارد رسالت را در حالتی که امین بود بر آن و
درگذشت از جهان راه یافته و کاردان و گذاشت بجای خود

مادامیت حق را یعنی قرآن با اهل بیت یا هر دو بهم هر که پیشی رفت
از آن رایت بیرون رفت از دین و دورتر از کمان و هر که تخلف کرد
و پس ماند از آن رایت هالک و زایل شد بیکبار و هر که لازم و همراه
شد آن رایت را برسید بسعادت هر دو جهان دلیلها مکیث
الکلام بطئ القیام سریع اذا قام فاذا انتم النتم له رقابکم و اشرتم الیه
باصابعکم جاءه الموت فذهب به دلیل و هادی آن رایت یعنی آنحضرت
رسول علیه السلم و گفته اند مراد حضرت رسول صلی الله علیه و آله دیر در سخن
آید یا بتانی سخن گوید و دیر قیام نماید ولیکن بشتابد چون قیام نماید و غالبا
مکث کلام و بطؤ قیام اشارت بتاخر زمان خلافت آنحضرت و قیام امر
امت باشد و سرعت بعد از قیام شاید اشارت بسعی و جهد کامل آنحضرت
باشد یا عبارت از زود در آمدن مدت آنحضرت باشد که آن پنج سال
بیش نبود پس آنگاه شما نرم کنید برای او گردنهای خود را در اطاعت
و اشاره نمایید بسوی او بانگشتان خود از غایت تعظیم و مهابت یا از
علو صفت و شهرت بیاید او را موت پس ببرد او را از جهان شما
و گویند در وقتی که آن ملعون آنحضرت را ضربت زد لشکری عظیم
او را اطاعت نموده مجتمع گشته بودند و مردمان از غایت جلالت و مهابت

او را بیکدیگر می‌نمودند فلبثتم بعده ما شاء الله حتی یطلع الله لکم من یجمعکم و
یضم نشرکم فلا تطمعوا فی غیر مقبل و لا تیاسوا من مدبر پس بمانید و درنگ
کنید بعد از وی چندانکه خدای خواهد تا آن وقت که برآورد و ظاهر گرداند
خدای تعالی از برای شما کسی را که جمع کند شما را و انضمام دهد تفرق شما را
کند کی شما را یعنی امام منتظر صاحب الامر علیه السلم یا بنو عباس و ابو مسلم
بقول ضعیف باعتبار آنکه ایشان موالیان اهل بیت و ما شیعیان را
از جنگ جفای بنی امیه خلاصی کردند و امرا ایشان بعضی انتظام گرفت
تا آن وقت که هم از جانب ایشان بعضی از موالیان در تشویش و جفا
افتادند پس طمع مکنید در چیزی و کسی که روی به شما یا روی بحق و فرودی
ندارد و مجو مدبران بنی امیه و ایام دولت ایشان که هر چند در صورت باطل
با اقبال معروف می‌نمودند در حقیقت عین اقبال او بار بوده باطل البته
زاهق و زایل باشد و منحرف از حق البته مدبر و باطل است پس طمع مکنید در غیر
آن مقبل سعادت که امام بر پروردگار روی باین کار دارد و برای جمع
تفرق و انتظام شما خواهد طالع گشت و مایوس مگردید از کسی که پشت
کرده بر شما و بگشت دولت از او یعنی آنحضرت و بعضی از اهل بیت
طاهره او که خدای عز و جل در عاقبت ظفر ایشان را بخشد و دولت اقبال

قرین البیان کردد و در بعضی نسخ چنین است فلا تطعنوا فی عینی
مقبل یعنی طعن مکنید در چشم کسی که باید روی به نیکار شاید او پس موعود
پروردکار فان المدبر عسی ان تزل احدی قائمة وتثبت الاخری فترجعا
حتی تثبتا جمیعا زیرا که هر که پشت برکرده شاید که بلغزد یکی از دو پای او و ثابت ماند
پای دیگر پس هر را باز کردند تا هر دو پا برجای ثابت کردند تمثیل مینماید
امر خود و قایم اهل بیت خود را به قدمی که بلغزد یعنی آنحضرت که باطل را
قمع نکرده از جهان برفت و قدمی دیگر برجای باشد یعنی قایم منتظر و نام
اهل بیت پس هر دو قدم بجای قرار گیرد یعنی دولت او و دولت قایم که
در حکم دو قدم شخصی است باز کردد و قایم شود یا گوییم بر وجه اطلاق هر
پشت کننده امید هست که باز آید و یکباره ثابت نگردد همچو شخصی که
یک قدمش بلغزد و قدم دیگر برجای باشد الا ان مثل آل محمد صلی الله علیه و آله
کمثل نجوم السماء اذا خوی نجم طلع نجم فکانکم قد تکاملت من الله فیکم الصنائع
واراکم ما کنتم تاملون بدانید که مثل آل محمد صلی الله علیه و آله همچو مثل ستارگان
آسمانست هر گاه ساقط کردد یعنی غروب ستاره طالع کردد از مشرق
ستاره یعنی چون خلیفه و امامی برود دلیل دیگر جای باز آید هر چند در ظاهر
صاحب امر و حکم نباشد اثار هدایت و دلالت از وفاتش و واضح باشد

خورشیس

هیچ زمان از وجود امامی و مقتدایی از آل محمد علیهم السلام خالی نباشد
پس گویا شما را می‌بینم که تمام گشته است بتحقیق از خدای عز و جل در شما
صنایع و عطایا و ممکن است شما را که امیدوار بودید از لطف حق تعالی
باور اک مراد و ظفر بر اهل ضلالت و عناد و شیوع خیرات و مبرات
و طاعات و حسنات و غالبا مراد خصوص زمان ظهور قائم منتظر است
سلام الله علیه و منها خطبة تشتمل علی ذکر الملاحم مشتملست بر ذکر وقعها
و حروب و فتنها و خطوب الاول قبل کل اول والاخر بعد کل
آخر باولیته وجب ان لا اول له و باخریته وجب ان لا اخر له
خداوندی که اول اشیاست پیش از هر اولی و آخر اشیاست بعد
از هر آخری باولیت او یعنی قدم و ازلیت واجبست اینکه او را اول
نباشد و اگر نه ازلی نباشد و باخریت او یعنی ابدیت او واجبست
او را آخری نباشد و اگر نه ابدی نباشد و اشهد ان لا اله الا الله
شهادة یوافق فیها السر الاعلان والقلب اللسان و شهادت میدهم
که معبودی بجز خدای نیست چنان شهادتی که موافق باشد در آن پوشیده
عیان را و دل زبان را ایها الناس لا یجرمنکم شقاقی ولا یستهوینکم
عصیانی ولا تتراموا بالابصار عند ما تسمعونه منی هذا الفصل جرم [زندا]

انزام

واجو منها جوم له زنید واهی جوم کما تقول اعدم انه فلانا و اهو عدم متعدیا

ولازما ای مردمان بایشان جوم نکردانه کار انتزاع و اختلاف مرو گشته

و مایل نکرد انه عصیان و خلاف مرو مینداز نه دید مارا بیکدیگر نزد آنجه

می شنوم از عجز و استخفاف مرو الذی فلق الحبة وبرأ النسمة

انّ الذی انبئکم به عن النبی الامی صلی الله علیه و آله ما کذب المبلّغ ولا جهل

السامع سوگند بحق آن خدا اما که شکافت دانه را در زمین و آفرید آدمیان را

از عدم و طی بدرستی آنچه شمارا خبر میدهم بان از نبی امی صلی الله علیه

و آله صادر شده است دروغ نگفت رساننده و نه جاهل بود شنونده

لکانی انظر الی ضلیل قد نعق بالشام و فحص برایاته فی ضواحی

کوفان گویا من نظر میکنم و عیان می بینم سوی گمراهی که بانگ کرد

بشام و نصب نمود رایات خویش در نواحی ظاهر کوفان یعنی کوفه

مراد معویه است یا عبد الملک گویند مراد سفیانی دجال است و

حجاج نیز تواند بود و گویند فحص بر جله یعنی پای بر زمین مالید

چنانچه گوسفند وقت ذبح دست و پا میزند فاذا فغرت فاغرته

واشتدت شکیمته وثقلت فی الارض وطأته عضت الفتنة

ابناءها بانیابها وماجت الحرب بامواجها وبدا من الایام کلوحها

دو

وضر اللیالی کدوحها یعنی اگر گاه بگشاید دهان او و سخت شده دهنه

لجام او و گران گردد در زمین گام او یعنی پای جغیر و بگزد فتنه

پسران خود را یعنی اهل زمان را به دندانهای نیش خود و موج زند جنگ

بموجهای خود و ظاهر گردد از روزها عبوسی و ترش رویی و از شبها جفا

و بد خوئی مقصود سختی بلیت و احاطه فتنه است فاذا اینع زرعه

وقام علی ساقه ینعه وهدرت شقاشقه وبرقت بوارقه شقشقه

چیزیست که شتر در وقت مستی از دهان بیرون می آورد پس چون

بر سد زراعتی که او کشته است و بپا آید آن تخم فسادی که او پاشیده است

و بر ساق خود بایستد درخت او و آواز بر آورد جوش مستی او و بدرخشد

درخشندهای او و بار آورد تیرها گویند یعنی بیم و اهوال او و در دلها افتد

گردد و همچو برق در هر طرف جهیدن گرد عقدت رایات الفتن

المعضلة واقبلن کاللیل المظلم والبحر الملتطم بسته شود علمهای فتنهای

سخت و شدید و روی آورند فتنها همچو شب تاریک و دریای مواج

هذا وکم یخرق الکوفة من قاصف ویمر علیها من عاصف و چه بسیار

فتنها که پاره کند و بر گذرد از هم کوفه را از رعد سخت آواز شکننده و بگذرد

بر کوفه از باد سخت جهنده هلاک کننده اشارت با مثال فتنه حجاج و عبد الملک

در غایت گمراهی

رحی ارد معصب وامثال آنست وعن قلیل تلتف القرون بالقرون
ویحصد القایم ویحطم المحصود واز پس اندک زمانی پیچیده شوند
ومجتمع گردند قرنها با قرنها وجماعتها از پی جماعتها ودرویده شود
از مزرع دنیا آنچه قایم است بر پا از سنبل انسان وخرد کرده شود آنچه
درویده شده است از آن سنبل در زیر کام فتنه وبلا یعنی بسیار کشتها
در مزرع دنیا از آدمیان ببار آید وبهر سالی خرمنها گرد کرده بس دهقان
زمانه یکیک خرد کنده بباد دهد واز آن همه اثر نماند وهر اخوی واز خطبه
دیگر است هم در آن باب جاری شده است وذلک یوم یجمع الله فیه الاولین
والاخرین لنقاش الحساب وجزاء الاعمال خضوعا قیاما وآن
روزیست که جمع میکند خدای سبحانه در او اولیان واخریان را برای
مناقشه وباز خواست حساب وجزاء اعمال در حالتی که همه خاضع وسر
افگنده در موقف عجز وبیچارگی ایستاده اند قد الجمهم العرق ورجفت
بهم الارض فاحسنهم حالا من وجد لقدمیه موضعا ولنفسه متسعا
همه را لجام کرده عرق یعنی تا بدهان آمده یا از زبان اند آخته عرق خجالت
وهیبت وشدت وجنبنده وبیقرار گشته باشان زمین از هول
وصعوبت ورجف زلزله را گویند پس نیکو کارترین ایشان آنکسی است

حال

که بیافت برای قدم خود موضعی تا بر او قرار گیرد واز حیرت واضطراب
وخوف وجزع برهد وبیافت برای خود جای وسعتی تا جان خویش
از مضیق بلا وعنا برهاند منها فتن کقطع اللیل المظلم لا تقوم لها
قائمة ولا ترد لها رایة از جمله است فتنها وواقعها همچو پارهای شب
تاریک که نمی ایستند پیش لشکر آن فتنها هیچ ایستاده وباز گردانیده نشود
مر آن فتنها هیچ رایتی یعنی رایات صاحبان آن فتنه غالب ومظفر باشند
تاتیکم مزمومة مرحولة یحفزها قائدها ویجهدها راکبها می آید شما را
آن فتنها مهار کرده شده پالان بر نهاده یعنی مهیا وآماده دفع میکند وبعنف
می آورد آنها را کشنده آن وجهد وسرعت میدهد در رفتار آنها
سواران اهلها قوم شدید کلبهم قلیل سلبهم اهل آن فتنه قومی اند
که سخت است رنج وبلای ایشان وکمست یراق وسلاح ایشان مراد
لشکر زنج است که سالها فتنه ایشان در دیار بصره واهواز وسایر
بلاد قایم بود وایشان قوم سخت دل جفاکار بودند ونبود عدة وسلاح
نداشتند یجاهدهم فی الله قوم اذلة عند المتکبرین فی الارض مجهولون
وفی السماء معروفون جهاد کنند با ایشان در راه خدا قومی که خوار باشند
در نظر متکبران در زمین مجهول باشند ودر آسمان معروف ومعلوم

فویل لک یا بصرة عند ذلک من جیش من نقم الله لا رهج له ولا حسّ
وسیبتلی اهلک بالموت الاحمر والجوع الاغبر پس وای بر تو ای بصره در آن
زمان از لشکر منبعث از خشم خدای جهان که او را غباری نه و نه آوازی
و نه صدایی گویند آن فوج زنج که متوجه بصره بودند اکثر پیاده و بی خیل و سلاح
بودند و زود باشد مبتلا گردد اهل تو ای بصره بمرگ سرخ یعنی قتل و گرسنگی
تیره رنگ غبار آلود یعنی رنگ و رونق رخسار ببرد و من خطبة له علیه السلم
انظروا الی الدنیا نظر الزاهدین فیها والصادفین عنها فانها والله
عما قلیل تزیل الثاوی الساکن وتفجع المترف الآمن نظر کنید بسوی دنیا
نظر زاهدان در دنیا و معرضان از دنیا زیرا که او بخدا قسم عنقریب پس
از اندک زمان زایل میگرداند از مکان خود مقیم ساکن را و اندوهناک
و مصیبت زده میسازد متنعم ایمن را لا یرجع ما تولی منها فادبر ولا یدری
ما هو آت منها فینتظر سرورها مشوب بالحزن وجلد الرجال فیها الی الضعف
والوهن باز نمیگردد آنچه برگشت از دنیا پس پشت کرد و نمیداند که چه از آینده
نمیشود آنچه آینده است از حالات محبوب یا محذور تا انتظار برده شود پس
تشخص از توقع محبوب سرورش و در تحذر از محذور تدبیری نماید سرور او بحزن
و آمیخته است و جلادت و طاقت مردان در او بضعف و سستی باز گردد فلا

و اندوه

تغرنکم کثرة ما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها پس فریفته و مغرور نگرداند شما را
بسیاری آنچه خوش می آید و در عجب می افکند شما را در دنیا برای کمی آنچه با شما
همراه میگردد در سرای عقبی یعنی بعد از مرگ با کسی چیزی نمیماند مگر کفنی و از او
نیز انتفاع نمیبرد پس آدمی اگر تمام متاع دنیا حاصل کند با او هیچ نمیماند
و ناچار بمرگ دست از همه آن می افشاند و لفظ قلت اینجا در مقام لفظ
عدم نهاده شده برای نکته مثلا مسامحه و مماشات و لبعد مجرد کلام و مدعی از شوب
مبالغه و ادعا رحم الله امرأ تفکر فاعتبر و اعتبر فابصر فکان ما هو کائن من
الدنیا عن قلیل لم یکن وکان ما هو کائن من الاخرة عما قلیل لم یزل
رحمت کند خدای مردی را که تفکر کند در کار پس اعتبار گیرد و اعتبار گیرد پس
بینا گردد پس گویا آنچه هست از دنیا پس اندک زمانی نیست است و گویا
آنچه کائن است از آخرت عنقریب پیوسته بوده است و همیشه زایل نگشته است
از آن روی که آخرت البته بیاید و آن بموت هر کسی متحقق گردد که اذا مات العبد قامت
قیامته و چون بیاید هرگز نرود پس گویا هرگز دنیا نبوده است و جز آخرت متحقق
نشده است وکل معدود منقض وکل متوقع آت وکل آت قریب
دان و هر شمرده شده منقضی شونده است البته و هر انتظار برده شده
آینده است لا محاله یعنی آن احوال که آدمی منتظر اوست البته بیاید مثل مرگ

و خروج از دنیا و قیام قیامت و حساب و جزا و هر آینه نزدیکست و دیر
نکشد العالم من عرف قدره و کفی بالمرء جهلا ان لا یعرف قدره
دانا کسیست که شناخته قدر و مرتبه خود را و بس است مرد را این جهل که
نشناسد قدر و پایه خود را وانّ ابغض الرجال الی الله لعبد وکله الله
الی نفسه جائرا عن قصد السبیل سائرا بغیر دلیل و بدرستی که دشمن‌ترین مردان
بسوی خدای تعالی بنده‌ایست که باز گذارد خدای عز و جل او را بنفس خودش
در حالتی که میل کننده باشد از راه راست بباطل و هوی ان دعی الی
حرث الدنیا عمل وان دعی الی حرث الاخرة کسل کانّ ما عمل له واجب
علیه وکانّ ما ونی فیه ساقط عنه اگر خوانده شود بکشت دنیا و کسب آن
عمل کند و کار بندد و اگر خوانده شود بکشت آخرت و کار آن کاهلی کند و
اقبال ننماید گویا آنچه عمل میکند از برای او یعنی دنیا واجبست بر او و در عهده
اوست و آنچه سستی میکند در طلب او یعنی آخرت ساقطست از او
و نه در عهده اوست منها و ذلک زمان لا ینجو فیه الا کل مؤمن نومة
ان شهد لم یعرف وان غاب لم یفتقد اولئک مصابیح الهدی و
اعلام السری و از جمله این خطبه است در وصف بعضی از زمانهای فتنه
که بعد از آنحضرت خواهد آمد میفرماید و آن زمانیست که نجات نمی‌یابد در آن زمان

مگر هر مؤمن کم شهرت بانام و نشان اگر حاضر بشود در مجلسی نشناسندش
و اگر غایب بشود جستجوی نپرسند و احوال او تفقد نکنند ایشان چراغهای
هدایت و نشانهای شب روانند یعنی روندگان در ظلمات شک و شبهت
را دلیل و علامات راه‌اند لیسوا بالمصابیح ولا المذاییع البذر
نیستند بسیار روندگان میان مردم بسخن‌چینی و فساد و نه فاش کنندگان
عیبها و پوشیده‌های عباد موصوف به بیهوده گوئی و سفاهت اولئک
یفتح الله لهم ابواب رحمته ویکشف عنهم ضراء نقمته این جماعت مومنان
میگشاید خدای عز و جل برای ایشان درهای رحمت خویش و بر میدارد
از ایشان سختی عقوبت و سخط خویش ایها الناس سیاتی علیکم زمان
یکفا فیه الاسلام کما یکفا الاناء بما فیه ای مردمان زود باشد که بیاید بر شما
زمانی که سرنگون کرده شود در او اسلام همچنانکه سرنگون کرده میشود ظرف با آنچه در اوست
ایها الناس ان الله قد اعاذکم من ان یجور علیکم ولم یعذکم من ان یبتلیکم
و قد قال جل من قائل ان فی ذلک لآیات وان کنّا لمبتلین ای مردمان
بدرستی که خدای پناه داده است شما را از اینکه جور کند بر شما کما قال تعالی
وما ربک بظلام للعبید و در پناه نگرفته است از آنکه مبتلا و ممتحن
گردانید شما را تا صابر از غیر صابر و مخلص از غیر مخلص باز نماید و ممتاز

گردانند تحقیق که وی است حق سبحانه و او که وی شود هیچ است جلیل و بزرگوار آن
فی ذلک الآیة وان مخففه است از مثقله تقدیره وانه کنا لمبتلین یعنی بدرستیکه
که بودیم ما امتحان کننده عباد را قال السید رضی الله عنه اما قوله علیه السلم
کل مؤمن نومة فانما اراد به الکامل الذکر القلیل الشر والمسابیح جمع مسیاح
وهو الذی یسیح بین الناس بالفساد والنمائم والمذاییع جمع مذیاع
وهو الذی اذا سمع لغیره بفاحشة اذاعها ونوه بها والبذر جمع بذور
وهو الذی یکثر سفهه ویلغو منطقه ومن خطبة له علیه السلم اما بعد فان الله سبحانه
بعث محمدا صلی الله علیه واله ولیس احد من العرب یقرا کتابا ولا یدعی نبوة ولا
وحیا فقاتل بمن اطاعه من عصاه یسوقهم الی منجاتهم ویبادر بهم الساعة
ان تنزل بهم بدرستی که حق سبحانه برانگیخت رسول خود را و نبود کسی از عرب
که کتاب خواند از کتب انبیا و علما و نه نبوة دعوی کند و نه وحی از جانب خدای
تعالی تا کاهنان در آنحضرت مبادرت بشک و تهمت نماید پس مقاتله کرد برای
تثبیت دین بمدد آنان که اطاعت نمودند با هر که معصیت نمود از کفار میراند
ایشان را بجای نجات و رستگاری ایشان یعنی طاعت و اسلام و پیشی
میگرفت با ایشان بر ساعت یعنی موت که ناگاه فرود آید بر ایشان یعنی
امت را براه نجات میخواند تا مبادا مرگ ایشان را بر صفت کفر و ضلالت

دریابد و در عقوبت ها و وان گرفتار گرداند یحسر الحسیر ویقف الکسیر
فیقیم علیه حتی یلحقه غایته الا هالکا لا خیر فیه حسیر وامانده و حسر علیه او حسرت
خورد یعنی در حالتی که حسرت میخورد یا عاجز میشد از رفتن مانده شده و می
ایستاد و در راه شکسته شده پس آنحضرت می ایستاد بر سر او و اقامت مینمود تا
میرسانید او را باخر منزل خویش مگر هالکی که در او هیچ خیر نباشد و اصلاح
نپذیرد که او را الاعلاج رها میکرد بر مثال شبان مهربان با گوسفندان
خویش با خسته و شکسته از آنها رفق و مدارا بکار میبرد و با او ایستادگی
نماید و سعی کند آنها را بی تعب و عنف همراه گله بمنزل رساند مگر آنکه هیچ تدبیر
نداشته باشد پس بگذارد و یا ذبح نماید تا بمنزل رساند حتی اراهم منجاتهم وبوأهم
محلتهم فاستدارت رحاهم واستقامت قناتهم تا نمود بایشان طریق
نجات ایشان و جای داد ایشان در مقام لایق ایشان پس دایر شد آسیای
بایر ایشان یعنی دین و دولت اسلام و راست گشت نیزه ایشان که
کج شده بود بمرور زمان و باضلال شیطان وایم الله لقد کنت من ساقتها
حتی تولت بحذافیرها واستوسقت فی قیادها ما ضعفت ولا
جبنت ولا خنت ولا وهنت و سوگند بخدای که بودم من از دنباله
آن لشکر و عبر اندم ایشان را تا آنکه پشت دادند تمام آن جماعت از راه

ضلالت و بعضی تباه گشتند و سایران منتظم گشتند و کشیدن براه هدایت
ضعیف شدم و نه بددل شدم و نه خیانت نمودم و نه سستی نمودم و
ایم الله لأبقرنّ الباطل حتی اُخرج الحق من خاصرته و بخدا قسم که خواهم شکافت
باطل را تا بیرون آورم حق را از تهیگاه پهلوی او ولقد تقدم مختار هذه
الخطبة الا انني وجدتها في هذه الرواية على خلاف ما سبق من زيادة
ونقصان فاوجبت الحال اثباتها ثانية ومن خطبة له عليه السلام حتى بعث
الله محمد صلى الله عليه وآله شهيدا وبشيرا ونذيرا خير البرية طفلا وانجبها
كهلا تا برانگیخت خداوند تعالی محمد صلی الله علیه وآله گواه بر امت و بشارت
دهنده و بیم کننده در حالتی که بهترین خلق بود در طفولیت و نجیب‌ترین
ایشان در سن کهولت اطهر المطهرين شيمة واجود المستمطرين ديمة
پاکترین پاک کرده شدها از روی حسن خلق و شرایف خصال و جوادترین
ایشان کاز ایشان عطا و باران جستی توقع کنند از روی خیر و نوال
و ستمطر بصنوح مجهول باران خواسته شده و دیمه باران خالی از رعد
و برق فما احلولت الدنيا لكم في لذتها ولا تمكنتم من رضاع اخلافها
الا من بعده شیرین نگشت دنیا برای شما در لذت و خوشیها و متمکن نگشتید
از شیر خوردن پستانهای دنیا مگر بعد از او و بعثت او در حالی که شما

صادفتموها

صادفتموها جائلا خطامها قلقا وضينها قد صار حرامها عند اقوام
بمنزلة السدر المخضود وحلالها بعيدا غير موجود برخوردید به دنیا در حالتی
که جولان میکرد مهار او و جنبان و متزلزل بود تنگ پالان او چو شتری
که با صاحب و حافظ بگردد و لیس الکان و اسان بچنگ آورد و
تواند حرام آن شده گو دنیا گو شتر بی سامان و صاحب بهر کس بحسب
اتفاق بار خورد بی ترتیبی و استحقاقی تحقیق گشته است حرام آن نزد
بعضی از اقوام بمنزله کنار بی خار مرغوب و مقصود و حلال آن دور از
حضور و غیر موجود و صادفتموها والله ظلا ممدودا الى اجل معدود
و یافتید دنیا را بخدا سایه کشیده شده تا مدتی شمرده شده باقی نماند
جز بر زمان وی به سر آید فالارض لكم شاغرة وايديكم فيها مبسوطة
وايدي القادة عنكم مكفوفة وسيوفكم عليهم مسلطة وسيوفهم عنكم
مقبوضة پس زمین از برای شما خالی و بی صاحب مانده است
و دستهای شما در او گشاده است و دستهای کشندگان و فرمان
دهان از شما باز داشته شده است و شمشیرهای شما بر ایشان مسلط
و برگماشته شده است و شمشیرهای ایشان از شما گرفته شده است
و برادارکشندگان امر او فرمان دهان سابق غلبت یا مطلق

امراء عظمی در اطراف واکناف جهان و بلاد و هیاهای اهل حیث که
ریاست و خلافت با جر خدای عز و جل با ایشانست الی یوم القیام
پس عظمات کافر اهل اسلام و مقصود اصلی معویه و اهل شام اند بلکه
مطلق اهل فتنه و ضلالت مراد است چه دران زمان و چه در زمان آینده
و قوم المحوت نیز ازین جهت نصیبی تمام داشتند خیانات و اقوام کربلا و
امثال آن بر این دلالت کند الا ان لکل دم ثائرا و لکل حق طالبا
وان الثائر فی دمائنا کالحاکم فی حق نفسه وهو الله الذی لا یعجزه من
طلب ولا یفوته من هرب باشد که هر خونی را خونخواهی است و انتقام
کشنده و هر حقی را جوینده است و طلب کننده بدرستی که طالب انتقام
و قصاص در خونهای ما همچو شخصی است که خود در حق خود حکم کند و هیچ حاجت
بقاضی و حاکم و بینه و شاهد ندارد و آن خداوند است عز و جل که عاجز
نمیکرداند او را انکسی که خداوند او را بجوید و از چنگ او بیرون نمیرود
وانکسی که از و بگریزد فاقسم بالله یا بنی امیة عما قلیل لتعرفنها فی ایدی
غیرکم وفی دار عدوکم پس قسم میخورم بخدا ای بنی امیه که بعد از اندک
زمان بشناسید این دولت را در غیر شما یعنی بنو عباس و امثالهم الا
ان ابصر الابصار ما نفذ فی الخیر طرفه الا ان اسمع الاسماع ما وعی

دور خانه که نظام

۳ حکمت ح

التذ

التذکیر و قبله بدانید که بیناترین دیدها آنست که بکذرد در خیر و صلاح
نظر او بدانید که شنواترین گوشها آنست که فرا گیرد پند و نصیحت او
قبول کند او را ایها الناس استصبحوا من شعلة مصباح واعظ متعظ
وامتاحوا من صفو عین قد روقت من الکدر ای مردمان روشنی جوئید
از شعله چراغ پند دهنده پند پذیرفته و بکشید آب از زلال چشمه از آلودگی
و تیرگی صاف گشته و مراد نفس نفیس آنحضرت است عباد الله لا
ترکنوا الی جهالتکم ولا تنقادوا لاهوائکم فان النازل بهذا المنزل نازل
بشفا جرف هار ای بندگان خدا دل منهید و اعتماد مکنید بنادانی و
جهل خویش از خیال جستی و فرمان مبرید خواهشهای طبع خویش
وازیرا که نزول کننده باین منزل نزول کننده است بکنار وادی رخنه
و از سیل یکفته چنانکه شخصی نزدیک شد که بلغزد و در وادی هلاکت
افتد ینقل الردی علی ظهره من موضع الی موضع لرای یحدثه بعد
رای یرید ان یلصق ما لا یلتصق ویقرب ما لا یتقارب نقل
میکند اثقال هلاکت و ضلالت را بر پشت خود از موضعی بموضعی برای
رای که حادث میکرداند او را بعد از رایی یعنی هر زمان رایی و مسلکی
اختیار میکنید ازانی که متابعت دلیلان راهبران نمینماید

وبجهالت وهوای نفس خویش مایل باشد هیچ خواهد که بحساب حق
و مسالک دین الحق نمی جهید و نزدیک گرداند آنچه نزدیک نمیکردد
فانه الله ان تشکوا الی من لا یشکی شجوکم ومن ینقض برایه ما
قد ابرم لکم خدای را خدای را که شکایت مبرید پیش کسی که نمیکرداند غم
و غصه شما در دین و دنیا و کسی که میشکند و خراب میکند آنچه برای شما
استوار کرده شد از طریق هدی مراد اصحاب جهالت و تابعان اهوا
و ضلالت اند که برای و قیاس گویند و هر وقت مذهبی و هوائی اختیار
کنند نشاید در خواستن پیش ایشان بردن و دوای جهل خویش
از ایشان جستن که رحمت بر شکستگان محبت زده نیارند بلکه
آنچه از ایشان آباد مانده است هم خراب کنند انه لیس علی الامام الا ما
حُمّل من امر ربه الابلاغ فی الموعظة والاجتهاد فی النصیحة والاحیاء
للسنة واقامة الحدود علی مستحقیها واصدار السهمان علی
اهلها بدرستی که نیست بر امام مگر آنچه بر وی نهی و محمول شده است از امر
پروردگار وآن تبلیغ است ابلاغ در موعظت و اجتهاد در نصیحت
امت و احیاء سنت و اقامت حدود بر مستحقین و باز گردانیدن
نصیبها بر اهل آن یعنی حصه هر یک از بیت المال رسانیدن فبادروا

العلم

العلم من قبل تصویح نبته ومن قبل ان تشغلوا بانفسکم عن مستثار العلم
من عند اهله وانهوا عن المنکر وتناهوا عنه فانما امرتم بالنهی بعد التناهی
پس بشتابید بعلم و عرفان و پیش از خشک شدن گیاه آن و پیش از آنکه
مشغول گردید بجان خود و گرفتار گردید ببلای زمان از بیرون آوردن
علم و دانش از اهل آن و نهی کنید از منکر و باز ایستید از آن زیرا که
که شما مامور شده اید بنهی بعد از تناهی و گفت خویش ومن خطبة له علیه
الحمد لله الذی شرع الاسلام فسهّل شرائعه لمن ورده واعزّ ارکانه
علی من غالبه حمد خدای را که هویدا کرد طریق اسلام را پس آسان گردانید
شرایع آن را برای کسی که وارد شد بران چشمه حیوان و قوی گردانید
ارکان آن را بر کسی که مغالبه کرد با او و فزونی جست بر اسلام فجعله
امنا لمن علقه وسلما لمن دخله وبرهانا لمن تکلم به وشاهدا لمن خاصم
ونورا لمن استضاء به پس گردانید اسلام را سبب امان و امن
برای آنکه دراو یخت در او و طریق صلح و صلاح برای کسی که داخل
گشت در حرم او و برهان و حجت برای کسی که تکلم کرد با آن و گواه
و دلیل برای کسی که خصومت کرد با آن و نور و ضیاء برای کسی که روشنی
جست با آن وفهما لمن عقل ولبّا لمن تدبّر وآیة لمن توسّم وتبصرة

لمن عزم وعبرة لمن اتعظ ونجاة لمن صدّق وثقة لمن توكّل وراحة لمن
فوّض وجنّة لمن صبر وگردانید اسلام را فهم و دریافت برای هر کسی که تعقل
نمود و دانش و خرد برای هر که تدبر نمود و علامتی واضح برای هر که نشان
راه حق جست و بینائی برای هر که عزیمت هر کاری کرد و عبرت و آگاهی برای
هر که پند پذیر گشت و رستگاری برای هر که تصدیق نمود و اعتماد برای کسی
که توکل نمود در جنت برای کسی که امر خود با او تفویض نمود و صبر کرد در دفع
آفات برای آنکه صبر نمود فهو ابلج المناهج واضح الولائج مشرف المنار مشرق
الجواد مضیء المصابیح پس اسلام روشنست راههای واضح او و محجت
امور پنهان و خصایص او و مرتفعست علامات طرق او تابانست جادهای
او و درخشنده و درخشانست چراغهای او کریم المضمار رفیع
الغایة جامع الحلبة متنافس السبقة شریف الفرسان گرامی و ارجمندست
مدت تضمیر او یا میدان جولان او و بلندست و با مرتبه آخر میدان او
که جای قصبات سبق است و آن نزدیک برابر سبقی است یعنی گروی
که در میدان مسابقت او برده میشود بلند مرتبه است جمع کننده است
و احاطه نماینده اسبان مسابقت او که از هر جا گرد آورده اند چه اسلام
موجب ائتلاف القیام و سبب اتفاق کلمه است و رغبت کرده شده است

گرو او و اجر استباق با آن کنند شریف و بزرگوار اند سواران او التصدیق
منهاجه والصالحات مناره والموت غایته والدنیا مضماره والقیامة حلبته
والجنة سبقته یا ور داشتن راه روشن و آیات اوست اعمال صالحات نشان
اوست و مرگ نهایت و انجام اوست و دنیا مدت تضمیر یا میدان امتحان
اوست و قیامت مکان و مجمع اسبان اوست الی ظاهر گردد سابق کدام است
و لاحق کدام و بهشت گرو سابقت سواران اوست منها فی ذکر النبی
صلی الله علیه و آله و سلم حتی اوری قبسا لقابس فهو امینک المامون و
شهیدک یوم الدین و بعیثک نعمة و رسولک بالحق رحمة در ذکر آن حضرت
میفرماید سعی نمود در تبلیغ رسالت و قیام باحکام شریعت تا برافروخت
آتش هدی برای طالبان و روشن گردانید شان راه برای ایستاده
حیران شخصی که در بیابان قافله ماند و گم کند و می آید و او را حابس میگویند
زیرا که قافله را حبس میکند و مردم او را نگاه میدارد برای انتظار پس
او امین تست ای خدا در روی زمین بر تبلیغ احکام دین و گواه تست
روز جزا بر حال امتان و برانگیخته تست برای نعمت مومنان و رسول تست
بحق در حالتی که رحمتست بر عالمیان قال تعالی وارسلناک بالحق رحمة للعالمین
اللهم اقسم له مقسما من عدلک واجزه مضعفات الخیر من فضلک بار خدایا

گستاخی اورا بهره ور از عدل شامل خویش و پاداش ده اورا خیر
و خوبی مضاعف از فضل کامل خویش اللهم اعل علی بناء البانین
بناءه واکرم لدیک نزله وشرّف عندک منزله وآته الوسیلة واعطه
السناء والفضیلة خداوندا بلند گردان بر بنای بنا کنندگان بنای اورا
و گرامی دار نزد خود ماحضر و خوان اطعام اورا و شریف و بلند مرتبه گردان
نزد خود منزل و محل اورا و بده اورا وسیله و باعث بر رحمت یا درجه عالیه
در جنت و ببخش اورا رفعت و فضیلت و احشرنا فی زمرته غیر خزایا ولا
نادمین ولا ناکبین ولا ناکثین ولا ضالین ولا مفتونین و حشر کن
مارا در جماعت او از مؤمنان و متقیان نه رسوا گشتگان و خوار شدگان
نه تأسف خورندگان پشیمان از تقصیر در طاعت و کثرت عصیان و نه عدول
کنندگان از طریق ایمان و نه شکنندگان عهد و پیمان و نه گمراهان و نه در فتنه
افتادگان وقد مضی هذا الکلام فیما تقدم الا انّا کررناه لما فی الروایتین
من الاختلاف ومنها ازین خطبه است خطاب اهل اسلام و اکابر و اشراف
ایشان قد بلغتم من کرامة الله لکم منزلة تکرم بها اماؤکم وتوصل بها جیرانکم
ویعظمکم من لا فضل لکم علیه ولا ید لکم عنده ویهابکم من لا یخاف لکم سطوة
ولا لکم علیه امرة بتحقیق رسیدند از کرامت و نوازش خدای عزوجل شما را

بمنزلتی

بمنزلتی که گرامی داشته می شوند بجهت آن پرستاران شما و صله کرده میشوند
همسایگان شما و تعظیم میکنند شما را آنان که فضل نیست شما را بر ایشان
در حسب و نسب و نه نعمتی است نزد ایشان مگر نعمتهای رب و میترسند
از شما آنان که نمیترسند از سطوت و صولت شما یعنی شما را دست نیست
بر ایشان و نیست بر ایشان امیر و صاحب فرمان مراد اشراف و اکابر
اصحاب که مخاطب شدند از مهاجر و انصار و اولاد ایشان که در اسلام جان
امت تفوق و رفعت و در نظرها جلالت و مهابت یافتند وقد
ترون عهود الله منقوضة فلا تغضبون وانتم لنقض ذمم ابائکم
تانفون و بتحقیق می بینید عهدهای خدا را شکسته شده پس در غضب
نمیشوید و بر خاطر ناخوش نمی آید و حال آنکه شما برای شکسته شدن عهدهای
پدران خود ننگ میکنید و در خشم میشوید وکانت امور الله علیکم ترد وعنکم
تصدر والیکم ترجع فمکنتم الظلمة من منزلتکم والقیتم الیهم ازمتکم و
اسلمتم امور الله فی ایدیهم یعملون بالشبهات ویسیرون فی الشهوات
و بود امرهای حق تعالی و احکام دین و دنیا بر شما وارد میگشت و از شما
باز میگشت و بسوی شما رجوع مینمود از آن رو که وجوه مهاجر و انصار بودید
پس ممکن ساختید ستمکاران یعنی اهل شام را از منزلت و مکان خود

وافکندید سوی ایشان مهارهای خود را و رها کردید کارهای خود را ور دستهای
ایشان عمل میکنند در دین بشبهات باطله و میروند در طلب شهوات فانیه
وایم الله لو فرقوکم تحت کل کوکب لجمعکم الله لشر یوم لهم و بخدا سوگند که اگر متفرق کنند
شما را این قوم بر زیر هر اختری هر آینه جمع کند شما را خدای عز و جل برای بدترین روزی
برای ایشان مراد در روزیست که بنی عباس کوی دولت از بنی امیه ربودند
و اغلب لشکر منصوره اولاد اعاجم بودند او من خطبة له علیه السلم فی بعض
ایام صفین و قد رایت جولتکم و انحیازکم عن صفوفکم تحوزکم الجفاة الطغام
و اعراب اهل الشام و تحقیق دیدم جولان شما را و برگشتن از صفهای خود یعنی
پس نشستن و باز گشتن از حملات عساکر شام که جمع میکردند و میراندند شما را آن
جفاکاران از رذال و عربهای بادیه نشین اهل شام و انتم لهامیم العرب
و یافیخ الشرف و الانف المقدم و السنام الاعظم و حال آنکه شما جوانمردان
عرب و بلندیهای و مانع شرف و بینی مقدم و کوهان عظیم اینهما کنایت از
تقدم و بزرگیست و لقد شفا و حاوح صدری ان رایتکم بآخره تحوزونهم
کما حازوکم و تزیلونهم عن مواقفهم کما ازالوکم و شفا داد و صداهای گرفته سینه
مرا از غم اینکه و دیدم شما را در آخر که برانیدند ایشانرا از مواقف خویش چنانچه
شما را در کرده بودند حسا بالنصال و شجرا بالرماح ترکب اولاهم اخراهم

چنانکه ایشان شما را رانده بودند و دور کرده ایشان از مواضع

کالابل

کالابل الهیم المطرودة ترمی عن حیاضها و تذاد عن مواردها الحسن القتل
و الاستیصال بضرب تیر و شمشیر و طعن نیزهای سوار میشد اولشان آخرشانرا
و برابر می افتادند مانند شتران تشنه رانده شوکه دور کنندشان از حوضها و منع
کنندشان از مواردها و من خطبة له علیه السلم الحمد لله المتجلی لخلقه بخلقه و الظاهر
لقلوبهم بحجته حمد خدایرا که آشکار گشت برای خلق خود بخلق چه که دلیل ظاهر تر از بود
اوست و هویدا شد پیش دلهای ایشان بحجت چه که آثار قدرت اوست خلق
الخلق من غیر رویة اذ کانت الرویات لا تلیق الا بذوی الضمائر و لیس بذی
ضمیر فی نفسه خلق کرد خلایق را بی اعمال رویت و اندیشه زیرا که اندیشهها لایق
نیست مگر بصاحب ضمایر و خواطر و نیست حق تعالی صاحب ضمیر و خاطر در ذات
خود خرق علمه باطن غیب السترات و احاط بغموض عقائد السریرات شکافت
علم او باطن غیب پردهها را و احاطه نمود بپنهانی عقیدهای مکنون فی ذکر النبی
صلی الله علیه و آله اختاره من شجرة الانبیاء و مشکاة الضیاء و ذوابة العلیاء
و سرة البطحاء و مصابیح الظلمة و ینابیع الحکمة ذوابت و کاکل فرشتن اختیار
نمود او را از درخت انبیاء و از چراغدان ضیاء یعنی آل ابراهیم علیه السلم و از گیسوی
مجد و علیا و از ناف زمین بطحا گویند مکه ناف زمین است زیرا که زمین از
تحت او گسترده شد و از چراغهای ظلمت و از چشمهای علم و حکمت منبعها

طبیب دوار بطبه قد احکم مراهمه واحمی مواسمه یضع من ذلک حیث الحاجة

الیه من قلوب عمی واذان صم والسنة بکم در وصف حضرت رسول صلی الله علیه واله میفرماید

واصح آنست که در وصف خود میفرماید طبیبی است حاذق که میگردد در میان خلایق

بدوا و طب خویش برای معالجه نفوس از امراض مهلکه و رذایل که مرهمها استوار

کرده است و نیکو ساخته و مهمهای خود را برای جراحتها و زخمها گرم کرده است التهابهای داغ

خود را برای داغ کردن علتها میگذارد از مرهم و داغ خویش هر جا که احتیاج

باشد از دلهای کور گشته و گوشهای کر شده و زبانهای گنگ گشته متتبّع

بدوائه مواضع الغفلة و مواطن الحیرة لم یستضیئوا باضواء الحکمة ولم یقدحوا بزناد

العلوم الثاقبة فهم فی ذلک کالانعام السائمة والصخور القاسیة متتبع

است بدوا خود مواضع غفلت و مواطن حیرت را از دلهای دور از

حضرت عزت و عقلهای مغرور در ظلمت جهالت روشنی نجسته اند بر

روشنیهای حکمت و عرفان و آتش نیفروخته اند با آتش زنه علمهای فروزنده

پس ایشان در آن باب همچو چهارپایان چرا کننده اند از غفلت و همچو

سنگهای سخت از غایت قساوت قد انجابت السرائر لاهل

البصائر ووضحت محجة الحق لخابطها واسفرت الساعة عن وجهها

وظهرت العلامة لمتوسمها بتحقیق منکشف شد پوشیدها پیش

حجب

صاحب بصیرتان آگاه و واضح شد راه روشن حق برای خبط کننده

گمراه و پرده برداشت قیامت از روی خویش یعنی نزدیک شد و ظاهر

گشت علامت ساعت پیش آنکسی که نظر در علامات آن میکند و قرب

ساعت بنشانها تفرس مینماید و مکرر قوله قد انجابت اشاره بقول

حق تعالی است یوم تبلی السرائر مالی اریکم اشباحا بلا ارواح وارواحا

بلا اشباح ونساکا بلا صلاح وتجارا بلا ارباح چیست مرا که می بینم شما را

پیکرهای بی جان و جانهای بی پیکرها یعنی گروه چند جدا از جان و دور جان

از جسد همچو عابدان بی صلاح و هدی و تاجران بی سودها وایقاظا نوما

وشهودا غیبا وناظرة عمیاء وسامعة صماء وناطقة بکماء و بیداران در

خواب و حاضران غایب و بینندگان کور و شنوندگان کر و گویندگان لال

و مراد ظاهر است رایة ضلالة قد قامت علی قطبها وتفرقت بشعبها

تکیلکم بصاعها وتخبطکم بباعها قائدها خارج من الملة قائم

علی الضلة دولت بنی امیه رایت ضلالت که صفت قائم شده است

بر قطب خود همچو آسیا که بقطب خود میگردد و متفرق شده است بشعبهای خود

ارکه از آن رایت جانبی را طلب کرده است می پیماید بر شما اثر ضلالت

خویش و میکوبد بر شما همچو چهارپای شموس دست خود را کشنده

به بهانه ... رساند به کام

آن رایت برونست از ملت ایستاده است بر محل ضلالت فلا یبقی
یومئذ منکم الا ثفالة کثفالة القدر او نفاضة کنفاضة العکم پس باقی
نماند آن روزها از شما مگر بقیه طعام در دیگ و خرده ریزه چو خوده که در
تک بار میماند بعد از خالی کردن از ثقل گندم و جو ما تعرککم الادیم و تدوسکم
دوس الحصید و تستخلص المؤمن من بینکم استخلاص الطیر الحبة البطینة
من بین هزیل الحب میماند شما را آن رایت ضلالت بر سنت جفا چو
مالیدن چرم دباغی و میکوبد شما را زیر پا چو کوفتن کشت درویده
و جدا میکند مؤمن را از میان شما برای آزار و ایذا چو جدا کردن مرغ دانه
فربه را از میان دانه لاغر و با جمله جفا و ایذا مؤمن سخت شد این تذهب
بکم المذاهب و تتیه بکم الغیاهب و تخدعکم الکواذب و من این
تؤتون و انی تؤفکون کجا میبرد شما را راهها یعنی بچه راه میروید
و سرگشته میگرداند شما را ظلمتها و فریب میدهد اندیشهای دروغ و امید
های ناروا و از کجا این آفت می آید بر سر شما و کی باز گردانیده میشوید
ازین راه فتنه و بلا و لکل اجل کتاب و لکل غیبة ایاب فاستمعوا
من ربانیکم و احضروه قلوبکم و استیقظوا ان هتف بکم و هر اجلی را کتابیست
و هر مدتی را موعدی و حسابی و هر غیبتی را رجوعی و ایابی یعنی فتنها

عرک ادیم

الشان ر

واحوال

واحوالی که از آن خبر میدهم البته واباید خبر رسان وحی برسول پس بشنوید
از عالم ربانی خود یعنی آنحضرت علیه السلم و هر عالمی عارف بخدای عز و جل
و شناسا بحقیقت ربانیش و حاضر گردانید برای او دلهای خود را و
بیدار کنید اگر آواز دهد شما را و لیصدق رائد اهله و لیجمع شمله
و لیحضر ذهنه لکم الامر فلق و قرف الصمغة و باید راست گوید رائد با
اهل خود و جمع کند تفرقه خاطر خود را و حاضر گرداند ذهن خود را اما جادا
برای قوم خود رای ناصواب اختیار ننماید و رائد آنست که در صحرا برای
قوم خویش طلب آب و گیاه میکند و غرض آنست که رائد در نصیحت
قوم تقصیر نکند و اگر عین صلاح و صواب باشد برای ایشان اختیار
نماید بعقل صحیح و ذهن حاضر و خاطر مجتمع نه متفرق مراد از رائد اصحاب
و حضار مجلس اند یعنی این علوم و اخبار و این حکم و روایات بر وجه صدق
و صواب با مردم غایب بگویید و شرط نصیحت بجای آرید چنانکه شرط
رائد است یا مراد آنست که باید عقل شما با شما غلط و دروغ نگوید
و حقیقت امر و صواب این موعظه و حکم بر شما ملتبس نگرداند و با جمله
یعنی باید در غلط نیفتید و رائدی که از نفس خود منبعث میگردانید
با شما صواب گوید نه خطا قوله تعالی فلقد الخ پس هر آینه بحقیقت شکافت

عالم ربانی تا برای تمام امر و صورت حال را نیکو شکافته بهره کرده تمام
و اصلاح بپذیرد یعنی ابو العباس و جای مداهنه نگذاشت مثل قوله تعالی
فاصدع بما تؤمر و برکند و بر چید او را نیکو چیدن صمغ یعنی هیچ کاه نگذاشت
که روش و واضح ساخت و قارف صمغ هیچ صمغه کاه نگذارد و بلکه آن
شاخها را برای صمغ از اصل بر کند فعند ذلک اخذ الباطل ماخذه
ورکب الجهل مراکبه وعظمت الطاغیة وقلت الداعیة وصال الدهر
صیال السبع العقور وهدر فنیق الباطل بعد کظوم وتواخی الناس
علی الفجور وتهاجروا علی الدین وتحابوا علی الکذب وتباغضوا علی
الصدق پس نزد الحال یعنی قیام قائم رایت ضلالت و تنگی
فتنه او و اندا هو حنس و صالی بن جای گیرد باطل در مواضع خود و سوار
گردد جهل بر مراکب خویش مقصود آنکه باطل احاطه کند و جهل مستقر
گردد و بزرگ گردد و بلای آن طاغیه بر امت و کم گردد رعایت کننده
دین و ملت یا خواننده بطریق صلاح و هدایت پناه برد و سنجه
و صولت کند روزگار مثل صولت سبع گزنده زخم زننده و آواز بر آورد
شتر نر باطل یعنی مست شد و قوت گیرد بعد از خاموشی و سکوت
و برادری بندند مردم با یکدیگر بر فجور و معصیت و دوری کنند از هم

ادی

الراعیه در

ورزمان حج

بر دین و طاعت و دوستی کنند بر دروغ و فساد و دشمنی کنند
بر راستی و صلاح یعنی باقی از برادر و یار کردند و از ابرار منقطع
و بیزار شوند فاذا کان ذلک کان الولد غیظا والمطر قیظا وتفیض
اللئام فیضا وتغیض الکرام غیضا پس چون حال این شر فوند سبب
خشم و غضب پدر گردد و سبب عقوق و ترک حقوق یا سبب
ضیق معاش و تشتت احوال یا سبب ابتلاء هر کس بنوائب
زمان و مشغولی بحال خویش و امثال ذلک و باشد باران موجب
حرارت هوا و تابش گرما یعنی باران که پیوسته مصدر رطوبت
و برودت و طراوت اشیا است سبب یبوست و حرارت گردد
غرض تبدل احوال جهان و شیوع بلا و ذهاب خیر و برکت از میان
مردمانست و بسیار گردند لئیمان بسیار شدنی و کم شوند کریمان
کم شدنی وکان اهل ذلک الزمان ذئابا وسلاطینه سباعا
واوساطه اکالا وفقراؤه امواتا وغار الصدق وفاض الکذب
واستعملت المودة باللسان وتشاجر الناس بالقلوب
وصار الفسوق نسبا والعفاف عجبا ولبس الاسلام لبس الفرو
مقلوبا و باشند اهل آن زمان گرگان و سلاطین زمان درندگان

اکال جمع اکل
معنی طعمه

واو سلطان الناس طمعهای ستمکاران وفقرا از زمان و در حکم مردگان
از سختی و بدحالی و فرو شود و نقصان پذیرد صدق و لسان شود کذب و
مستعمل گردد مودت بزبان با جبر دل از آن و خار بغت کنند بر دمان
باهم بدلها بغض و فساد نیت بر عادت منافقان و بگردد فسوق میان
مردم نسب بسبب قرابت والتیام و عفاف موجب تعجب و تحیر
و پوشیده شود اسلام همچو پوشیدن پوستین باژگونه یعنی بگردد از حال
خویش و باژگونه شود از آنکه ملتبس گردد اشنا اصحاب ضلال و نفاق حق
او بباطل و باطل او بثواب و در خطبه علیه السلم کل شئی خاشع له و کل
شئی قایم به غنی کل فقیر و عز کل ذلیل و قوة کل ضعیف و مفزع کل
ملهوف هر چیز خاشع است مر خداوند را و هر چیز قایم است با و تعالی
اوست توانگری هر فقیر و عزت هر ذلیل و قوت هر ضعیف بی مایه
و گریزهای هر ستم رسیده غمزده من تکلم سمع نطقه و من سکت علم سره
ومن عاش فعلیه رزقه ومن مات والیه منقلبه هر که سخن میکند می شنود
قول او را و هر که ساکت میماند میداند ضمیر او را و هر که زنده است بر وست
روزی او و هر که بمیرد بسوی اوست مرجع او لم ترک العیون فتخبر عنک بل
کنت قبل الواصفین من خلقک لم تخلق الخلق لوحشة ولا استعملتهم

لمنفعة

لمنفعة نمی بیند ترا خداوند چشمها تا خبر دهد از تو و بیان کند چگونگی
ترا بلکه بودی تو پیش از وصف کنندگان از خلق تو خلق نکردی خلایق را
برای تنهای و وحشت و نه کار فرمودی ایشان را برای حصول منفعت
ولا یسبقک من طلبت ولا یفلتک من اخذت ولا ینقص سلطانک
من عصاک ولا یزید فی ملکک من اطاعک ولا یرد امرک من سخط
قضاءک ولا یستغنی عنک من تولی عن امرک و پیشی نمیکند بر تو
خداوندا آن کسی که تو او را جویا و از چنگ تو بیرون نمیرود آن کسی که
او را جویا و از چنگ تو بیرون نمیرود آن کسی که او را گیری و ناقص
نمیگرداند سلطان و قوت ترا آنکس که معصیت کند و زیاد نمیکند در
پادشاهی تو آنکس که اطاعت کند و باز نمیگرداند امر ترا آنکس که راضی
نباشد بقضاء تو و بی نیاز نگردد از تو آنکس که روی گرداند از امر تو
کل سر عندک علانیة وکل غیب عندک شهادة هر پنهانی نزد تو
آشکار است و هر غیبی نزد تو حاضر و هویدا است انت الابد لا امد
لک انت المنتهی لا محیص عنک وانت الموعد لا منجی منک بیدک
ناصیة کل دابة والیک مصیر کل نسمة تو خداوندی دائم و لا یزالی نیست
منتهی ترا و تو منتهای و مرجع همه اشیا نیست از تو گریزگاهی و تو بی وعده

وعده گاه همه اشیاست از تو راه خلاصی چیزی را از تو نیست پیش شناسا
در جنبنده بر روی زمین و بسوی تست بازگشت آدمی سبحانک ما اعظم
ما نری من خلقک و ما اصغر عظیمة فی جنب قدرتک و ما اهول ما نری من
ملکوتک و ما احقر ذلک فیما غاب عنا من سلطانک و ما اسبغ نعمک فی الدنیا
و ما اصغرها فی نعم الآخرة پاکا منزها خداوندا چه بزرگست آنچه می بینیم
از خلق تو و آثار صنع تو و چه خورد است بزرگ آن در جنب قدرت تو و چه
هولناکست آنچه می بینیم از ملکوت ربوبیت تو و چه خورد است آنها در جنب
آنچه غایب است از ما از سلطان الوهیت تو و چه بسیار است نعمتهای تو در
دنیا و چه خورد است این نعمتها در جنب نعمتهای عقبی و منها من ملائکة اسکنتهم
سمواتک و رفعتهم عن ارضک هم اعلم خلقک و اخوفهم لک و اقربهم منک
از فرشتگان آنها که ساکن گردانیده در آسمانهای خود و بر داشته ایشان را
از زمین خود و ایشان داناترین خلق تواند و خائف ترین خلق تواند
و نزدیک ترین خلق تواند لم یسکنوا الاصلاب و لم یضمنوا الارحام
و لم یخلقوا من ماء مهین و لم یستعبهم ریب المنون ساکن نگشته اند
در اصلاب و در نیامده اند در رحم از ارحام و خلق کرده نشده اند از آب
خوار یعنی نطفه منی و پراکنده نساخته است ایشان را حادثه مرگ و نوائب

ارحام

روزگار

روزگار و انهم علی مکانهم منک و منزلتهم عندک و استجماع اهوائهم فیک
وکثرة طاعتهم لک و قلة غفلتهم عن امرک لو عاینوا ما خفی علیهم
منک لحقروا اعمالهم و لازروا علی انفسهم و لعرفوا انهم لم یعبدوک
حق عبادتک و بدرستی که ایشان با مکان ایشان از تو خدای و منزلت ایشان
نزد تو و جمع شدن خواهشها و مرادهای ایشان در تو و بسیاری طاعت ایشان
برای تو و کمی غفلت ایشان از امر تو اگر معاینه ببینند آنچه نهانست بر ایشان
از کبریا و الوهیت تو هر آینه حقیر شمارند اعمال خود را با بسیاری آن و عیب
کنند بر نفسها در تقصیر طاعت و بدانند که ترا عبادت نکرده اند حق عبادت
و اطاعت ننموده اند حق اطاعت سبحانک خالقا و معبودا بحسن
بلائک عند خلقک خلقت دارا و جعلت فیها مادبة مشربا و مطعما
و ازواجا و خدما و قصورا و انهارا و زروعا و ثمارا تنزیه میکنم
ترا از هر عیب و نقصی که نه لایق جناب تست در حالتی که آفریننده
عالمیان و معبود انس و جانی از روی حسن آزمایش و امتحان تو مر
خلق تو آفریدی سرایی در آن جهان برای مطیعان و مهیا کردی در آن
خوانی برای مهمانان از هر گونه نعیم از شراب و طعام و زنان و
خادمان و قصرها و نهرها و کشتها و میوها چنانکه بعضی از وصف آن

ولم یطیعوک حق طاعتک م

در کتاب وسنت آمده است وتمام وصف آن بروایت حواله شده
است که وفیها ما لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر علی قلب
بشر ثم ارسلت داعیا یدعو الیها فلا الداعی اجابوا ولا فیما رغبت
فیه رغبوا ولا الی ما شوقت الیه اشتاقوا پس فرستادی خواننده
که بخواند مردمان را بان نعمتها پس نه خواننده که انبیا باشند اجابت
نمودند ونه در آن نعمتها که ترغیب بسوی آن نمودند رغبت نمودند ونه بانچه خواهشها
که تشویق نمودی مشتاق گشتند اقبلوا علی جیفة قد افتضحوا باکلها
واصطلحوا علی حبها ومن عشق شیئا اعشی بصره وامرض قلبه روی آوردند
بمرداری رسوا گشتند بخوردن آن واتفاق نمودند بر محبت آن
وهرکه عاشق گردد بچیزی کور گرداند آن چیز چشم او را وبیمار گرداند
دل او را یعنی بسبب آن چیز برسد ومقابح او محاسن نماید فهو
ینظر بعین غیر صحیحة ویسمع باذن غیر سمیعة قد خرقت الشهوات
عقله واماتت الدنیا قلبه وولهت علیها نفسه پس او نظر میکند
بچشمی غیر صحیح ومیشنود بگوشی که شنوا نشونده تحقیق دریده است
خواهشها عقل او را ومیرانیده است اندیشه دنیا دل او را وواله
ساخته است دنیا بر خود نفس او را فهو عبد لها ولمن فی یدیه شیء

منها

منها حیث ما زالت زال الیها وحیث ما اقبلت اقبل علیها پس
او بنده است دنیا را وهرکسی که در دست او چیزی از دنیاست
هرجا که گردید دنیا میگردد بسوی دنیا وهرجا که روی میکند دنیا روی میکند
بر دنیا لا ینزجر من الله بزاجر ولا یتعظ منه بواعظ منزجر نمیگردد
از جانب خدای تعالی بهیچ زاجری وپند نمیگیرد بهیچ واعظی وهو یری
الماخوذین علی الغرة حیث لا اقالة ولا رجعة کیف نزل بهم ما
کانوا یجهلون وجاءهم من فراق الدنیا ما کانوا یامنون وقدموا
من الاخرة علی ما کانوا یوعدون واو می بیند آنان را که گرفتار شوند
در چنگ مرگ وعقوبت بر غفلت جای که گناهان را فسخ نباشد
ورخصت رجوع بدنیا وتلافی ما فات نه چگونه فرود آمد بایشان
آنچه بودند جاهل وغافل از آن وآمد ایشان را از مفارقت دنیا آنچه
بودند ~~جاهل وغافل از آن~~ ایمن از ورود آن وقدوم نمودند
از سوی آخرت بر آنچه بودند وعید کرده میشدند بآن یا وعده داده میشدند
از مکافات اعمال وثواب وعقاب وغیر آن درین جمله تنبیه است
ومیتواند بود که بانیه بیان ما موصوله کند وتقدیم او جایز است
وشارح بانیه دانسته است فغیر موصوف ما نزل بهم اجتمعت علیهم

سکرة الموت وحسرة الفوت ففترت لها اطرافهم وتغیرت لها الوانهم
پس وصف در نمی آید و در عبارت نمی گنجد آنچه وارد شده باشان از بلا و
عنا و عقوبت و اهوال وقت موت و بعد از موت مجتمع شد بر ایشان
سختی و بحوذی موت و حسرت فوت وقت و تدارک کار پس سست شد
برای سکرات موت دست و پای ایشان و متغیر گشت رنگهای ایشان
ثم ازداد الموت فیهم ولوجا فحیل بین احدهم و بین منطقه و انه لبین
اهله ینظر ببصره و یسمع باذنه علی صحة من عقله و بقاء من لبه پس از آن
زیاده گردید موت در ایشان در داخل شدن و در رفتن تصرف نفس
در کندن جان از تن پس مانع در آید میان یکی از ایشان و میان گویایی او
یعنی از زبان بیفتد و او در میان اهل بیت خود است نگاه میکند بدیده خود
در اضطراب و جزع ایشان و میشنود بگوش خود نعره و ماتم ایشان با صحت
عقل و بقاء ادراک و لیکن نمیتواند سخنی گفت و وصیتی کردن یفکر
فیم افنی عمره و فیم اذهب دهره و یتذکر اموالا جمعها اغمض
فی مطالبها و اخذها من مصرحاتها و مشتبهاتها اندیشه میکند در
چه چیز فانی ساخته است عمر خود را و در چه چیز برده است روزگار خود را
و یاد میکند مالها که جمع کرده است چشم پوشیده است دانسته در مواضع طلب

ان

آن و اخذ کرده است آنرا از مصرحات و از مشتبهات آن یعنی از حلال
صریح و از موضع شبهه و حرام قد لزمته تبعات جمعها و اشرف علی فراقها
تبقی لمن وراءه ینعمون فیها و یتمتعون بها فیکون المهنأ لغیره
والعبء علی ظهره یعنی لازم شده است برو وبالهای جمع آن اموال و مشرف
گشته است بر جدایی آن باقی بماند آن مالها برای آنان که از پی او
یافتند تنعم میکنند در آنها و تمتع میگیرند از آنها پس خوشی آن برای غیر
اوست و بار و وزر آن بر پشت اوست والمرء قد غلقت رهونه بها
فهو یعض یده ندامة علی ما اصحر له عند الموت من امره و یزهد فیما کان
یرغب فیه ایام عمره و یتمنی ان الذی کان یغبطه بها و یحسده علیها
قد حازها دونه و آن مرد بتحقیق بسته شده است گروهای او بوبال آن
اموال یعنی در گرو تبعات آن مانده است و خلاصی ندارد پس او
میگزد دست خود را بدندان از روی تاسف و پشیمانی بر آنچه ظاهر
و هویدا گشته است نزد او وقت موت از خطر امر خود و مصیبت واقعه
خود و زاهد میگردد در آنچه راغب در آن در ایام عمر خود و آرزو میکند
که کاشکی آن کس که رشک میبرد بر او بسبب آن اموال و حسد
میبرد بر آن او میبود جمع کننده آن مالها نه او فلم یزل الموت یبالغ فی جسده

حتی خالطهم و صار بین اهله لا ینطق بلسانه و لا یسمع بسمعه
یردد طرفه بالنظر فی وجوههم یری حرکات السنتهم و لا یسمع رجع کلامهم
پس کسی که در مرگ مبالغت میکند در تن او تا آنکه در می آمیزد با سمع او و بصر
ش زایل میشود او پس میماند میان اهل خود که سخن نمیتواند گفت بزبان و نه
میشنود بگوش خویش صدای ایشان را و میگرداند چشم خود را بنظر در
رویهای ایشان و می بیند حرکات زبانهای ایشان و نمیشنود باز گردیدن
سخنهای شان و نمیشنود ثم ازداد الموت التیاطا به فقبض بصره
کما قبض سمعه و خرجت الروح من جسده فصار جیفة بین اهله قد
اوحشوا من جانبه و تباعدوا من قربه لا یسعد باکیا و لا یجیب داعیا
پس زیاده میکند مرگ از چسبیدن و در او آویختن با او پس میستاند
و بصر و چشم او را چنانکه برده بود گوش او را و بیرون میرود روح از تن
او پس میگردد جیفه افتاده میان اهل بیت خویش وحشت کنند از
جانب او و دوری جویند از نزدیکی او نه مرافقت تواند کرد با گریه کننده
و نه جواب تواند داد خواننده را ثم حملوه الی مخط فی الارض
فاسلموه فیه الی عمله و انقطعوا عن زورته پس بردارند او را و
بیاورند سوی حدود منزلی در زمین و بسپارند او را در قبر بعمل خویش

[illegible]

و بریده شود از زیارت او و بتردد بر سر قبر او حتی اذا بلغ الکتاب
اجله و الامر مقادیره و الحق آخر الخلق باوله و جاء من امر الله ما یریده
من تجدید خلقه تا آن وقت که برسد نوشته بمدت خویش یعنی مدت بقاء دنیا
که نوشته شده است و مقدر است نزد حق تعالی بسر آید و برسد امر باندازهای
خود بر حسب تقدیر و ملحق گردد آخر خلق باول ایشان و بیاید از فرمان
خدای عز و جل آنچه اراده میکند از تازه کردن خلق و اعاده اموات
اماد السماء و فطرها و ارج الارض و ارجفها و قلع جبالها و نسفها
و دک بعضها بعضا من هیبة جلالته و مخوف سطوته بجنبش در آورد آسمانها را
خالق جهان و بشکافد آنرا و مضطرب گرداند زمین را و بجنباند آنرا
و بکوبد بعضی کوهها بر بعضی دیگر از لرزه و اضطراب از هیبت جلالت
حق و سطوت او و اخرج من فیها فجددهم بعد اخلاقهم و جمعهم بعد
تفریقهم و بیرون کند آنکه در زمین است و زیر خاک دفین است
از خلایق پس نو کرداند شان بعد از گردانیدن و جمع کند اجزا
شان را بعد از تفریق و پوسانیدن ثم میزهم لما یریده من مسالتهم
عن الاعمال و خبایا الافعال و جعلهم فریقین انعم علی هولاء و
انتقم من هولاء پس تمیز دهد ایشانرا و جدا کند برای آنچه اراده کند

بعضا
و برکند کوههای
زمین را و پراکنده گرداند و اوانی [illegible]
از خوف
کهنه

از سؤال کردن ایشان از عملها و پوشیده‌های کارها که در دار دنیا ارتکاب
نموده‌اند و مکر و انواع عباد راه فرق انعام کنند بر این فریق که مطیع باشند و
انتقام کشند از فریق دیگر که عاصیانند آنها را به بهشت در آورد و ایشان را
به دوزخ در افکند کما قال تعالی فریق فی الجنة و فریق فی السعیر فاما
اهل الطاعة فاثابهم بجواره و خلدهم فی داره حیث لا یظعن النزال
و لا تتغیر بهم الحال و لا تنوبهم الافزاع و لا تنالهم الاسقام و لا تعرض
لهم الاخطار و لا تشخصهم الاسفار اما اهل طاعت پاداش بخشد
ایشان را و اکرام کند بقرب و جوار خود و مخلد گرداند در منزل و دار خود جایی که
کوچ نکنند و بیرون نروند از آنجا فرود آیندگان و منزل گرفتگان آنجا و متغیر
نگردد بایشان حالات مثلا گرما و سرما و پیری و جوانی و مانند آنها و نرسد
شان اندوهها و ترسها و در نیابد ایشان علتها و عارض نگردد ایشان را
بیمها و خطرها و بیرون نکند شان از منزل و وطن حرکتها و سفرها تا با بوده
غربت و دوری از اهل و عشیرت مبتلا گردند و اما اهل المعصیة فانزلهم
شر دار و غل الایدی الی الاعناق و قرن النواصی بالاقدام و
البسهم سرابیل القطران و مقطعات النیران و اما اهل معصیت پس
فرود آورد ایشان را در بدترین سرایها و ببندد دستهاشان را به گردنها و پیوسته

کرده‌اند مویهای پیشانی به قدمها و پوشانیده شان پیراهنهای قطران
و جامه‌های بریده بر اندام ایشان از آتشها نعوذ بالله منها گویند قطران
روغنیست بدبو که اگر قطره‌ای از آن بر اهل دنیا بریزد از عفونت آن
همه بمیرند بر اندام عاصیان مالند تا از آتش در گیرد سخت‌تر گردد
و فی عذاب قد اشتد حره و باب قد اطبق علی اهله فی نار لها کلب
و لجب و لهب در عذابی که تحقیق بغایت گرمی آن و بابی که در بسته باشند
بر اهل آن نتوانند بیرون آمدن در آتشی که او را زخم شدید و خروش
بلند و غوغا و صداست و زبانه بلند گشته و آواز سخت هول آورنده
لا یظعن مقیمها و لا یفادی اسیرها و لا تنفصم کبولها لا مدة
للدار فتفنی و لا اجل للقوم فیقضی رحلت نمی‌کنند از آن آتش
و منزل عذاب مقیم آن و فدیه داده نمی‌شود اسیران و شکسته نمی‌شود
قیدهای آن و نیست مدتی و نهایتی آن سرا را تا فانی شود و تمام گردد
و نه اجلی آن قوم را تا بسر آید و برک از عذاب برهد اللهم انا نعوذ
منها برحمتک التی سبقت غضبک منها فی ذکر النبی صلی الله علیه و آله
قد حقر الدنیا و صغرها و اهون بها و هونها تحقیق حقیر داشت دنیا
را و خرد انگاشت او را و آسان گرفت امر دنیا و خوار گرفت

کرد انبیا او را و نظر ما. وعلم انّ الله زوا عنه اختیارا وبسطها
لغیره احتقارا فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات ذکرها من نفسه
واحبّ ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتخذ منها ریاشا ولا یرجو
فیها مقاما و دانست آنکه خدای سبحانه دور داشت و بگردانید دنیا را
از آنحضرت بر وجه اختیار یعنی برضای آنحضرت و بعد از عرض بر او یا
بمعنی که دوری از دنیا برای او پسندیده و او را بآن برگزید و پهن
کرد دنیا را برای غیر او از روی حقارت دنیا و نعیم فانی این سرا پس
اعراض نمود آنحضرت از دنیا بدل خود و بمیرانید یاد دنیا را از خاطر خود و
و دوست داشت که غایب گردد زینت دنیا از چشم او تا فرا نگیرد
از زینت دنیا لباس آرایش و امید ندارد در دنیا مقام کردن
و آسایش. بلّغ عن ربه معذرا ونصح لامته منذرا ودعا الی الجنة مبشرا
رسانید از جانب خدای خود پیغام عذاب و عذر خواهنده و نصیحت کرد امت
خود را بیم کننده و خواند بسوی جنت بشارت دهنده. نحن شجرة النبوة
ومحط الرسالة ومختلف الملائكة ومعادن العلم وینابیع الحكم ناصرنا ومحبنا
ینتظر الرحمة وعدونا ومبغضنا ینتظر السطوة. ما اهل بیت و درخت
نبوتیم و موضع فرود آمدن وحی و رسالت و محل آمد شد فرشتگان و

و معدنهای علم و چشمهای حکمت و مددکار و دوستدار ما [illegible]
رحمت الهی را و خصم ما و دشمن ما منتظر است سطوت و عقوبت الهی را و من
خطبة له علیه السلام ان افضل ما توسل به المتوسلون الی الله سبحانه الایمان
به وبرسوله والجهاد فی سبیله فانه ذروة الاسلام وکلمة الاخلاص فانها الفطرة
بدرستی که فاضلترین وسیله که بآن متوسل گردند بندگان بسوی حق سبحانه
ایمان بخدا و رسول خدا است و جهاد با مخالفان در راه خدا از برا که آن بلندی
اسلام است و بی جهاد اسلام تمکن و برتری نیابد و کلمه اخلاص یعنی کلمه
توحید که آن فطرتست یعنی خدای خلق را بر آن و برای آن آفریده است
من قوله تعالی فطرة الله التی فطر الخلق علیها و بی توحید و اقرار بوحدانیت
معبود حقیقی هیچ دینی مقبول نباشد و هیچ وسیله سود ندهد و هیچ از
شعایر دین در آن پایه نباشد و بر همه کس از مرد و زن و خرد و بزرگ
واجب و لازم است بهمه حالی که شخص بآن مفطور گردد. واقام الصلوة
فانها الملة وایتاء الزکوة فانها فریضة واجبة وصوم شهر رمضان
فانه جنة من العقاب وحج البیت واعتماره فانهما ینفیان الفقر ویر
حضان الذنب و بر پا داشتن نماز است بقواعد خویش که آن
ملت است آری صاحب ملتی ناچار است که نمازی و عبادتی مشتمل بر

بر ذکر خدای عز وجل و علا و تحمید و تسبیح او داشته باشند قال تعالی وما خلقت
الجن والانس الا ليعبدون و عطا از زکوة که آن فریضه است و واجب لازم
برای مصالح فقرا و اعداد جنود برای جهاد و قتل کفار و روزه ماه رمضان که آن
سپر است از آتش عقاب و وارد است که الصوم جنة من النار و امتحان
آدمی بروزه و نماز از اکثر عبادات است و احمر نمود سیما از کرمای شدید
و روزهای دراز بس و زخوردن که از آتش جهنم سپر کرده و از حضرت رسول
الله صلى الله عليه وآله مرویست که ان الشيطان ليجري من ابن آدم مجرى الدم
الا فضيقوا مجاريه بالجوع و حج خانه خدا و عمره آن که آن دو دفع میکنند فقر و
بدحالی را و میشویند گناهان و معاصی را و صلة الرحم فانها مثراة للمال
ومنساة في الاجل وصدقة السر فانها تكفر الخطيئة وصدقة العلانية فانها
تدفع ميتة السوء وصنائع المعروف فانها تقي مصارع الهوان و صله رحم است
یعنی احسان با خویشان زیرا که آن سبب بسیاری مال و فراخی احوال است و سبب
تاخیر اجل است چنانچه احادیث درین باب وارد شده است و گفته اند از جهت
دعای خویشان و مسئلت ایشان از ایزد منان طول عمر او برای حمایت خویشان
او را از قصد دشمنان الهی که جدال و قتال قایم باشد و صدقه پنهان که تکفیر
کند گناهان را و صدقه آشکارا که دفع کند مردن بد و ناخوشی را مثل غرق و حرق

و بعضی از انواع قتل افيضوا في ذكر الله فانه احسن الذكر وارغبوا
فيما وعد المتقين فان وعده اصدق الوعد واستنوا بسنته فانها
اهدى السنن روان شوید بجمعیت و غلبکی و رغبت و رجا و خدای تعالی
که نیکوترین یادهاست و فاضلترین مرادهاست و رغبت کنید در آنچه
وعده داده است حق تعالی پرهیزکاران را که وعده خدای صادق ترین و
عدلیست و عادت سازید و سیرت خود گردانید سنت خدا را و
طریق که ما را نموده است که آن هادی ترین و صواب ترین طریقهاست
وتعلموا القرآن فانه ربيع القلوب واستشفوا بنوره فانه شفاء
الصدور واحسنوا تلاوته فانه انفع القصص و بیاموزید قرآن را
که او بهترین کلامیست و نیکوترین حدیثی و عالم گردید در قرآن
که او بهار دلهاست و حیوة جانها و شفا جویید از امراض
غفلت و قساوت بنور او که شفای سینهاست از وسواس
جهل و شیطان و نیکو کنید تلاوت او را بترتیل بخوانید و در معانی
و احکام آن تامل و تدبر نمایید که او نافع ترین قصههاست
و سودمندترین خبرهاست وان العالم العامل بغير علمه كالجاهل
الحائر الذي لا يستفيق من جهله بل الحجة عليه اعظم والحسرة له الزم وهو

وطالعی را

احسن الحديث وتفقهوا فيه فانه

یعنی

فان

عند الله الوم و بدبختی که عالمی که عمل کند بغیر علم خود همچو جاهلی است حیران که
بهوش نیاید از جهل و ضلالت خود و هیچ علاجی زیرا که علاجی جهل را جز
علم نباشد و چون علم سود ندهد دیگر تدبیر نماند که لیس وراء عبادان
قریة بلکه حجت بر عالم بزرگتر است و حسرت او را لازم‌تر است و او نزد خدای
عز و جل بملامت و عتاب سزاوارتر است والله اعلم بالصواب

[illegible]

و من خطبة له علیه السلم اما بعد فانی احذرکم الدنیا فانها حلوة خضرة حفت
بالشهوات وتحببت بالعاجلة وراقت بالقلیل وتحلت بالامال
وتزینت بالغرور لا تدوم حبرتها ولا تؤمن فجعتها تحذیر میکنم از دنیا
غدار زیرا که او بظاهر شیرین است در کامها سبز و تازه است در نظرها
محفوف گشته است بشهوتهای نفس و در دلها جای کرده است بنعمت عاجله
یعنی نقد و حاضر و آدمی مفطور است بر حب عاجل کما قال الله عز و جل
مفطور بحب العاجل و در کتاب خدای آمده است بل تحبون العاجلة وقال

تعالی خلق الانسان من عجل و خوش مینماید و دنیا در نظرها تا بنگری خوشی
و محتضر زینت خویش و آراسته است پیش دلها مار زرها و امیدها
که تا آن هیچ وثوق نباشد و مزین گشته است پیش نظرها بمحض غرور
و فریب عجوزی فاجره که حسن را در نظر طالبان جلوه آید تا سرمایه دین
و دنیای او بر باید و ایم نمیماند هیچ سرور او و ایمن نتوان بود از درد و اندوه او
غرارة ضرارة حائلة زائلة نافدة بائدة اکالة غوالة نجابیت فریبنده است
و سخت ضرر رساننده گردنده است در حالها از غنا بتنگدستی و از راحت بسختی
بتنگدستی و از زندگی بموت و از صحت به بیماری و ما اشبه ذلک تا بایمنی
که مانع است معنی روی مرادها و امیدها و زایل است فنا پذیرنده و تمام
شونده است مدت او درونده است و برطرف شونده و خورنده است
سخت و هلاک کننده ابنا و خود را شکم خاک از طعم ایشان هیچ سیر نشود
و طبع افلاک از هلاک آدمیان ملول نگردد آدمی دانه ایست در مزرع
زمین با جورت الحالبین میرویند و آسیای جهان بدو سنگ زبر و زیر
یعنی زمین و آسمان از ابتدا خورد میکند و در شکم خاک مینهد هرگز دوزخ
شکم زمین سیر نشده و نشد و از این طعمه ولکن گشت چه جبر است که این [illegible] جگر
خوار بر طعام واحد دارد و چه اشتهاست که هرگز امتلا و سیر ای نیارد داشت

قال الله تعالی [illegible]

[illegible]

جوع او هر روز بیشتر زبانه میکشد و ندای اهل منزل هر صبح و شام بگوش هر کسی

مستمعان میرساند لا تنعدّوا اذا انتاهت الی امنیة اهل الرغبة فیها و

الرضا بها ان یکون کما قال الله تعالی کماء انزلناه من السماء فاختلط

به نبات الارض فاصبح هشیما تذروه الریاح وکان الله علی کل شیء

مقتدرا نمیگذرد در هر چند نهایت رسد آرزوی راغبان دراو و

راضیان باو از بودن او بر وصف فنا و زوال و غدر و ارتحال چنانکه

حق عز و جل در وصف او گفت و در فنا دنیا مثل زد که این سراب فریب

بآن ماند که آبی از آسمان خدای بفرستد پس گیاه زمین بآن مختلط گردد

و سبزه و شکوفها بر رویانند پس چون بیننده از آن در شگفت ماند ناگاه حوادث

جهان براو دست یابد و حرارت هوا اورا گیاه خشک گرداند و باد

خزانی براو وزیدن گیرد و آن هشیم را هر طرف متفرق گرداند گویا مگر روزی

هرگز نبوده است و خدای عز و جل بر همه چیز قادر و توانا است اگر سبز است

دست حوادث زمان هرگز بدامن بوستان جهان نرسیدی و تندباد

نوائب روزگار هرگز قدم در پی باغ بر زیب ننهادی و لکن لیقضی الله

امرا کان مفعولا لم یکن امرؤ منها فی حبرة الا اعقبته بعدها عبرة

ولم یلق من سرائها بطنا الا منحته من ضرائها ظهرا ولم تطلّه فیها

جو دنیا کسی کامران نیست تاج زمانه
گرو دوستی دوستی در دنیا
و نگارم

دیمة رخاء الا هتنت علیه مزنة بلاء و نبود هیچ مردی از دنیا در شادی

مگر در یاد در آورد اورا گریه و زاری و در نیافت کسی از خوشیهای

دنیا شکی را یعنی رحمتی و او باری و ترش ساخت کسی را در دنیا بارانی

نرم از رخا مگر روان شد بر او بارانی سخت از بلا و حری اذا اصبحت

له منتصرة ان تمسی له متنکرة و سزاوار است و لایق اگر صبح کند

دنیا برای آن شخص در مقام انتصار انکه شام کند بیگانه وار و

دشمن وار یعنی صبح اگر اورا مساعدت نماید و برای او از دشمن داد

خواهی کند شام نیت خود بگرداند بانکار و خلاف پیش آید چو

لشکریان ارباب دولت این زمان چون پیش ایشان شکایتی بری

صبح ناصر و مساعد تو باشند بر و شام ورق بگردانند و با خصم هرگز

تو اتفاق نمایند اللهم العنهم و ذللهم وان من جانب منها اعذوذب

واحلولی امرّ منها جانب فاوبی و اگر جانبی از دنیا شیرین گردد

و گوارا تلخ گردد از او جانب دیگر و صاحب وبا لا ینال امرؤ

من غضارتها رغبا الا ارهقته من نوائبها تعبا ولا یمسی منها فی

جناح امن الا اصبح علی قوادم خوف و در نیابد مردی از خوشی دنیا

مرغوبی مگر برساند باو از مصیبتهای خود مکروهی و شام نکند از دنیا

رحمی داد و اینجا مراد از باران شیر بسیار داده و اشاره شده است
بشی لاحظه

صحیح کردم

بربال امنی مگر بربالهاء خوفی غرارة غرور ما فیها فانیة فان من علیها
نهایت و بینده است آنکه در اوست (دنیا) از نعیم عاجل فانیست دنیا و
فانیست هرکه بر اوست از عاقل و غیر عاقل لا خیر فی شیء من ازوادها
الا التقوی من اقل منها استکثر مما یؤمنه ومن استکثر مما یوبقه وزال
عما قلیل عنه خیر نیست در چیزی از توشهای دنیا و آنکه در دنیا حاصل
کرده مگر تقوی هر که کم حاصل کند از دنیا بسیار حاصل کرده است از آنچه
او را ایمن گردانید و هر که بسیار جمع کند از دنیا بسیار جمع کرده است از آنچه
او را هلاک گرداند و زایل گردد بعد از اندک فرصت و نماند با او جز
ناله و حسرت کم من واثق بها قد فجعته وذی طمأنینة الیها قد صرعته
وذی ابهة قد جعلته حقیرا وذی نخوة قد ردته ذلیلا چه بسیار اعتماد
کننده بدنیا که دردمند ساخت او را دنیا و آرام گرفته بدنیا که بر خاک
هلاک انداخت او را و بسیار صاحب بزرگی و نخوت که او را گرداند
حقیر و صاحب کبر و نخوت که او را باز گردانید ذلیل سلطانها دول
وعیشها رنق وعذبها اجاج وحلوها صبر وغذاؤها سمام واسبابها
رمام سلطان و غلبه دنیا دولتهاست گردنده که این را گاه از آن
و عیش دنیا مکدر و ناصاف است و نعم فراوان آلوده و آب خوش او تلخ است

و بدمزه و شیرین او بجو صبر است از تلخی و غذا او زهر است از ناخوشی
و اسباب او پوسیده است و از هم ریخته حیّها بعرض موت وصحیحها
بعرض سقم ملکها مسلوب وعزیزها مغلوب وموفورها منکوب وجارها
محروب زنده او در معرض مرگ است و صحیح او در معرض بیماری ملک و
سلطنت او برده شده است و عزیز او مغلوب گشته است و صاحب مال
و نعمت او نکبت زده شده است و همسایه او غارت کرده شده است
الستم فی مساکن من کان قبلکم اطول اعمارا وابقی آثارا وابعد آمالا
واعدّ عدیدا واکثف جنودا آیا نیستید شما امروز در مساکن آنان
که پیش از شما بودند عمرهاشان درازتر و آثارشان باقی تر و امیدهاشان
درازتر و فوج انصارشان آماده تر و لشکرهاشان انبوه تر تعبدوا
للدنیا ای تعبّد وآثروها ای ایثار ثم ظعنوا عنها بغیر زاد مبلّغ ولا ظهر
قاطع بندگی کردند برای دنیا و کدام بندگی و اختیار نمودند دنیا را
بر دین و چگونه اختیاری بعد از آن کوچ کردند از دنیا بی زادی که
بمنزل برساند و مرکبی که آن مراحل دشوار قطع کند یعنی تقوی
و عمل صالح نخیزند و نخفتند فهل بلغکم ان الدنیا سخت لهم نفسا بفدیة او
اعانتهم بمعونة او احسنت لهم صحبة هیچ رسید بشما اینکه دنیا برای

سقط لهم

یکی از ایشان کجای سخاوت کرم میشد بعد از گرفتن فدیه یا بجوینی نصرت
کرده میشد بعد از گرفتن فدیه یا به شکوه با کسی صحبت داشته میشد بل ارهقتهم
بالقوادح واوهنتهم بالقوارع وضعضعتهم بالنوائب وعفرتهم
للمناخر ووطئتهم بالمناسم واعانت علیهم ریب المنون بلکه رسانید
بایشان وقایع شدیده وسست کردانید بنیان زندگی ایشان را مصیبتهای
کوبنده وجنبانید سطوت وزبر وزبر کردانید کواد بنها و بلیتهای
و بر خاک افکند ایشان را بر جبینها و لگدکوب کردانید بقوائم ستوران
واعانت نمود بر ایشان گردش دنیا را و هلاک و فنا را فقد رأیتم
تنکرها لمن دان لها واثرها واخلد الیها حتی ظعنوا عنها لفراق الابد
تحقیق دیدید بیگانه روی و دشمنی خود را او را با آنانکه مطیع او گشتند
و او را اختیار نمودند واعتماد بوی او کردند تا وقتی که کوچ کردند با غم
وانده از وی بمفارقت ابدی هل زودتهم الا السغب او احلتهم
الا الضنک او نورت لهم الا الظلمة او اعقبتهم الا الندامة هیچ
توشه داد دنیا بایشان مگر گرسنگی و یا بر کی یا فرود آورد در
منزل تنگی یا روشنی کردانید برای ایشان مگر تاریکی یا در پی در
آورد ندامت مگر پشیمانی فهذه تؤثرون ام الیها تطمئنون

ام علیها تحرصون فبئست الدار لمن لم یتهمها ولم یکن فیها علی وجل منها
پس این دنیا را با چندین بلا بر آخرت اختیار میکنید یا بسوی او دل
می‌نهید و طمع میکردید یا برا و حریص میشوید پس بد سرایست دنیا
برای کسی که بد گمان بر او نباشد و در وقت مقام در او خوف
و خطر از او نباشد فاعلموا وانتم تعلمون بانکم تارکوها وظاعنون عنها
واتعظوا فیها بالذین قالوا من اشد منا قوة حملوا الی قبورهم فلا یدعون
رکبانا وانزلوا فی الاجداث فلا یدعون ضیفانا پس کار کنید و
بدانید که البته ترک میکنید دنیا را و کوچ میکنید از این سرا و پند گیرید
در او با آنان که گفتند کیست سخت‌تر از ما در قوت و توانائی بردند و
بر مرکب چوبین بر داشته سوی قبرهای شان بردند و خوانده نمیشوند
سواران هرچند میروند بر دوش دیگران و فرود آورندشان یعنی
در گور و خوانده نمیشوند مهمانان سواران هرچند میروند بر دوش دیگران
و فرود آورندشان در گور یعنی و خوانده نمیشوند مهمانان وجعل لهم
من الصفیح اجنان ومن التراب اکفان ومن الرفات جیران فهم جیرة
لا یجیبون داعیا ولا یمنعون ضیما ولا یبالون مندبة وگردانیده
شد برای ایشان از تخته سنگ قبرها و از خاک کفنها و از استخوان های پوسیده

همسایهای ایشان همسایکانند باهم اجابت نمیکنند خوانند و زمین
نمیکنند ستی او پروا ندارند از بوم کردنی ان جدید والم نیز جوا وان لم یقنطو
لم یقنطو اگر باران داده شوند شادان نمیگردند واگر قحط رسد وبار شانرا
نومید نکردند وباجمله از غم خصب زمان وجدب جهان فارغند جمیع وهم
احاد وجیرة وهم ابعاد متدانون لایتزاورون وقریبون لایتقاربون
مجتمع اند درصورت وتنها مانند کانند وهمسایکانند در ظاهر ولیکن دور
افتادکانند نزدیکانند درمکان ودر زیارت هم نمی آیند وخویش و نزدیک
اند باهم ولیکن نزدیکی نمیکنند حلماء قد ذهبت اضغانهم وجهلاء قد ماتت
احقادهم لایخشی فجعهم ولایرجی دفعهم حلیمانند بی شر وشور وفتنه است
بتحقیق وزایل کشته کینهای ایشان وجاهلانند مرده است وفانی شده
عداوتهای ایشان ترسیده نمیشود درد وانده وحالایشان یعنی حوادث زمان
ومصائب دوران اندوهکین نشوند وامید داشته نمیشود دفع ایشان یعنی
هم امید آن نیست که مکروهی ورنجی از خود دفع کنند والحاصل کسی را
از ایشان بیم وامید نیست استبدلوا بظهر الارض بطنا وبالسعة ضیقا و
بالاهل غربة وبالنور ظلمة فجاؤها کما فارقوها حفاة عراة بدل کردند بالای پشت
زمین شکم زمین را وبفراخی جهان تنکی قبور را وبه اهل وبیت خویش غربت

رفته

اولی

وبروشنی دنیا ظلمت را پس آمدند بر زمین و در کنار او خفتند
وبا او یکی شدند همچنانکه مفارقت کرده بودند از او پای برهنکان وتن برهنکان
تمثالی که حق عز وجل از خاک ساخته بد باصل خود بازکشت وباخاک یکسان کشت
مولوی کوید مادرم خاکست من طفل رضیع مهر مادر بیست از طفلان بدیع
ای خوشی اندم کارسیده از اضطراب در کنار مادر افتم مست خراب قد
ظعنوا عنها باعمالهم الی الحیوة الدائمة والدار الباقیة کما قال سبحانه کما
بدانا اول خلق نعیده وعدا علینا انا کنا فاعلین رحلت کردند
از دنیا باعملهای خود بحیوة دایمه وسرای باقیه یعنی بسرای آخرت کرانجا
باردیکر زنده کردند ودیکر نمیرند خواه سعید وخواه شقی وخواه اصحاب
جنت وخواه اصحاب نار چنانکه حق سبحانه فرموده کما بدانا الایه یعنی همچنانکه
در آغاز ایجاد کردیم خلق را باز زنده کردانیم این وعده ایست بر ما لازم
وتحقیق ما درستی کننده ایم وقادر بر انجام داده ایم ومن خطبة له علیه السلام
ذکر فیها ملک الموت وتوفیه الانفس هل تحس به اذا دخل منزلا ام
هل تراه اذا توفی احدا واین خطبه ذکر ملک الموت علیه السلام وکرفتن
آنحضرت جانها را بلطف حکمت از احباب مینماید آیا احساس میکنی تو با او
هرکاه داخل میشود منزلی را اما آیا می بینی او را وقتی که میستاند روح یکی را

بل کیف یتوفی الجنین فی بطن امه ایلج علیه بعض جوارحها ام الروح
اجابته باذن ربها ام هو ساکن معه فی احشائها بلکه در حیرت آنست
که چگونه جان میستاند از طفل مرده در شکم مادر آیا داخل میشود بر طفل از بعضی
جوارح مادر برای قبض روحش یا بی دخول روح جنین او را اجابت میکند
یعنی میخواند و او بیرون می آید باذن پروردگار مادر یا روح با آنکه ملک الموت
ساکن است با جنین در اعضای درونی مادر کسی کیف یصف الهه من یعجز
عن صفة مخلوق مثله میتواند کرد خدای خویش را کسی عاجز است از صفت
مخلوقی مانند خود یعنی ملک الموت علیه السلام در خطبه علیه السلام
واحذرکم الدنیا فانها منزل قلعة ولیست بدار نجعة قد تزینت بغرورها
و غرت بزینتها و تحذیر میکنم شما را از دنیا که او بتحقیق منزل اقلاعست
یعنی البته از او باید خیمه برکندن و رفتن نه سرای انتجاع است یعنی
آن منزل که آب و گیاه او باید طلب نمودن و آنجا مقیم بودن بتحقیق آراسته
شده است خود را با اسباب زیب خویش و فریب داده است آدمیان
را بزینت و زیب خویش دار هانت علی ربها فخلط حلالها بحرامها
وخیرها بشرها و حیوتها بموتها و حلوها بمرها لم یصفها الله لاولیائه و
لم یضن بها علی اعدائه سرای که خوار و بیمقدار است نزد پروردگار او

چگونه وصف ع

بکامد

پس بیامیخت حلال او بحرام او و خیر او بشر او و زندگی او بموت او
و شیرین او بتلخ او صاف نکرده است او را خدای عز و جل دنیا را برای
دوستان ملکه بسیار تنگی و جفا در دنیا بایشان رسید و ضنت نکرد
بآن بر دشمنان خویش بلکه فراوان نعمتها و عظیم دولتها بایشان
بخشید واین از غایت خواری و بیقدری دنیاست نزد خدای تعالی
چه معلومست که هیچکس نعمت خود از دوستان نگیرد و بدشمنان نبخشد
خیرها زهید و شرها عتید و جمعها ینفد وملکها یسلب و عامرها یخرب
خیر دنیا اندکست ار مایه نیست تا در رغبت نکنند و شر او آماده
و حاضر است اصحاب حزم از او ایمن نشینند و جمع او زود فانی [illegible]
و دولت او زایل شود و آبادان او خراب میگردد فما خیر دار تنقض نقض
البناء و عمر یفنی فناء الزاد و مدة تنقطع انقطاع السیر یعنی چیست
خیر سرایی که میشکند و خراب میگردد همچو خراب شدن خانه و بنا و چیز
عمری که تمام میشود همچو تمام شدن توشه در آن بیابان کار و ایشان مثلا و
مدتی که منقطع میشود همچو انقطاع سیر در سوی منزل اجعلوا ما
افترض الله علیکم من طلبتکم واسئلوه من اداء حقه ما سالکم بگردانید
آنچه فرض کرده است خدای تعالی بر شما از عمل و طاعت از طلب خویش

یعنی سعی در طلب آن کنید که آن بطلب اولی و الیق است از طلب مال
دنیا و سؤال کنید از خدای تعالی اجر او سؤال کریم است از شما و آن ادای
حق خدای و اتیان باوامر اوست هر چند بظاهر آدمی طاعت برای
خدای میکند ولیکن در حقیقت هم از خزانهٔ فضل و توفیق او میکند و محمدت بر
تست تسلیم زبانچ نوازم شعادت با عنان جنبش بسبب ید ارسلت
آن غافل نماند که آن متاع اگر بحمه حاصل نتوانند ماند آن که لشکری وارند
ملک را در عوض از او اسب و سلیح خواهد پس واگر همه وقت از ملک مال
و متاع طلبد و اسب و سلیح نطلبد و میداند که این جز از جانب او بجنگ نیاید
کمال جهالت باشد و اسمعوا دعوة الموت اذانکم قبل ان یدعی بکم و
بشنوید دعوت موت را بگوشهای خود بیشتر از آنکه خوانده شوند بحکم گردن
ببرده شوید از جهان ان الزاهدین فی الدنیا تبکی قلوبهم وان ضحکوا و یشتد
حزنهم وان فرحوا ویکثر مقتهم انفسهم وان اغتبطوا بما رزقوا بدرستی
که زاهدان در دنیا میگرید دلهای ایشان هر چند بظاهر بخندند و سخت است
حزن و اندوه ایشان هر چند بسببی شاد کردند و بسیار است خشم ایشان
بر نفسهای خود برای تقصیر در طاعت مولای خود هر چند رشک برند مردمان
بر ایشان بسبب آنچه ایشان را روزی کرده شده است از توفیق عمل

یا مطلقا

یا مطلقا
از رغایب دین و دنیا قد غاب عن قلوبکم ذکر الآجال و حضرتکم کواذب
الآمال فصارت الدنیا املک بکم من الآخرة والعاجلة اذهب
بکم من الآجلة بتحقیق غایب شده از دلهای شما یاد اجلها و حاضر گشته است نزد
شما آرزوهای دروغ و امیدهای بیفروغ پس گشته است دنیا مالکتر
بشما از آخرت و متاع حاضر این سرا برنده تر و جلب کننده تر است شما
را از متاع مؤجل آن سرا یعنی جنت و انما انتم اخوان علی دین الله ما فرق
بینکم الا خبث السرائر و سوء الضمائر ولا توازرون ولا تناصحون ولا
تباذلون ولا توادّون و شما برادر استید باهم بر دین خدا جدائی نینداخته
است میان شما مگر ناپاکی باطنها و بدی نیتها نصرت و اعانت نمینمایید
یکدیگر را و پند و نصیحت نمیدهید یکدیگر را عطا و احسان باهم نمینمایید
و راه دوستی و یاری نمیسپرید مالکم تفرحون بالیسیر من الدنیا تدرکونه
ولا یحزنکم الکثیر من الآخرة تحرمونه چیست حال شما که شاد میشوید باندکی
از دنیا که در مییابید و غمگین نمیکند شما را بسیاری از آخرت که از آن محروم
گردید مگر نقیض شما دنیا که در دنیاست بیشتر است از آخرت و آنچه در
خزاین رحمت خداست و یقلقکم الیسیر من الدنیا حتی یفوتکم حتی
یتبیّن ذلک فی وجوهکم و قلة صبرکم عما زوی منها عنکم کانها دار

مقامکم وکان متاعها باق علیکم و در قلق و اضطراب می افکند شما را اندک
از دنیا وقتی که فوت کرده از شما تا آنکه ظاهر میکرده آن قلق و اندوه در
رویهای شما و در بیتابی و کم صبری شما از آنچه باز داشته شده است از متاع دنیا
از شما والحاصل بیافتن دنیا فتنی اندکی از دنیا شاد و خوشحالی میکردید
و بر نایافتن دنیا فتنی بسیاری از آخرت شاد و خوشحالی نمیکردید و زیاده
پروا نمیکنید گویا دنیا سرای مقام شماست و گویا متاع دنیا باقیست
بر شما وما یمنع احدکم ان یستقبل اخاه بما یخاف من عیبه الا مخافة
ان یستقبله بمثله و منع نمیکند یکی از شما را از اینکه در روی برادر خود
بگوید آنچه میترسد از آن از عیب او مگر ترس اینکه او نیز عیبهای وی را
در روی او بگوید یعنی همه معیوب هستید و عیبهای شما باک نیست تا عیب یکدیگر را
بقصد نصحت و اصلاح در روی یکدیگر بگویید بلکه میخواهید عیب یکدیگر را
فاش سازید و از ترس اینکه عیب شما نیز فاش سازند جرأت نمینمایید
و بالجمله خوب باید عیب برادر آن پنهان دارد از شفقت بر ایشان و از ترس
خدای در روی ایشان گوید بقصد نصحت و اصلاح و شما در روی ایشان نگویید
از شفقت بر خود نه از ترس خدای و گویید در پنهان بقصد غیبت و فساد
قد تصافیتم علی رفض الآجل وحب العاجل وصار دین احدکم لعقة

علی لسانه صنیع من قد فرغ من عمله واحرز رضا سیده باهم صافی
و دوست خالص گشتید بر ترک عقبی و حب دنیا و گردیده دین یکی از شما
لعقه بر زبان او یعنی آنقدر که بزبان بلیسد همچو شخصی که بلعقه چیزی
بچشد اینکار شما بکار کسی میماند که فارغ شده باشد از عمل خود و
جمع کرده باشد رضای سید خود پس بخاطر فارغ تکیه بر دیوار کند
ومن خطبة له علیه السلام الحمد لله الواصل الحمد بالنعم والنعم بالشکر ونحمده علی
آلائه کما نحمده علی بلائه حمد خدا یرا که وصل کننده است حمد را بنعمتها و
نعمتها را بشکر یعنی حمد اثر النعمت داده است و صاحب نعمتان
را شکر و حمد و حمد میکنیم خدا یرا بر نعمتهای او چنانکه حمد میکنیم بر بلای او
بلا از آنکه هستند علی ثواب اخروی است اولیست بحمد از نعمت که عطاء
دنیویست و کاملان آن نعمت را بزرگتر شناسند از ین و بحمد اولی
دانند از ین ونستعینه علی هذه النفوس البطاء عما امرت به السراع
الی ما نهیت عنه و استعانت میجوییم از خدا برای نفسها که کندی کاهلی
نماینده از آنچه مامور گشته است بآن و شتابنده باآنچه نهی کرده شده است از آن
ونستغفره مما احاط به علمه واحصاه کتابه علم غیر قاصر وکتاب غیر مغادر
و مغفرت میجوییم از خدا از تقصیر آنکه احاطه کرده است بآن علم او و احصا نموده است

کتاب او علمی که مقاریست از نهایت و کتابی که مقاربست یعنی چیزی دیگر
ترک نکرده است و نومن براهان حق عابن الغیوب و و قف علی الموعود
ایمانا نفی اخلاصه الشرک و یقینه الشک و ایمان می آوریم بخدا ایمان کسی
که معاینه دیده است غیبها را او واقف شده است بر وعده و داده شدها از
نعیم عقبی ایمان که زایل ساخته است اخلاص او شرک را از عقاید
و یقین او شک را از بصایر و نشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و ان محمدا عبده و رسوله شهادتین تصعدان القول و ترفعان العمل
و گواهی میدهیم که نیست معبودی بحق مگر خدای تعالی تنها شریک نیست او را
و اینکه محمد بنده و رسول اوست دو گواهی که بالا میبرند بحضرت او قول را و بر
عمل را لا یخف میزان توضعان فیه و لا یثقل میزان ترفعان عنه سبک
نمی آید میزانی که نهاده شوند آن دو شهادت در او و گران نمیکردد میزانی که
برداشته اند از او او صیکم عباد الله بتقوی الله التی هی الزاد و بها المعاد
زاد مبلغ و معاد منجح وصیت میکنم شما را ای بندگان خدا بتقوای خدا که
آن زاد این سفر است و باوست بازگشت بپناه و خلاصی از عقوبت
توشه ایست رساننده بمقصود بمنزل و نهایت رساننده و بمراد فایز
کرداننده دعا الیها اسمع داع و وعاها خیر واع فاسمع داعیها و

فارفوا

و فارفوا اعلیها خوانند بآن تقوی شنواننده تر خواننده یا شنونده تر
یعنی عمل کننده ترین همه بامر خدای و بآن میخوانند و مراد حضرت رسولست صلی الله
علیه و آله و نگاه داشت و در دل جای داد او را بهترین نگهدارنده و حفظ
کننده یعنی نفس نفیس آنحضرت یا مطلق متقیان امت پس شنوانید
خواننده آن و ابلاغ رسالت نمود و فیروز گشت نگهدارنده آن بر مقصود
عباد الله ان تقوی الله حمت اولیاء الله محارمه و الزمت قلوبهم مخافته حتی
اسهرت لیالیهم و اظمأت هواجرهم ای بندگان خدا بتحقیق
تقوای خدای منع کرده اولیای خدا را از حرامهای خدا و لازم
ساخته دلهای ایشان را ترس خدا تا بیدار گردانیده شبهای ایشان
را در نماز و تشنه ساخته گرمای روزهای ایشان را در روزه فاخذوا
الراحة بالنصب و الری بالظماء و استقربوا الاجل فبادروا
العمل و کذبوا الامل فلاحظوا الاجل پس گرفتند متاع راحت
عقبی برنج دنیا و سیرابی فردا بتشنگی حالا و نزدیک شمردند
اجل را یعنی مانع از راه عمل و ملاحظه اجل بردانستند باستقراب
اجل و تکذیب امل و بیان دیگر چون دانستند اجل از هر چیز بآدمی
نزدیکتر است بجهد تمام عمل در گرفتند و چون شناختند امل دروغ

و محارمه

پس شتافتند بعمل و تکذیب نمودند طول امل را پس ملاحظه نمودند اجل را

زن است از اندیشه اجل غافل گشتند ثم ان الدنیا دار
فناء وعناء وغیر وعبر پس بدرستی که دنیا سرای فنا و عناست
وجای تغیر وتبدل حالات وعبرتها وعجایب وآفات فمن
الفناء ان الدهر موتر قوسه لا تخطئ سهامه ولا توسی جراحه
یرمی الحی بالموت والصحیح بالسقم والناجی بالعطب آکل لا
یشبع وشارب لا ینقع پس از فناء دنیا اینکه دهر چله کمانست
کمان خود را خطا نمیکند تیرهای جفاء او و [illegible] جراحتهای او
می اندازد زنده را بمرگ وصحیح را به بیماری و رستگار را
بهلاکت خورنده ایست که سیری ندارد و آشامنده ایست
که سیراب نمیشود اند ومن العناء ان المرء یجمع ما لا یاکل
ویبنی ما لا یسکن ثم یخرج الی الله لا مالا حمل ولا بناء نقل واز
رنج وبلاء دنیا اینکه شخص جمع میکند آنچه نمیخورد و بنا میکند آنچه
در وساکن نمیگردد و پس بیرون می آید بسوی خدا تعالی نه مالی بر
داشته و نه بنائی نقل کرده دست تهی و پشیمان در دست نه
بجز حسرت جاودان ومن عبرها انک تری المرحوم مغبوطا
والمغبوط مرحوما لیس ذلک الا نعیما زل وبوسا نزل یعنی
واز تغیرات دنیاست چند آنکه می بینی شخصی که برا و رحمت میکردند

از بدحالی امروز بر او رشک میبرند از نیکو حالی و شخصی دیگر که بر او
رشک میبردند امروز بر او رحمت میکنند و در غم او اند و هیچ نیست
این مگر از جهت نعمی که از جای بلغزید یعنی از چنگ او بیرون
رفت و سختی که بجای او منزل گزید و این هر دو صورت جای حیرت
و اعتبار و موضع انزجار و استبصار است و گفته اند یعنی بلغزید از آن
مغبوط و چنگ مرحوم و گفته اند یعنی نعمتی رسید بمرحوم از قول عرب
ازل الیه نعمة ای اسداها و اوصلها الیه یا یا نعمتی که آنکه محل رحمت
و تاسفست از ارباب نعمت و غافلان از آن گوشت مردم بر ایشان
رشک میبرند و آنان که جای رشک بردن اند از فقیران و بدحالان
با ایمان مردم بر ایشان رحم میکنند و تاسف میخورند نیست باعث
این غلط و گرته بینی مگر نعمی فانیه تا دیدی بلغزید و سختی جای او نزول
نمود پیش از موت یا بعد از موت ومن عبرها ان المرء یشرف
علی امله فیقتطعه حضور اجله فلا امل یدرک ولا مؤمل یترک
واز عبرتهای دنیا اینکه شخصی بعد از غمها و سختیها مشرف میگردد
بر آرزوی خود پس میمیرد و او را از آن مراد حضور اجل پس نه آرزو
دریافته میشود تا کامرانی کند و نه صاحب آرزو رها کرده میشود تا کامرا

کند و نه صاحب آن زور ما کرده میشود تا بهر حال زندگانی کنند و از عجیب آنکه
مشاهده کردم ازین نوع عبرت آنکه شخصی با اهل خویش عمری بسختی بسر برده بسبب
بضرورت عزم هند کرد و بعد از مدتی مدید مالی اندوخت و عزم بلاد خود نمود
همان ساعت که داخل شد آن زن بیچاره جان بسپرده بود و مردم بعضی بزیارت
او و بعضی برای تشییع جنازه حاضر شده بودند فسبحان الله ما اغر سرورها
واظما ریّها واضحی فیئها لا جاء یرد ولا ماض یرتد ای عجب فریبنده
و مایه غرور است نعیم فانیه و سرور دنیا و چه مایه تشنگی و لب خشکیست سیرابی
دنیا و چه گرمای آفتابست سر سایه دنیا آینده را آرام هست که برگردد و بعدم
اصلی خویش و بیهوده نه گذشته و رفته را رخصت که باز گردد بدنیا و تدارک
احوال کند و شاید مراد از ظما ریّ و ضحی فی تشنگی و گرمای قیامت باشد یعنی
هر که اینجا از شهوات سیراب گردد آنجا لب تشنه باشد و هر که اینجا مترف و
سایه پرورد باشد در آفتاب قیامت بی پناه باشد فسبحان الله ما اقرب
الحی من المیت والبعد المیت من الحی لانقطاعه عنه سبحان الله چه نزدیکست
زنده از مرده بجهت آنکه البته با وی بپیوندد یعنی او نیز میمیرد و چه دورست
مرده از زنده هرگز باو باز نمیگردد برای منقطع شدن مرده از زنده بموت
انه لیس شیء بشر من الشر الا عقابه ولیس شیء بخیر من الخیر الا ثوابه

که نیست چیزی بدتر از شر مگر عقابش که بر او مترتب میگردد و نیست چیزی
بهتر از خیر مگر ثوابش که برای آن مهیا شده است وکل شیء من الدنیا سماعه
اعظم من عیانه وکل شیء من الآخرة عیانه اعظم من سماعه فلیکفکم من العیان السماع
ومن الغیب الخبر و هر چیز از دنیا که نام برند و وصف کنند شنیدن آن بزرگتر است
از دیدن آن و هر چیز از آخرت دیدن آن بزرگتر است از شنیدن آن چنانچه
از حضرت رسول صلی الله علیه وآله منقولست وفیها ما لا عین رأت ولا اذن
سمعت پس باید کافی باشد شما را از دیدن شنیدن و از غیب پنهان خبر کتاب
و پیغمبران واعلموا ان ما نقص من الدنیا وزاد فی الآخرة خیر مما نقص من الآخرة
وزاد فی الدنیا و بدانید که آنچه ناقص گردد از دنیا و زیاد گردد در آخرت
بهتر است از آنچه ناقص گردد از آخرت و زیاد گردد در دنیا فکم من منقوص
رابح ومزید خاسر پس بسا نقصان کرده شود و برده و بسا زیاده شده زیان
کرده بحکم گذشته ان الذی امرتم به اوسع من الذی نهیتم عنه وما احل لکم
اکثر مما حرم علیکم فذروا ما قل لما کثر وما ضاق لما اتسع بدرستی آنچه مامور
شده اید بآن وسیعتر است و بر شما آسانتر است از آنچه نهی کرده شده اید
از آن و آنچه حلال شده است برای شما و رخصت انتفاع از آن یافته اید
بیشتر است از آنچه حرام شده است بر شما پس رها کنید آنچه کم است و اندک

برای آنچه بسیار است و وا فزوده آنچه تنگست عرصهٔ آن برای آنچه فراخست ورا او
میدان او و نکاح حلال است و مامور به و فراخ است عرصهٔ جولان او و
بالجمله تمتعات که خداوند عز و جل در دنیا آفریده است غالب و طیب آن
حلال است و نیست حرام مگر بعضی از خبایث و آنچه مشتمل بر شر و فساد است
و مجملی بر و احسان و عفو و رحمت و عدل و راستی و امانت و وفا و مانند
اینها مامور به است و اضداد اینها منهی عنه است و بیقین حق شناس که اصل صفت
که این صفات فاضله چنانچه در آخرت موجب نجات و علو درجات است در دنیا
موجب صلاح حال و رفاه و عافیت و حصول سعادات است قد تکفل لکم الرزق
وامرتم بالعمل فلا یکونن المضمون لکم طلبه اولی بکم من المفروض علیکم عمله یعنی
ضمان کرده شده است از برای شما روزی و مامور گشته اید بعمل پس باید نباشد
آنچه ضامن شده است خدای تعالی برای شما طلب آن او در جهد جهد کرده است یعنی روزی
اولی و اهم بر شما از آنچه واجب ساخته است بر شما عمل آن او و در عهدهٔ شما نهاده است
منقولست که روزی حجاج علیه اللعنه بر منبر گفت خدای عز و جل ما را بکار آخرت
امر نموده است و امر روزی و معیشت از ما کفایت کرده است و ما کار دنیا بکردن
گرفته‌ایم و کار آخرت را بگذاشته‌ایم ای کاشکی امر بعکس میبودی اصلاح دنیا
بعهدهٔ ما میبود و اصلاح آخرت بعهدهٔ خداوند تعالی حسن بصری آن شنید

گفت

گفت این حکمت ضالهٔ مؤمنست و در دل منافق یافت شده است حیوانه والله
لقد اعترض الشک و دخل الیقین حتی کان الذی وضع علیکم قد وضع
عنکم یعنی بخدا قسم که آمده است شک و دین و محجوب گشته است یقین بمدد خلطت
گمان و وسوسهٔ شیطان تا آنکه گویا آنچه برای شما ضامن شده است حق تعالی از
رزق مفروض است و واجب بر شما و گویا آنچه فرض شده است بر شما از عمل
موضوعست و ساقط از شما فبادروا العمل وخافوا بغتة الاجل فانه لا یرجی
من رجعة العمر ما یرجی من رجعة الرزق پس شتابید بعمل و بترسید از ناگاه رسیدن
اجل زیرا که امید نیست بباز گشتن عمر آنچه امید است که از باز گشتن
رزق یعنی اگر روزی امروز نیابد امید است که فردا بیابد و تدارک ما فات نماید
ولیکن عمر چون بگذرد دیگر باز نگردد پس تقصیر در عمل و صرف عمر در طلب روزی
خطا و زیانکاری و مایهٔ ماندگی است و خود را و نصایحت چه باید تلف گرداند
برای تعجیل وصول ما یقول ما فاته ما فات الیوم من الرزق رجی غدا زیادته
وما فات امس من العمر لم یرج الیوم رجعته آنچه فوت شده امروز از روزی
امید است که فردا افزون شدن آن و آنچه فوت شود هر روز از عمر امید نیست
امروز باز گشت آن الرجاء مع الجائی والیأس مع الماضی فاتقوا الله
حق تقاته ولا تموتن الا وانتم مسلمون بدرستی که امید با آینده است

و آن روزیست و تو میوهٔ یار رفته است و آن عمر است بسی بس خبر بید
از خدای یگانه سزاوار است خدای تابان و همیشه بو مگر در حالتی اگر باشید مسلمان
و در خطبهٔ او علیه السلام فی الاستسقا و اللهم قد انصاحت جبالنا و اغبرت
ارضنا و هامت دوابنا و تحیرت فی مرابضها و عجت عجیج الثکالی علی
اولادها این خطبه دعای طلب باران است خداوندا شکافته شد از خشکی کوهها
ما و غبار آلوده شد از بیابانها زمین و مرغزارهای ما و سرگشته شدند و بسیار تشنه شدند
چهارپایان ما و متحیر شدند و مضطرب گشتند در خوابگاهها و ناله بر داشتند
همچو ناله مادران بر مرگ فرزندها و ملت التردد فی مراتعها والحنین الی
مواردها فارحم انین الآنّة و حنین الحانّة و ملول شدند از تردد و آمد شد
در چراگاهها و تنگ آمدند از شوق و ناله به موارد خود یعنی سرآبها پس
رحم کن ناله گوسفندان و وجد شتران اللهم فارحم حیرتها فی مذاهبها
و انینها فی موالجها خداوندا پس رحم کن حیرت چهارپایان را در
گذرهای ایشان از بی علفی و ناله ایشان را در مواضع دخول از تشنگی
از این کلمات ظاهر میشود که گرسنگی و تشنگی بلکه مطلق سختیهای چهارپایان را
بلکه هر صاحب جان را نزد خدای موقعی عظیم است و ایشان نیز با قبله
حاجات خطاب مناجات و عرض حاجات میکنند و قال تعالی ما من دابة

الآنّة: نالنده
الحانّة: شتر

فی الارض ولا طائر یطیر بجناحیه الا امم امثالکم و در خبر است که سلیمان علی نبینا
و علیه السلام برای نماز استسقا با لشکریان بصحرا بیرون شد موری را دید که گردا
گرد او موری چکان گرفته بود و بر پایهای خود ایستاده و دستها به آسمان برداشت
و گفت بارخدایا من آفریدهٔ توام ما را توانائی نمانده و طاقت طاق شده
و شکمها از گرسنگی بی تاب شده و روزی بر ما به نهایت تنگی رسیده پس
روزی فرست بر ما از فضل بی نهایت خود بارخدایا ما را مؤاخذت مکن
بگناهان سفیهای بنی آدم سلیمان علیه السلام با لشکریان گفت باز گردید که
این دعای او ما را کافیست اللهم خرجنا الیک حین اعتکرت
علینا حدابیر السنین و اخلفتنا مخائل الجود بارخدایا بیرون آمدیم
بسوی تو وقتی که بهم برانگیخت بر ما شتران کوه‌اخته قحط سال زمان و خلف
وعده نمود با ما آثار و علامات باران مثلا ابرها ظاهر شد که بیننده را
خیال باران و امید آن در دل می‌انداخت و نمی‌ریخت فکنت الرجاء
للمبتئس والبلاغ للملتمس ندعوک حین قنط الانام و منع الغمام و هلک
السوام الا تؤاخذنا باعمالنا ولا تأخذنا بذنوبنا پس تو بودی امید برای غم‌زده
سختی دیده و رساننده برای حاجت جوینده میخوانیم ترا وقتی که نومید شدند
مردمان و منع نمود ابرها از باران و هلاک شدند چرندگان اینکه مؤاخذه

نکنی ما را بجرمهای ما و نگیری ما را بگناهان ما وانشر علینا رحمتک بالسحاب
المنبعق والربیع المغدق والنبات المونق و بپهن کن بر ما رحمت خود
را با بر و باران سخت ریزان و بهار بسیار باران و گیاه خوش آینده
و فرح فزاینده سقیا وابلا تحیی به ما قد مات و ترد به ما قد فات باران
ریزان بزرگ قطره فراوان که زنده گردانی بآن آنچه مرده است از نباتات و
باز گردانی بآن آنچه فوت شده است از اسباب اقوات اللهم سقیا منک
محییة مرویة تامة عامة طیبة مبارکة هنیئة مریعة خداوندا آب
دادنی از تو میخواهم زنده گرداننده سیراب کننده تمام بی نقصان عام همه
بلدان خوش و نیکو و با برکت گوارا بی زیان بر دهنده و ریع رسان
زاکیا نبتها ناميا فرعها ناضرا ورقها تنعش بها الضعیف من عبادک و تحیی
بها المیت من بلادک نمو کننده نبات گیاه آن میوه دار شاخ آن تر و تازه شده
برگ آن برداری بآن از خاک بندگان ضعیف حال را و زنده گردانی بآن
بلاد مرده قحط سال را اللهم سقیا منک تعشب بها نجادنا و تجری بها وهادنا
و یخصب بها جنابنا و تقبل بها ثمارنا و تعیش بها مواشینا و تندی
بها اقاصینا و تستعین بها ضواحینا خداوندا آب دادنی از تو میخواهم
که پر گیاه شود بآن زمینهای بلند ما و روان گردد بآن زمینهای پست و

جویهای

و جویهای ما در فراخ سالی در آید بآن ناحیت ما و اقبال کنند بآن
میوهای ما و زندگانی کنند بآن چهارپایان ما و تر گردد بآن بلاد دور دست
ما و یاری جویند بآن بر گرد ما مواضعی که پیوسته در آفتاب است و نباتی ندارد از
مزارع و بساتین من برکاتک الواسعة و عطایاک الجزیلة علی بریتک المرملة
و وحشک المهملة ببخش از برکات فراخ و عطاهای بسیار خویش و لطفهای
بی شمار بر خلق خود که محتاجند و بی وسیله و بر وحوشی که در صحرا سر در گم
شده اند بی زاد و ذخیره وانزل علینا سماء مخضلة مدرارا هاطلة
یدافع الودق منها الودق و یحفز القطر منها القطر ودق باران بزرگ
قطره یعنی و فرو فرست بر ما بارانی تر کننده روان بر زور و ریزان
بی فتور که مدافعه کند ودقی از او ودق دیگر و براند و از جای برانگیزد
باران دیگر را یعنی پی در پی و تجدد و بسیار بیارد غیر خلب برقها و لا
جهام عارضها و لا قزع ربابها و لا شفان ذهابها برق خلب آنست
که با باران نیست در حالتی که خلب نباشد برق او و تاریک بی آب نباشد
ابر پهن او و رافق و پارهای کوچک پراکنده نباشد ابر سفید و با باد سرد و
نباشد بارانهای نرم او به باران چنین خیر بدهد حتی یخصب لامراعها
المجدبون و یحیا ببرکتها المسنتون فانک تنزل الغیث من بعد ما قنطوا

وتنشر رحمتک وانت الولی الحمید تا آنکه فراخ سالی باشد از جهت
بسیار شدن گیاه آن تنگی رسیدگان و زنده کرده شد برکت آن در قحط
افتادگان چو آنکه تو خداوندا میفرستی باران بعد از آنکه نومید شده اند
جانداران و میپراکنی رحمت خود را بر عالمیان و تو خداوند ستوده
با منت و احسان قال السید رضی الله عنه انضاحت جبالنا الی آخر
متن و شرح آن برای عدم حاجت ترک شد هر که خواهد متن بنوسید
در شرح ابن میثم مخصوص است و بجهت بسیاری مواضع ومن خطبة له علیه السلم
ارسله داعیا الی الحق وشاهدا علی الخلق فبلغ رسالات ربه غیر وان
ولا مقصر وجاهد فی الله اعداءه غیر واهن ولا معذر امام من اتقی
وبصر من اهتدی فرستاد اورا خواننده بحق و گواه بر خلق پس رسانید رسالات
پروردگار خویش را در حالتی که نه عاجز بود و نه مقصر و جهاد کرد در راه خدا
با دشمنان او نه سستی نمود و نه عذر آورنده بود پیشوای هر که تقوی ورزید
دیده ور بینای هر که بینا گردید ومنها ولو تعلمون ما اعلم مما طوی عنکم
غیبه اذا لخرجتم الی الصعدات تبکون علی اعمالکم وتلتدمون علی انفسکم
ولترکتم اموالکم لا حارس لها ولا خالف علیها ولهمت کل امرئ منکم
نفسه لا یلتفت الی غیرها همت اینجا متعدیست یعنی در غم و اندیشه اندازد

نفس

نفس هر کس را وصعدات جمع صعد جمع صعید راهها و اگر بدانید
آنچه من میدانم از احوال که در نورد دیده شده است از شما غائب از
فتنهای اینجهان یا بلاهای آنجهان آن وقت بیرون روید بر سر راهها
مردم بگریید بر عملهای خود و بر سینه و روی خود زنید چو زنان ماتم
فرزند و رها کنید اموال خود بی پاسبان و بی جانشین و نگهبان و
هر کسی در غم نفس خود ماند و التفات بغیر خود نکند ولکنکم نسیتم
ما ذکرتم وامنتم ما حذرتم فتاه عنکم رایکم وتشتت علیکم امرکم اما
فراموشی کردید آنچه بان تذکیر کرده شدید وایمن گشتید از آنچه تحذیر کرده
شدید پس برگشته شد از شما رای حیران شما و پراکنده شد بر شما امر با سامان
شما لوددت ان الله فرق بینی وبینکم والحقنی بمن هو احق بی منکم
دوست میدارم که خدای جدائی افکند میان من و میان شما و ملحق گرداند
مرا بانکس که سزاوارتر است بمن از شما و مراد بعضی از اصحاب آنحضرتند
که در راه نصرت حق شهید گشته بودند چنانکه در وصف ایشان میگوید قوم
والله میامین الرای مراجیح الحلم مقاویل بالحق متاریک للبغی
قومی بودند والله در رای میمون و مبارک و در حلم و عقل راجح و افزون
گویندگان بحق از بر هنرکاری ترک کنندگان جور و ستمکاری مضوا

تدحا علی الطریقة واوضعوا علی المحجة فطعموا بالعقبی الدائمة والکرامة
البارده گذشتند و حالتی که پیش روان بودند بر طریقت خدا
و شتافتند براه روشن هدی یعنی فایز گشتند بنعیم دایم
عقبی و کرامت حسنه آن سرا اما والله لیسلطن علیکم غلام ثقیف
الذیال المیال یاکل خضرتکم و یذیب شحمکم ایه [illegible] بدانید که بخدا مسلط
میکرد بر شما پسر ثقیفی یعنی از قبیله ثقیف و آن حجاج است لعنه الله دامن
کشان از کبر و ترفع بغایت میل کنان از عدل و حق و تواند میل عبادت
از خود میدان نه مخورد سبزه شما را یعنی اکل ثمار است از متاع دنیا و
میگذرانید پیه شما را از غایت ظلم و جفا یعنی خرمه ایه ابا وذحه
حدیث کن ای ابا وذحه و بیار چه داری ای ابا وذحه قال السید
رضی الله عنه الوذحة الخنفساء و هذا القول یومی به الی الحجاج و له مع الوذحة
حدیث لیس هذا موضع ذکره سید میگوید وذحه خنفساست
یعنی جعل یا جعل ماده این قول اشارت بحجاج است و او را ابا وذحه
حکایتیست که اینجا جای ذکر او نیست و آن چنان بود که روزی در محلی
بود خنفسایی و بدید جانب او سعی مینمود مانند زو کرد و گفت این را
که این وذح حوالیست از وذح شیطان و وذح جمع ها است که در زیر

دنبه

دنبه گوسفند و مانند آن از سرگین و بول بسته میگردد و می آویزد
و هم از او منقول است که گفت خدای لعنت کند بر قومی که این را خلق
خدای میدانند گفتند پس خلق کیست گفت وذحه بر وذح ابلیس
و شاید در اصل لغت وذح نام خنفسا نیامده بود و این نام از کلام
حجاج اطلاق شده بود و باطلا الحضرت از غایت ملالت و رنجش
از قوم انخطاب کرد و ظهور حجاج ذرحوا است و حبس علی عیب و
غیبی عجیب اشارت نموده اقوام ندانستند که ابا وذحه چیست و
مقصود از آن خطاب کیست تا حجاج پیدا شد و حدیث او با خنفساه
و اطلاق وذحه براو بر زبانها افتاد مردم دانستند که الحضرت
بآن خطاب او را خواسته است و عجیبتر اینکه گفته اند وقت این خطاب
آن ملعون از جهان عدم قدم نه نهاده بود برای وجود نهاده و العلم عند الله
و از غلطهای فاحش که بعضی را در این مقام افتاده است اینکه وذحه را بحاء
مهمله و جیم خوانده اند و گفته اند اشارت بحجاج فرموده باعتبار آنکه
اوداج خلایق قطع نموده و من کلام علیه السلام فلا اموال بذلتموها
للذی رزقها ولا انفس خاطرتم بها للذی خلقها تکرمون بالله علی عباده
ولا تکرمون الله فی عباده پس نه مالها بذل کردید در راه خدا

ر که آن مالها شما را روزی کرد و بر جانها نهاد رحمی طره افکنده برای خدای
که جانها خلق کرد گرامی متعزز میشوید نسبت خدا بر عباد خدا و گرامی
نمیدارید خدا را که در عباد او بحمایت جرم و رعایت حقوق ایشان
یعنی به عوض وقت خدا و نسبت دین و سبقت اسلام و امثال آن
بزرگواری و بزرگی میکنید و تفوق میجویید بر عباد خدا و خدا را تعظیم نمیکنید
برعایت و حمایت عباد او تعالی فاعتبروا بنزولکم منازل من کان قبلکم
وانقطاعکم عن اصل اخوانکم پس اعتبار گیرید بفرود آمدن شما در
منزل آنان که پیش از شما بودند و منقطع شدن از اصل برادران خود
یا از اوصل برادران یعنی دوستدارتر و نیکوکارتر و مهربانتر ایشان
که از جهان رفتند و شما را بی برادر و یار گذاشتند و هو کلام له علیه السلام
انهم الانصار علی الحق والاخوان فی الدین والجنن یوم الباس و
البطانة دون الناس بهم اضرب المدبر وارجو طاعة المقبل یا اصحاب
خود میفرماید و ایشانرا مدح مینماید که شما ناصرانید بر حق و برادرانید در دین
و سپرهایید از آفات روز سختی و خاصان منید نه دیگر مردمان بشما میزنم
پشت کننده را و امید میدارم طاعت روی آورنده را فاعینونی
بمناصحة خلیة من الغش سلیمة من الریب فوالله انی لاولی الناس

او فصل

بالناس

بالناس پس یاری کنید مرا به نصیحت کردنی خالی از غش و نیت فاسد
و سالم از شک و ریب پس بخدا قسم که بدرستی من سزاوارترین مردمانم
بر مردمان و امامت ایشان و هو کلام له علیه السلام وقد جمع الناس وحضهم علی
الجهاد فسکتوا فقال علیه السلام ما بالکم امخرسون انتم وقال قوم منهم
یا امیر المؤمنین ان سرت سرنا معک آنحضرت مردم را جمع کرد و بر جهاد
ترغیب نمود خاموش گشتند و نداء او را ندادند پس گفت چیست حال
شما آیا گنگ و لال گشته اند شما را قومی از ایشان گفتند یا امیر المؤمنین
اگر تو بروی ما با تو بیاییم فقال علیه السلام ما بالکم لا سددتم لرشد
ولا هدیتم لقصد افی مثل هذا ینبغی ان اخرج انما یخرج فی مثل
هذا رجل ممن ارضاه من شجعانکم وذوی باسکم پس فرمود که
و چه چیست شما را راست داشته نشوید یا نشده اید برای راه رشد
و سلوک قویم و نه هدایت کرده شوید بصراط مستقیم آیا و در مثل
این قدر لشکر لایقست که من بیرون روم بیرون میرود در مثل این عدد
مگر مردی که من بپسندم او را از شجاعان و خداوندان قوت و صولت
شما ولا ینبغی لی ان ادع الجند والمصر وبیت المال وجبایة الارض
والقضاء بین المسلمین والنظر فی حقوق المطالبین ثم اخرج فی کتیبة

شجعانکم ۲۰

اتی اخوی التقلقل تقلقل القدح فی الجفیر الفارغ ولانی میت
مراکه ما کنم لشکر و شهر و بیت المال و جمع خراج زمین را و حکم میان
مسلمانان و نظر در حقوق مسلمانان و نظر در حقوق طلب کنندگان
را بعد از آن بیرون آیم در لشکری بسیار از پی افتم لشکری دیگر
را بجنبم و صدا کنم مثل جنبیدن و صدا کردن تیر در جعبهٔ فراخ خالی کویند
لشکری از سستی فرستاده بی و میخواست لشکرها باشد من منهزم کردند و
ایشان سستی مینمودند و نمیخواستند بروند و غالبا قصد القوم که گفتند
اگر تو بروی ما با تو بیاییم عنت و اثبات معذرت بود نه اخلاص
و طاعت چنانچه ظاهر کلام گذشته و آینده است وانما انا قطب
الرحاة و رعلی و انا بمکانی فاذا فارقته استحار مدارها و اضطرب
ثفالها هذا لعمر الله الرای السوء ثفال پوستیست که زیر آسیا
میگسترند تا آرد بر او ریزد بلکه من آسیام میگردد و آسیا بر گرد من
بجای خودم و هرگاه جدا شده از مکان خود حیران میگردد مدار آسیا
و از بر کار می افتد و ثفال او مضطرب میگردد و آرد تلف میشود این ابقاو
خدا قسم بد رایست یعنی اینکه خود بیرون روم با این لشکر قلیل و
مصلحت غیر جلیل والله لولا رجائی الشهادة عند لقائی العدو

لو قد حُمّ لی لقاؤه لقرّبت رکابی ثم شخصت عنکم فلا اطلبکم
ما اختلف جنوب و شمال و بخدا قسم اگر نبود امید من بشهادت
نزد ملاقات دشمن اگر مقدر باشد برای من ملاقات دشمن نزدیک
میکردانیدم مرکوب خود را پس بیرون میرفتم از میان شما پس
طلب نمیکردم شما را بهیچ حال مادام که از سوی میوزد باد جنوب و شمال
طعّانین عیّابین حیّادین روّاغین انه لا غنی فی کثرة عددکم
مع قلة اجتماع قلوبکم کلمات در ذم ایشان میفرماید در حالتی که
طعن کنندگانید عیب جویندگان راه گردانندگان از سمت صواب
و اتفاق و بمجور روباه محتال پوشیده روندگان بمکر و نفاق هیچ نفع
نیست در بسیاری عدد شما با کمی اتفاق دلهای شما لقد حملتکم علی
الطریق الواضح التی لا یهلک علیها الا هالک من استقام فالی الجنة
ومن زلّ فالی النار بتحقیق که حامل و باعث شدم شما را بر راه روشن
و صواب که هلاک نمیشود بر آن راه مگر هلاک شده گمراه هر که مستقیم
ماند بسوی جنت و هر که بلغزد پس بسوی آتش و هم کلام علیه السلام
تالله لقد علمت تبلیغ الرسالات و اتمام العدات و تمام الکلمات
بخدا قسم بتحقیق دانسته ام تبلیغ رسالتها را و تمام کردن وعدها را

وبه حکمهار او تا ویلها یعنی اگر رسول علیه السلام با همه رسولی تبلیغ نمود
و وعدها و خبرها کرد و نمود و احکام کتاب و سنت دانسته ام و اطاعت
نمود ام و عندنا اهل البیت ابواب الحکم و ضیاء الامر و نیز و مائیم که اهل
بیت رسالتیم درهای حکم دین و دنیا با همه حکمتها و دانشها و روشنی امر
و طریق نجات از فتنها الا ان شرایع الدین واحدة و سبله قاصدة
من اخذ بها لحق و غنم و من وقف عنها ضل و ندم بدانید که بتحقیق
شریعتها و دین و مقاصد احکام رب العالمین یکیست لیکن تفرق و اختلاف
و راهها راستست و صواب با اعوجاج و انحراف هرکه اخذ میکند بان
میرسد بحق و بغنیمت فایز میگردد و هرکه باز می ایستد از آن گمراه میگردد
و پشیمان میشود اعملوا الیوم تدخر له الذخائر و تبلی فیها السرائر عمل کنید (تدخر له)
برای روزی که ذخیره نهاده میشود برای او ذخیرها و آشکار میگردد در آن
روز پوشیدها و عقیدها از صحیح و فاسد و من لا ینفعه حاضر لبه فعازبه
عنه اعجز و غائبه اعوز و هرکه نفع ندهد او را عقل حاضر او پس عقلی که از او
دور است از نفع او عاجزتر باشد و بعیدی که از او غایب است برای او نایابتر
و نارساتر باشد یعنی هرکه امروز تدبیر کار خود نکند و وقت حاضر را ضایع گرداند
فردا از تدبیر کار عاجزتر باشد و امید اصلاح در آینده از او کمتر باشد واتقوا

نارا حرها شدید و قعرها بعید و حلیتها حدید و شرابها صدید و
بپرهیزید از آتشی که حرارت آن سختست و قعر آن دور است و زیور آن
آهنست یعنی سلاسل و اغلال و شراب آن ریم است و زرداب الا و
ان اللسان الصالح یجعله الله للمرء فی الناس خیر له من المال یورثه من
لا یحمده بدانید و بدرستی زبان نیکو و شایسته که میگرداند از خدای عز و جل
برای مرد در میان مردم بهتر است او را از مالی که بمیراث گذارد بکسی که او را
سپاس ندارد و شکر او بآن مال نگذارد و من خطبة له علیه السلام وقد قام
رجل من اصحابه فقال نهیتنا عن الحکومة ثم امرتنا بها فما ندری ای الامرین
ارشد شخصی از اصحاب آنحضرت برخواست و گفت نهی کردی ما را از
نصب حکم در صفین اولا و امر کردی بآن ثانیا پس ما نمیدانیم کدام
یک از آن دو امر و رای برشد و صواب اقرب بود فصفق علیه السلام
احدی یدیه علی الاخری ثم قال هذا جزاء من ترک العقدة آنحضرت
دست بر دست زد و گفت این جزای کسی است که ترک کند عقده را یعنی
عزم خویش را که در دل عقده کرده است و در امضای آن جد و سعی
ننماید صورت قضیه آنست که آنحضرت ایشانرا در صفین از حکومت منع
فرمود و مبالغت فرمود و گفت قصد خصم الفتی محض حیله و فریب است اصلاح

و شکیبایی ایشان قبول نکردند که از جنگ ملول گشته بودند آنگه حضرت بضرورت
رضا داد اما والله لو انی حین امرتکم بما امرتکم به حملتکم علی المکروه الذی یجعل
الله فیه خیرا فان استقمتم هدیتکم وان اعوججتم قومتکم وان ابیتم تدارکتکم
لکانت الوثقی بخدا قسم اگر وقتی که امر کردم شما را بآنچه امر کردم از ترک حکومت
حمل میکردم و حد میگرفتم شما را بر مکروهی که میگردانید خدای عز و جل در آن خیر یعنی
بر جنگ مخالفین اکراه میکردم پس اگر راست می ایستادید هدایت میکردم
شما را براه صواب و اگر کج میشدید درست میکردم شما را بتادیب و ارشاد و اگر
سر باز میزدید تدارک مینمودم بسیاست و عذاب هر آینه آن طریق درست
اوثقی استوارتر بود و لغزیدن و پشیمانی با او نبود ولکن بمن والی من ارید
ان اداوی بکم وانتم دائی کناقش الشوکة بالشوکة وهو یعلم ان
ضلعها معها واما بکه این کار کنم و بکه انتصار بجایم میخواهم که مداوات این
علت بنصرت شما کنم و شما خود درد و علت منید و من در مداوات شما به شما مانند
آن کسم که خار را از پایم بخار میخواهد بیرون کند و او میداند که میل خار با خار است
که از جنس اوست او نیز بشکستی خار اول در آنجا میکند و این مثل است انجا
استعمال کنند شخص انتصار بکسی میکند که میل او با دشمن است اللهم قد ملت
اطباء هذا الداء الدوی وکلت النزعة باشطان الرکی بار خدایا ملول

ملول گشتند طبیبان این درد بیدرمان و خسته شدند کشندگان آب
بطنابهای این چاه بی پایان این القوم الذین دعوا الی الاسلام
فقبلوه وقرؤا القرآن فاحکموه وهیجوا الی الجهاد فولهوا وله اللقاح اولادها
وسلبوا السیوف اغمادها کجا رفتند قومی که خوانده شدند باسلام پس
قبول کردند آنرا و خواندند قرآنرا پس محکم کردند بتدبیر و عمل بآن و او
برانگیخته شدند بجهاد پس حوکر و شیفته گردانیدند شتران شیرده
را از اولاد یعنی برایشان سوار شدند از حرص بر جهاد و از اولاد خود
دور کردند و کشیدند شمشیرها را از غلاف برای قتال اعداء دین
واخذوا باطراف الارض زحفا زحفا صفا صفا بعض هلک وبعض
نجا لا یبشرون بالاحیاء ولا یعزون عن الموتی و گرفتند اطراف
زمین را در جهاد مشرکین جماعت جماعت صف صف بعضی هلاک
شدند و کشته گشتند و بعضی رستند و زنده برگشتند بشارت
داده نمیشوند بزندگان از عدم اعتنا بحیات فانیه و تعزیت کرده
نمیشوند از مردگان از عدم مبالاة بموت و طلب جنت باقیه
مره العیون من البکاء خمص البطون من الصیام ذبل الشفاه
من الدعاء صفر الالوان من السهر علی وجوههم غبرة الخاشعین

تباه چشمان از بس گریه لاغر شکمان از بس روزه خشکیده لبان از
بس مناجاة و دعا و زرد رنگان از بیداری شبها بر رویهاشان
نشسته غبار خاشعان و سیمای متواضعان و غمگینان اولئک اخوانی
الذاهبون فحق لنا ان نظمأ الیهم ونعض الایدی علی فراقهم ایشانند برادران
من که از جهان رفتند پس سزاوار است که تشنه باشیم بزلال وصال ایشان
و بگزیم دستها بر فراق ایشان ان الشیطان یسنی لکم طرقه ویرید
ان یحل دینکم عقدة عقدة ویعطیکم بالجماعة الفرقة وبالفرقة الفتنة
بدرستی که شیطان آسان و هموار مینماید برای شما راههای ضلالت
خود را و میخواهد که بگشاید دین شما را گره از پی گره و عطا کند شما را بعوض
جماعت اختلاف و فرقت بوقت فتنه و حیرت فاصدفوا عن نزغاته
ونفثاته واقبلوا النصیحة ممن اهداها الیکم واعقلوها علی انفسکم روی
بگردانید از وساوس و افساد او و از دمیدنهای او افسون ضلالت در
دلهای شما و قبول کنید نصیحت را از آن کس که بهدیه فرستاد آنرا به شما
یعنی آنحضرت و به بندید آن نصیحت را بر نفسها و خاطرهای خویش و از
خاطر بیرون مکنید و من کلام له علیه السلام للخوارج وقد خرج الی معسکرهم وهم
مقیمون علی انکار الحکومة فقال علیه السلام اکلکم شهد معنا صفین

قالوا منا من شهد ومنا من لم یشهد آنحضرت بلشکرگاه خوارج بیرون رفت
و ایشانرا بر انکار حکومت مقیم بودند و عزم قتال و خلاف داشتند
با ایشان گفت آیا همه شما حاضر بوده اند با ما در صفین گفتند بعضی حاضر
بوده اند و بعضی حاضر نبوده اند فامتازوا فرقتین فلیکن من شهد
صفین فرقة ومن لم یشهد فرقة حتی اکلم کلا بکلامه ونادی الناس
فقال امسکوا عن الکلام وانصتوا لقولی واقبلوا بافئدتکم الی فمن
نشدناه شهادة فلیقل بعلمه فیها گفت پس دو فرقه شوید و باید آنکه
حاضر بوده است در صفین فرقه و آنکه حاضر نبوده است فرقه تا با هر کدام
سخن کنم بکلام او و منادی کرد مردمانرا و گفت سخن مگوئید و گوش
دارید سخن مرا و اقبال کنید بدلهای خود بسوی من هر که او را خواهیم به
شهادتی باید بگوید آنچه میداند در آن شهادت ثم کلمهم علیه السلام
بکلام طویل من جملته ان قال الم تقولوا عند رفعهم المصاحف حیلة و
غیلة ومکرا وخدیعة اخواننا واهل دعوتنا استقالونا واستراحوا
الی کتاب الله سبحانه فالرای القبول منهم والتنفیس عنهم بعد از آن
سخن کرد با ایشان سخنی دراز از جمله این بود که گفت آیا نگفتید
شما وقتی که رفع کردند اهل شام مصحفها را بر نیزها بقصد حیله و غیله

ومگر نه ضدیم برادران ما اند واهل دعوت ما یعنی مارا الصلح خواستند
باهم در دعوت یک شعریم ویک امتیم از ما استقاله میکنند والتماس
دارند که فسخ کنیم از تقصیر گذشته ایشان واستراحت بکتاب خدا کرده
اند ودر پناه آن رفته تا از حرب وجدال وقتل وقتال بیاسایند پس
رای آنست که از ایشان قبول کنیم واین غم واندوه از ایشان برداریم
فقلت لکم هذا امر ظاهره ایمان وباطنه عدوان واوله رحمة و
آخره ندامة فاقیموا علی شأنکم والزموا طریقتکم وعضوا علی الجهاد بنواجذکم
ولا تلتفتوا الی ناعق نعق ان اجیب اضل وان ترک ذل
پس با شما گفتیم این امریست که ظاهرش ایمان وباطنش ظلم وعدوانست
واولش رحمت وآخرش ندامتست پس مقیم باشید بر حال خویش
وملازم گردید طریقه خود را وبگزید بر جهاد اهل فـ وبدندانهای خویش
یعنی دندان برهم نهید وجبر کنید که ظفر نزدیکست والتفات مکنید
ببانگ کننده که بانگ کند اگر اجابت کنند شود گمراه گرداند واگر ترک داده
شود خوار وذلیل ماند ولقد کنا مع رسول الله صلی الله علیه وآله وان القتل
لیدور بین الآباء والابناء والاخوان والقرابات فما نزداد علی
کل مصیبة وشدة الا ایمانا ومضیا علی الحق وتسلیما للامر

وصبرا علی مضض الجراح وبتحقیق بودیم ما با رسول الله صلی الله علیه وآله وقتل
دور آن میکرد میان پدران وپسران وخویشان پس نمی افزودیم
بر هر مصیبت وشدتی مگر ایمان وگذشتن بر سبیل حق وتسلیم کردن
امر وصبر بر سوزش جراحتها ولکنا انما اصبحنا نقاتل الاسلام علی ما
دخل فیه من الزیغ والاعوجاج والشبهة والتاویل ولکن ما اکنون
گشته ایم قتال میکنیم با برادران خود در اسلام از میل بباطل وروی
آوردن بکجی واز اشتباه حق بباطل واز تاویل فاسد یعنی قتال
اکنون برای آن میکنیم که اسلام بر حقیقت خویش بماند وبشبهات
وتاویلات فاسده از جای بیرون نرود ورفته رفته بجاهلیت خود
عود نکند چنانچه در عهد بنی امیه واقع شد فاذا طمعنا فی خصلة یلم
الله بها شعثنا ونتدانی بها الی البقیة فیما بیننا رغبنا فیها وامسکنا
عما سواها پس هرگاه طمع کردیم ما در خصلتی مثل تحکیم که جمع کند خدای تعالی
بآن پراکندگی واختلاف ما را ونزدیک کردیم بسبب آن حالت
بابقا وترک قتل وافنا درمیان خود یعنی هرگاه رایی وطریقی بیابیم
که موجب صلح وصلاح باشد واسلام را تقویت نماید وکلمه را متفق
گرداند چنانچه تحکیم از روی ظاهر توقع آن میشد رغبت کنیم در آن

اخواننا فی ح

و باز ایستیم از ما سوای آن که نزاع و اختلاف است ومن کلام له علیه السلام
وایّ امرئ منکم احسّ من نفسه رباطة جاشٍ عند اللقاء ورای من
احد من اخوانه فشلاً فلیذبّ عن اخیه بفضل نجدته التی فضّل بها علیه
کما یذبّ عن نفسه فلو شاء الله لجعله مثله و هر مرد از شما که دریابد از خود
بستگی و ثبات دل نزد لقاء و دشمن و ببیند از یکی از برادران خود ضعف
و بد دلی باید دفع کند دشمن را از او بمزیت شجاعت خود که تفضیل
داده شده است بآن شجاعت بر برادر همچنانچه دفع میکند از خود
پس اگر خدای میخواست میکرد انید او را نیز مثل او انّ الموت طالب
حثیث لا یفوته المقیم ولا یعجزه الهارب انّ اکرم الموت القتل
بدرستی که مرگ طالبست شتابنده از جنگ و بیرون نمیرود و انکار مرگ
کننده علاج نمیکند او را و آنکه بگریزد بدرستی که گرامیترین مردنی کشته
شدنست والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف ضربة بالسیف
[اهون علیّ] من میتة علی الفراش بحق آن خداوندی که جان پسر ابی طالب بدست اوست
هزار ضربت شمشیر آسانتر است از مردن بر روی فراش وکانّی
انظر الیکم تکشّون کشیش الضباب لا تاخذون حقا ولا تمنعون
ضیما از این کلام است وگویا من نظر میکنم بشما وعیان می بینم که نهیب

خوردن میو

مراد ید

میروید و کشیشی از شما ظاهر میگردد همچو کشیش سوسمار یعنی آواز پوست
که بهم میخورد از سوسمار گاه رفتار فرا نمیگیرید حقی را و منع نمیکنید ظلمی را
قد خلّیتم والطریق فالنجاة للمقتحم والهلکة للمتلوّم تحقیق که رها
کرده شد اید با طریق طاعت و جهاد پس نجاة از آن است که خود را در افکند
بنوعیت درست و هلاکت از آن است که باز ایستاد و سر بپیچید با بیان سببست
فی حث اصحابه علی القتال فقدّموا الدارع واخّروا الحاسر وعضّوا
الاضراس فانّه انبا للسیوف عن الهام پیش دارید زره دار را
و پس دارید بی زره را و بگزید بر دندانها یعنی دندان برهم بیفشرید
زیرا که باز دارنده تر است شمشیرها را از فرق کوبیدن چون شخص دندان
بهم نهد اعصاب سر محکم شود و تاثیر ضربت کمتر باشد والتووا فی اطراف
الرماح فانّه امور للاسنّة و بپیچید در اطراف نیزها یعنی اطراف که روی
نیزه کنید بآن سوی گردید زیرا که این طور حرکت دهنده تر است نیزه
را با سطریق نفوذ بیشتر است وغضّوا الابصار فانّه اربط للجاش
واسکن للقلوب و فرو خوابانید دیدها و بهر طرف نگاه مکنید زیرا
که این بربط جاش و ثبات خاطر و سکون دل اقربست وامیتوا
الاصوات فانّه اطرد للفشل و بمیرانید صداها را یعنی خاموش باشید

که آن دفع کننده تر است بددلی و سستی را کفته اند ظهورا وازهای
مضطرب بی سبب در لشکری نشان ضعف و بددلی و هزیمت
در ایشکم فلا تمیلوها ولا تخلّوها ولا تجعلوها الّا بایدی شجعانکم والمانعین
الذِّمار منکم دمار آنچه واجبست حفظ و حمایت آن و امارایت خود را
او را میل مدهید و از جای مبرید و او را خالی مکذارید مکر داشتید رایت را
مکر بدست شجاعان و مانعان ذمار یعنی ارباب غیرت و اصحاب ننک
و نام از شما فان الصابرین علی نزول الحقایق هم الذین یحفّون برایاتهم
و یکتنفونها حفافیها و وراءها و امامها لا یتاخرون عنها فیسلموها
ولا یتقدمون علیها فیفردوها زیرا که صابران بر فرود آمدن بلاها و
قضایای حقه تا کزیر یعنی شجاعان مرد که قتال ایشان شدند که در می آیند بکرد رایت
و احاطه میکنند بآن از دو جانب آن و از عقب و از پیش آن عقب
نمی مانند از رایت پس رها کنند آنرا و تقدیم نمیکنند بر رایت پس تنها
کذارند آنرا و رایت در صورتیکه حکم سردار دارد تا بر پاست لشکر ثابت باشد
و چون از پای در آید قدم لشکر قرار نکیرد پس واجب است حمایت بشرط
واجب نمودن و را و قصد دشمن بر او نکشودن اجزا امرئ قرنه
و آسی اخاه بنفسه ولم یکل قرنه الی اخیه فیجتمع علیه قرنه وقرن اخیه

کفایت میکند مرد خصم خود را که با و موقوف کشته است و [illegible]
میکند بخود برادر را از خصم او تا هر دو خصم با جمیع کردند و مقصود امرا است
در صورت خبر یعنی البته چنین باید کرد و نباید حواله کند خصم خود را
با برادر و خود کناره کند که اکر چنین کند هر اخصم کار برادر ب زند
و باتفاق قصد او کنند پس مجتمع کردد بر او خصم خود دشمن و خصم
برادر دشمن و بلا بزرک کردد و خلاصی مشکل شود و همچنین اکر او کار خصم
خویش بسازد و خصم برادر از کار او بپردازد هر دو باتفاق بر او
تازند و اینجا سه صورتست صورت اول که بیان امر نموده افضل و
اکرم آنهاست و صورتیکه از آن نهی کرد اخس و ادنی و صورت
ثالث که در وسط است آنست که او با قرین خویش کوشد و دیکری
با قرین خویش و این صورت حاجت بتوضیح ندانست از آن
ساکت شد و ایم الله لئن فررتم من سیف العاجلة لا تسلموا من سیف
الآجلة و بخدا قسم که اکر بکریزند از شمشیر زمان حاضر سالم نمانید از
شمشیر زمان آخر بموت برسید یا در آخرت از عذاب نرهید
انتم لهامیم العرب والسنام الاعظم شما اشراف عرب و کوهان بزرکتر
اصحاب شرفید ان فی الفرار موجدة الله والذل اللازم والعار

الباقی بدرستی که در وفور خشم کردگار و مذلت لازم میان تبار
و عار باقی بر صفحه روزگار است   وان الفار غیر مزید فی عمره ولا
مجیر منیته و بین یومه و بدرستی که گریز نمود زیاده نشود در عمر خود و
فرار مانع نگردد میان او و روز او یعنی اجل او   من رائح الی الله کا
لظمآن یرد الماء و کیست رونده در رواح بسوی خدا از اشتیاق
تمام بطلب ثواب همچو تشنه که وارد شود بر آب الجنة تحت اطراف
العوالی بهشت در زیر جوانب نیزهاست گویا هر طرف که میگردد
بهشت با آن طرف میگردد و مگر قید اطراف برای آن باشد که اطراف
نیزه در جهاد کار برده میشود الیوم تبلی الاخبار امروز اشکارا میشود
خبرهای پنهان از باطن مردان و شجاعان و قوی ایمان و ضعیف
ایمان اللهم فان ردوا الحق فافضض جماعتهم و شتت کلمتهم و ابسلهم
بخطایاهم خداوندا اگر رد کردند حق را و عناد نمودند بباطل پس
پراکنده گردان جماعت ایشانرا و فرو گذار و هلاک ساز ایشان
بگناهان خودشان انهم لن یزولوا عن مواقفهم دون طعن دراک یخرج
منه النسیم و ضرب یفرق الهام و یطیح العظام و یندر السواعد والاقدام
بدرستی که ایشان لن زایل نگردند از مواقف خود و بازی السید نقله

وخلاف

و خلاف بی طعن پی در پی که بیرون آید از آن نسیم جان و بی ضرب
که بشکافد کاسه سر را و هلاک کند استخوانها را و بیندازد بازوها و
قدمها را و حتی یرموا بالمناسر یتبعها المناسر و یرجموا بالکتائب
تقفوها الحلائب تا انداخته شوند پیادهای لشکر که در پی آن در آید
لشکرهای دیگر تا انداخته شوند لشکرها که در عقب انها باشند شتران
شیر دهنده و عرب در غزو بر شتران حلوبه نشستندی و اسبان
خود کشیدندی تا التعب نبینند و برای روز حرب آسوده باشند
و در راه شیر شتران غذا کردندی و گفته اند حلائب الخاجج حلبات
یعنی اسبان سباق یا سواران مجتمع از آفاق برای تفرج سباق
و نصرت هریک قوم خود را وحتی یجر ببلادهم الخمیس یتلوه الخمیس
تا کشیده شود ببلاد ایشان سپاه که در پی آن در آید سپاه حتی
تدعق الخیول فی نواحر ارضهم و باعنان مساربهم و مسارحهم تا انکه
بکوبند اسبان بسمهای خود جوانب و اقاصی ارضهای ایشان و بنواحی
مرعاها و چراگاههای ایشان با عواصی گذار دشمن و جایهای خوف
ایشان قال السید رضی الله عنه الدعق الدق ای تدق الخیول
ارضهم بحوافرها و نواحر الارض متقابلاتها یقال منازل بنی فلان

تتشاجر ای تتقابل ومن کلام له علیه السلم فی معنی الخوارج لما انکروا
تحکیم الرجال از کلامیست که در باره خوارج فرمود وقتی که منکر شدند
تحکیم رجال را یعنی گفتند کفر و ضلالت بود که مردم را و امامی که حق
عز و جل ترا داده بود حکم نمودی ما ترا از امامت نفی نمودند فقال
علیه السلم انا لم نحکم الرجال وانما حکمنا القرآن وهذا القرآن انما هو خط
مسطور بین الدفتین لا ینطق بلسان ولا بد له من ترجمان وانما
ینطق عنها الرجال فرمود بدرستی که ما حکم نکردیم مردانرا بلکه حکم کردیم
قرآنرا و این قرآن را جز این نیست که خطیست نوشته شده میان دو طرف
جلد که گویا نمیشود بزبانی و ناچار است او را از ترجمانی که سخن او حکایت
و مترجم کرده اند و گویا نمیشوند از قرآن مگر مردان که ترجمان اویند ولما
دعانا القوم الی ان نحکم بیننا القرآن لم نکن الفریق المتولی عن کتاب الله
وقال سبحانه فان تنازعتم فی شیء فردوه الی الله والرسول ان نحکم
بکتابه ورده الی الرسول ان ناخذ بسنته و چون خواندند ما را قوم
باینکه حکم کنیم درمیان خود قرآنرا نبودیم ما قومی که روی گردانند از
کتاب خدا و خدا فرموده حکم او تعالی و حق تعالی فرموده است فان تنازعتم
الآیه یعنی اگر نزاع کنید در چیزی باز گردانید آن چیز را بخدا و رسول

او پس باز گردانیدن بخدا آنست که حکم کنیم بکتاب او و باز گردانیدن
برسول آنست که اخذ کنیم بسنت و طریق او فاذا حکم بالصدق
فی کتاب الله فنحن احق الناس به وان حکم بسنة رسول الله فنحن
اولاهم به پس اگر حکم کرده شود براستی در کتاب خدا ما سزاوار
ترین مردمانیم بآن و عمل بآن و اگر حکم کرده شود بسنت رسول خدا
ما اولا و احق مردمانیم بآن واما قولکم لم جعلت بینک وبینهم اجلا
فی التحکیم فانما فعلت ذلک لتبین الجاهل ویتثبت العالم ولعل
الله تعالی ان یصلح فی هذه الهدنة امر هذه الامة ولا تؤخذ باکظامها
فتعجل عن تبین الحق وتنقاد لاول الغی واما جواب قول شما چرا
گردانیدی میان خود و میان ایشان مدتی در تحکیم بایستی هم در آن
روز و هفته نظر در کتاب کنند و مضمون آن حکم ظاهر سازند این کار
برای آن کردم تا روشن گرداند حق تعالی راستی حق جاهل و
و تثبت کند عالم و اگر شبهه در ذهن او باشد بتامل از خود دور کند
و شاید خدای عز و جل اصلاح کند در این صلح و مدارا امر این ملت را
برجوع باطل از ضلالت خویش و گرفته نشود بمجاری نفس این امت
پس تعجیل کند از ظهور حق و منقاد گردد اول گمراهی را یعنی و تاخیر رای

فتعجل

آن بود که تنک بگیرم حلی ایشان را پس درست با چه شوند و تبعیت
حق نکنند و رای و مسلکی از گمراهی که او را بینش راه ایشان آید و او را
معتقد گردند ان افضل الناس عند الله من کان العمل بالحق احب الیه
وان نقصه وکرثه من الباطل وان جرّ الیه فائدةً وزاده درستی که فاضل ترین
مردمان نزد حق تعالی آنکس است که عمل بحق دوست تر بسوی او هر چند او را
نقصان رسانده اند و کمی ساز داو را از باطل هر چند بکشد بسوی او
منفعتی و زیاده کرده اند او را فاین یتاه بکم ومن این اتیتم استعدوا
للمسیر الی قوم حیاری عن الحق لا یبصرونه وموزعین بالجور لا یعدلون
به جفاة عن الکتاب نکب عن الطریق کجا سرگشته میکردید و از کجا شما
را این فتنه رسید مهیا کردید برای رفتن بسوی قومی همه حیران از حق
و صواب نمی بینند حق را بهیچ باب و حریص ساخته شده بجور عدول
نمیکنند از آن جافیان از کتاب یعنی دورند از فهم کتاب ناکبان یعنی
بیرون روندگان از راه صواب ما انتم بوثیقة یعلق بها ولا زوافر
عز یعتصم الیها لبئس حشاش نار الحرب انتم نیستید شما آلت اعتماد
که در آویزند بآن از حوادث زمان ونه انصار و عشیرت عزیز و منیع
که جنگ ورزده شود بایشان هر آینه بد بر افروزندهای آتش جنگید شما

برمی افروزید و الیسادکی میکنید اف لکم لقد لقیت منکم برحا یوما
انادیکم و یوما اناجیکم فلا احرار عند النداء ولا اخوان ثقة عند النجاء
اف بر شما هر آینه رسیدم از شما بسختی و بلا روزی میخوانم و آواز میدهم شما
را برای نصرت و روزی راز و درد دل میگویم با شما در امر مشورت پس نه
آزاد مرد انید صاحب حمیت در فریاد رسیدن یعنی خواندن او و نه برادران اعتماد
نزد نجی یعنی راز گفتن و من کلام له علیه السلام لما عوتب علی تصییره الناس
اسوة فی العطاء من غیر تفضیل اولی السابقات والشرف از کلام آنحضرت است
چون عتاب کرده شد بر گردانیدن مردمان یکسان در عطائی بی ترجیح
صاحبان شرف و سابقها فقال اتامرونی ان اطلب النصر بالجور فیمن
ولیت علیه والله لا اطور به ما سمر سمیر وما امّ نجم فی السماء نجما فرمود آیا امر
میکنید مرا اینکه طلب کنم نصرت را بجور در باره قومی که والی کرده شده ام
بر ایشان بخدا قسم که نزدیک نشوم بهمین کار نا بجا مادام که افسانه
گوید روزگار و مادام که قصد کند ستاره در آسمان ستاره دیگر را
لو کان المال لی لسویت بینهم فکیف وانما المال مال الله اگر میبود این
مال از من هر آینه تسویه مینمودم میان ایشان پس چگونه که این مال مال خداست
قال علیه السلام الا وان اعطاء المال فی غیر حقه تبذیر و اسراف و هو یرفع صاحبه

في الدنيا ويفضحه في الاخرة ويكرمه في الناس ويهينه عند الله

پس فرمود بدانید و بدرستی عطاء مال در غیر حق آن تبذیر و اسرافست و اکثر

در ذم تبذیر و اسراف در کتاب الله و جای خلافست و این کار ناصواب

بر میدارد صاحب خود را در دنیا پیش ارباب باطل و فرو میگذارد

او را در آخرت و نزد اصحاب حق و گرامی میکرداند او را در میان مردمان

جاهل و خوار میکرداند نزد خدای عادل ولم يضع امرء ماله في غير حقه

وعند غير اهله الا حرمه الله شكرهم وكان لغيره ودهم ونگذاشت هيچ مردی

مال خود را در غیر حق آن و نزد غیر اهل آن مگر محروم کردانید او را خدای

عزوجل از شکر ایشان و بود از برای غیر او دوستی ایشان یعنی دل از او

کردانیدند و طریق مودت و وفا با دیگری سپردند نه با او و این حکمت

از احوال مسرفان سفیه و مترفان هوا پرست ظاهرست قومی از بطالین

و معاشرین بی آیین که از ایشان اموال و نعمت می یابند شکر آن

نگذارند و با ایشان وفا ننمایند و اگر شخصی از صلحا اندک عطا با

بعضی از خلطا کند او را پیوسته دوست دارد و دعا کند و باطل کار

باطل اگر روزی چند رواجی و قبولی داشته بر آن ثابت نماند و بآخر

فساد او پیش نظرها عیان کردد و دلهای اصحاب صدق و صفا

بر آن بدگمان کرده فان ذلك به النعل يوما فاحتاج الی معونتهم

فشر خدين والام خليل پس اگر بلغزد با و نعل روزی یعنی پای

وی بلغزد و محتاج کردد به نصرت ایشان پس بدتر یاری باشند و لئیمتر

دوستی و من كلام له عليه السلام للخوارج ايضا فان ابيتم الا ان تزعموا

اني قد اخطات وضللت فلم تضللون عامة امة محمد صلى الله عليه

واله بضلالي وتاخذونهم بخطائي وتكفرونهم بذنوبي اگر ابا میکنید

مگر اینکه گمان کنید که من خطا کردم در تحکیم و گمراه شدم پس چرا گمراه میدانید

عامه امت محمد را صلی الله علیه و آله بسبب گمراهی من و میگیرید ایشان را بخطای

من و کافر میشمارید بگناهان من سيوفكم على عواتقكم تضعونها مواضع

البراءة والسقم وتخلطون من اذنب بمن لم يذنب شمشیرهای شما بر

دوشهای شماست مینهید در مواضع که بریست و در مواضع بیماری یعنی

بی علت و با علت را یکسان بقتل میرسانید و خلط میکنید صاحب گناه را

با آنکه گناه نکرده است و مراد بیمار و گناه کار کمان ایشانست

وقد علمتم ان رسول الله صلى الله عليه واله رجم الزاني ثم صلى عليه وورثه

اهله وقتل القاتل وورث ميراثه اهله وقطع السارق وجلد الزاني

غير المحصن ثم قسم عليهما من الفيء ونكحا المسلمات وتحقق ان سنة الله ثما

که رسول خدا رجم کرد زانی را پس نماز گذارد بر او و داد میراث او را با اهل
او و کشت کشنده را و داد میراث او را با اهل او و برید دست سارق
و حد زد زانی غیر محصن را یعنی آنکه دست بزنی نداشت پس قسمت کرد بر
ایشان از فیء مسلمانان و عطا کرد نصیب ایشان از آن مال و نکاح کردند
ایشان زنان مسلم و کسی مانع نشد فاخذهم رسول الله بذنوبهم واقام حق
الله فیهم ولم یمنعهم سهمهم من الاسلام ولم یخرج اسماءهم من بین اهله
پس گرفت ایشان را رسول خدا بگناهان ایشان و اقامت حق خدا بر ایشان
و منع نکرد نصیب ایشان را از اسلام و بیرون نکرد نامهاشان را از میان
اهل اسلام ثم انتم شرار الناس ومن رمی به الشیطان مرامیه وضرب
به تیهه مرامی جمع مرمی جای انداختن و مراد معاصی و ضلالت بعد از آن
شما بدترین مردمانید و بدترین کسی که انداخته است او را شیطان در
مواضع کفر و طغیان و زده است او را در تیه ضلالت سرگردان و حیران
میتواند و من رمی عطف بر شرار است و بعضی من تاویل بکلام اینست
که و من رماه الشیطان بمرامیه ای بسهامه و واقع فی تیه وسیهلک فیّ
صنفان محب مفرط یذهب به الحب الی غیر الحق و مبغض مفرط یذهب
به البغض الی غیر الحق وخیر الناس فیّ النمط الاوسط و زود است که هلاک

در من دو فرقه یکی محب با فراط که ببرد او را محبت من بغیر حق نباشد مثل غلات
و نصیریه و دیگری مبغض با فراط که ببرد او را بغض من براه غیر حق مثل خوارج
و نواصب و بهترین مردمان در امر من از روی حالت جماعت میانه‌اند که
افراط کرده‌اند و نه تفریط و این فرقه را امامیه نامند آنحضرت را امام امت
و وصی نبی و قیم احکام ملت دانند و از معاصی و خطایا معصوم و محفوظ
شناسند فالزموه والزموا السواد الاعظم فان ید الله علی الجماعة
پس لازم شوید این نمط اوسط و لازم باشید سواد اعظم را یعنی قول
معظم اسلامیان که عمود اسلام بایشان قائم است که رعایت حوزه اسلام
بواجبی مینمایند متبع شناسید زیرا که دست خدای تعالی بر جماعت
اکابر و ائمه اسلام چون در مقتی و امری اتفاق نمایند دست خدای در معاونت
و صلاح و فلاح در متابعت ایشان است وایاکم والفرقة فان الشاذ
من الناس للشیطان کما ان الشاذة من الغنم للذئب بپرهیزید از فرقت و
مخالفت و تنها شدن از جماعت زیرا که شاذ مردمان یعنی تنها و
یکسو شده مر شیطان راست چنانکه شاذ گوسفندان مر گرگ راست الا
من دعا الی هذا الشعار فاقتلوه ولو کان تحت عمامتی هذه بدانید که هر که
خواند بسوی شعار که خارجیان میخوانند از مخالفت جماعت و ارتکاب بدعت

بکشید اورا اگرچه زیر این عمامه من باشد گویند مراد نفی نفس آنحضرت است
و غالبا مقصود مبالغه است باین وجه که هرچند اخص مردمان بمن باشد
وانما حکم الحکمان لیحییا ما احیاه القرآن ویمیتا ما امات القرآن
فاحیاؤه الاجتماع علیه واماتته الافتراق عنه وجز این نیست که حکم ساخته
شدند آن دو حکم یعنی عمرو عاص و ابوموسی تا زنده کردانند آنچه قرآن
زنده کردانیده است و بمیرانند آنچه قرآن میرانیده است پس زنده کردانیدن
آن اجتماعست بر قرآن و عمل بمضمون آن و میرانیدن آن افتراقست
از قرآن و ترک عمل بآن فان جرنا القرآن الیهم اتبعناهم وان جرهم الینا
اتبعونا پس اگر بکشد ما را قرآن سوی قول و مذهب ایشان متابعت کنیم
ایشانرا واگر بکشد ایشانرا بسوی ما و قول ما متابعت کنند ما را فلم آت
لا ابا لکم بجرا ولا ختلتکم عن امرکم ولا لبسته علیکم پس نیاوردم بی پدر باد
شما را شما را شری و امر عظیمی و نه فریب دادم شما را از امر شما و نپوشیدم
بر شما و ملتبس نکردانیدم صورت حال را انما اجتمع رای ملائکم علی
اختیار رجلین اخذنا علیهما الا یتعدیا القرآن فتاها عنه وترکا الحق
وهما یبصرانه وکان الجور هواهما فمضیا علیه جز این نیست که متفق شد
رای جماعت شما بر اختیار دو مرد که بر ایشان عهد گرفتیم که تعدی از قرآن

ورها کردند

ورها کردند حق را و ایشان میدیدند حق را و میدانستند و بود جور هوای
طبع ایشان پس رفتند بر طریق جور وقد سبق استثناؤنا علیهما
فی الحکومة بالعدل والقصد للحق سوء رایهما وجور حکمهما وحال آنکه پیشی
شد بر استثنای ما بر ایشان در حکم بعدل و قصد حق رای بد ایشان
وحکم جور ایشانرا یعنی پیش از حکم با ایشان گفته بودیم که اگر حکم شما بر آن
متفق شوید از کتاب خدا تابع باشیم بشرط آنکه بر طبق عدل باشد نه بر وصف
جور و بطلان و ایشان حکم نه بر طبق عدل نمودند بلکه طریق هوی و ضلالت
پیمودند ومن کلام له علیه السلام وهو مما کان یخبر به عن الملاحم بالبصرة واین
از کلامیست که بود اخبار مینمود بآن کلام از وقایع و فتن بصره یا احنف
پسر قیس بن معویة بن حصین است سید بنی تمیم و سبب اسلام
بنی تمیم او شده در عهد حضرت رسالت پناهی و از اصحاب کبار حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام بود و برای و عقل و حلم موصوف و معروف
است و با آنحضرت در صفین حاضر بود اما در جمل حاضر نبود و صاحب
قاموس میگوید تابعی کبیر خطاب با احنف میگوید در وصف صاحب
زنج گویا نظر میکنم باو در حالتی که سیر میکند بلشکری که نباشد او را غباری
ونه آوازی و نه غوغائی و نه صدای لجامها و نه آواز اسبها بر می انگیزند

زمین را از جای بقدمهای خود که گویا قدمهای شترمرغهاست
از پهنی و کوتاهی و فراخی انگشتان سید میگوید یومی بذلک علیه السلام الی
صاحب الزنج یعنی علی بن محمد علوی مشهور برقعی گویند از شهری ابه و
خود را علوی میدانست عزم بصره نمود و غلامان زنگی را که کارکنان
اهل بصره بودند بخود دعوت نمودند و مسرور فرمود تا روزی چنین همه
باتفاق خواجگان خود را کشته بر او مجتمع شدند و روی ببلاد عباسیان
آوردند و انواع فتنه و فساد در بصره کردند و در نسب او علمای شارح
را خلافست ثم قال ویل لسککم العامرة والدور المزخرفة التی لها اجنحة
النسور و خراطیم کخراطیم الفیلة من اولئک الذین لا یندب قتیلهم ولا
یفقد غائبهم بعد از آن گفت وای در آن زمان برای محلتهای
آبادان شما و سراهای مزخرف و آراسته شما که آنها را بالهاست همچو
بالهای کرکسان و غالبا مراد کنگرهاست در عهد قدیم معمول بوده است
همچو خرطومهای فیلان غالبا مراد ناودانهاست بهیاتی خاص یعنی که
بخرطوم تشبیه نموده از آن قوم یعنی لشکر زنج که گریسته نشود کشته شده ایشان
و خبر گرفته نشود غایب ایشان از غایت سخت دلی و لئیمی و سبعی خوئی
و هم بجهه آنکه ایشانرا اهل و قومی نبود تا بر ایشان بگریند یا خبر ایشان بگیرند

اما

اما کابّ الدنیا لوجهها و قادرها بقدرها و ناظرها بعینها من افکننده
دنیایم بر رویش یعنی منکرم بر رویش و اندازه کننده ام بر او بحسب او را
باندازه او یعنی اندازه و منزلت دنیا شناسم و او را و بانچه درام
و نظر کننده ام بدنیا بچشم او یعنی بچشمی که لایق نظر کردن اوست و
آن چشم اعتبار و انزجار او از دنیای غدار است و یومی الی وصف
الاتراک و از اینکلمات اشارت بوصف اتراک و فتنه ایشان
میکوید کانی اراهم قوما کان وجوههم المجان المطرقة یلبسون السرق
والدیباج و یعتقبون الخیل العتاق گویا می بینم ایشانرا قومی که گویا
رویهای ایشان سپرهای پوست بر دوخته و بیفتاده است از استدارت
و پهنی و غلظت و پرگوشتی می پوشند جامهای ابریشمین و دیبا
و بجنیبت میکشند اسبان نجیب خوشنما و یکون هناک استحرار
قتل حتی یمشی المجروح علی المقتول و یکون المفلت اقل من المأسور
و باشد آنجا کشتی سخت و بسیار تا آنکه برود مجروح بر سر کشته شده
و باشد گریخته از جنگ بیرون شده کمتر از اسیر گشته فقال له بعض
اصحابه یا امیر المؤمنین علم الغیب فضحک و قال للرجل و کان کلبیا
یا اخا کلب لیس هو بعلم الغیب و انما هو تعلم من ذی علم لیس

پس گفت با آنحضرت بعضی از اصحاب او هر آینه تو عطا کرده شده
علم غیب یا امیر المؤمنین پس بخندید و گفت با آن مرد و او از بنی کلب بود
ای برادر کلبی این نه علم غیب است بلکه تعلمیست از ذی علم یعنی احوالی
و خبری چند است که از حضرت رسول صلی الله علیه و آله آموخته ام و تعلم
نموده ام پس فرمود و انما علم الغیب علم الساعة و ما عدده الله
سبحانه بقوله ان الله عنده علم الساعة الآیة و نیست علم غیب
مگر ساعت یعنی دانستن وقت قیامت و آنچه خدای سبحانه شمرده
است بقول خود ان الله عنده علم الساعة و ینزل الغیث و یعلم
ما فی الارحام و ما تدری نفس ما ذا تکسب غدا و ما تدری نفس
بای ارض تموت ان الله علیم خبیر و این پنج چیز است فیعلم سبحانه
ما فی الارحام من ذکر او انثی و قبیح او جمیل و سخی او بخیل و شقی او سعید
و من یکون للنار حطبا او فی الجنان للنبیین مرافقا پس میداند
خدای سبحانه آنچه در ارحام زنانست از پسر و دختر و بدطلعت یا نکوطلعت
و بخشنده یا بخیل و بدبخت یا سعید و آنکه خواهد بود آتش دوزخ را
هیزم و آلت یا در جنتها با انبیا یار و مصاحب فهذا علم الغیب
الذی لا یعلمه احد الا الله و ما سوی ذلک فعلم علمه الله نبیه صلی الله علیه و آله

فعلمنیه

فعلمنیه و دعا بان یعیه صدری و تضطم علیه جوانحی پس آنها که گزیده
شد یعنی در کلام خدا و یکی از آن مثال در کلام آنحضرت منفصل شد
علم غیبست که نمیداند کسی مگر خدای عز و جل غالبا مراد آن است که آنچه
بانبیا از آن نوع علم وحی نرسد فاش نکرده اند و اعلام آنها از ایشان
نباشد و اما ماسوای آنها پس علمیست که تعلیم کرده است خدای تعالی
نبی خود را پس تعلیم کرد مرا آن علوم و دعا کرد برای من که فرا گیرد آنها
را سینه من و مشتمل گردد بر آن اضلاع من و من خطبة له علیه السلام فی ذکر المکاییل
والموازین در این خطبه ذکر پیمانها و ترازوها که در معاملات مستعمل
میشود ولیکن سید از آن ذکر نکرده عباد الله انکم و ما تاملون من هذه
الدنیا اثویاء مؤجلون و مدینون مقتضون اجل منقوص و عمل محفوظ
بندگان خدا بتحقیق که شما و آنچه امید میکشید و چشم دارید از این دنیا
میهمانانید اقامت نموده بخانه خواهی موقت بوقتی که از آن بیش
نتوان مقیم شدن و ناچار باید رحلت نمودن و وام دارانید تقاضا
کرده شده البته این وام حیات و عافیت باید گذاردن آدمی
را در دنیا مدتیست مضبوط که روی در نقصان دارد و هر روز
چیزی از آن بکاهد و عملیست محفوظ هر چه کند از خیر و شر او

بنویسنده و غافل نباشند و در آخرت جزای آن عمل او را بدهند قرب
دایب مضیع و رب کادح خاسر یعنی بسا جهد کننده در صلاح
کاری ضایع کننده آن کار را و بسا رنج کشنده برای مرادی زیان کننده
آن مراد را یعنی اصلاح خللهای دنیا و رسیدن بحاجات و آرزوها
در دست آدمی نیست بسیار سعی که عکس نتیجه دهد و بسیار تدبیر که
در خلال نتیجه آید قد اصبحتم فی زمن لایزداد الخیر فیه الا ادبارا و الشر
الا اقبالا و الشیطان فی هلاک الناس الا طمعا بتحقیق که در آمده
آید شما در زمانه که نمی افزاید خیر در او مگر ادبار و کم شدن او و شر مگر اقبال
و زیاده شدن شدن و نمی افزاید شیطان در هلاک آدمیان
مگر طمع و دلیر شدن فهذا اوان قویت عدته و عمت مکیدته و امکنت
فریسته و آن بیک ضمه خوانده اند از قبیل قوله تعالی یوم تشخص الابصار
الایه پس این زمانیست که قوی گشته است سازو اسباب شیطان
و عام گشته است کید و مکر او و دست داده است با آن سبع بد خو
صید او که دریده شده است بچنگال او و الحاصل شیطان غلبه
کرده است و دست بر صید او و اهلاک مردمان یافته است
اضرب بطرفک حیث شئت من الناس فهل تبصر الا فقیرا

یکابد فقرا او غنیا بدل نعمة الله کفرا او بخیلا اتخذ البخل بحق الله وفرا او متمردا
کان باذنه عن سمع المواعظ وقرا یعنی بگشا چشم خود از مردمان هر جا خواهی
آیا هیچ می بینی مگر فقیری که مبتلاست برنج درویشی و دست نمی یابد بر مرادات
جهان یا توانگری که تبدیل کرده است نعمت خدا را بکفران یا بخیلی که فرا
گرفته است بخل کردن را در حقوق حق تعالی موجب وفور مال و متاع
دنیا یا سرکشی متمرد که گویا بگوش او گرانی یا سنگینی است از شنیدن نصایح
و پندها این خیارکم و صلحاؤکم و این احرارکم و سمحاؤکم و این المتورعون
فی مکاسبهم کجا رفتند نیکان و صالحان شما و کجا رفتند آزادان و جوان
مردان شما و کی رفتند ارباب ورع در مکاسب خویش و اصحاب اهت
و طهارت در اشغال و مطالب خویش الیس قد ظعنوا جمیعا
عن هذه الدنیا الدنیة و العاجلة المنغصة آیا نیست که رحلت کردند
جمیع ایشان از این دنیاء دنی و سرای شتابنده ناخوش زندگانی
و هل خلفتم الا فی حثالة لا تلتقی بذمهم الشفتان استصغارا لقدرهم
و ذهابا عن ذکرهم فانا لله و انا الیه راجعون و آیا شما را بجای ایشان خلفی
ماند مگر دردی و بقیه که بهم نمیرسد بمذمت ایشان دو لب از خوردی
قدر ایشان و از اعراض از ذکر ایشان یعنی در خور آن نیستند که کسی

لب بندم ایشان سخن بدیشان کلمه استرجاع بر زبان میراندا از این مصیبت
و خدای تعالی در کتاب مجید قومی را بآن مدح نموده و فرموده هر گاه ایشان را
مصیبتی رسد میگویند انا لله و انا الیه راجعون ما از آن خدائیم و ما بجزای
باز میگردیم طهر الفساد و قلا منکر منغیر او لا زاجر مزدجر افتهتدان تریدون
ان تجاوروا الله فی دار قدسه و تکونوا اعز اولیائه عنده ظاهر شد
فساد در بلاد و عباد و نیست انکار کننده ای که منکر را تغییر دهد
و نه منع کننده ای که خود ممتنع گردد آیا با این حال و این میخواهید که
مجاور گردید با خدای عزیز در دار قدس او و باشید عزیزترین دوستان
او نزد او هیهات لا یخدع الله عن جنته و لا تنال مرضاته الا بطاعته
دور است این خیال و این اندیشه محال فریب داده نشود خدای تعالی
از بهشت او در یافته نشود خشنودی او مگر بطاعت او و والی چنین
این آرزوی خام است نتوان خدا را فریب دادن و بهشت بردن
و کار ناکرده از خود خشنود کردن و لعن الله الآمرین بالمعروف
التارکین له و الناهین عن المنکر العاملین به لعنت کند خدا امر
کنندگان بمعروف و ترک کنندگان آن و نهی کنندگان از منکر و
عمل کنندگان بآن و هم کلام او علیه السلام لابی ذر لما اخرج الی الربذه این کلام

با ابی ذر گفت وقتی که عثمان او را بربذه بیرون کرد مجمل آن واقعه چنانچه
شارحان کتاب و مورخان ذکر کرده اند آنست که معویه از شام بعثمان
نوشت ابوذر اینجا عیب تو میکوید و اعتقاد مردم را از تو فاسد میگرداند
باو نوشت او را بر شتری بی جهاز نشانده بر تعجیل اینجا فرست ابوذر بمدینه
رسید گوشت و پوست از رانهای او رفته و او مردی لاغر ضعیف دراز
بالا بود و عثمان با او عتاب نموده او را بد گفت و ابوذر گفت من از رسول
خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که فرمود هر طایفه بنی امیه بسی مرد برسند
مال خدا را اباحه سازند و بندگان شایسته خدا را خوار گردانند و دین
الهی را تباه نمایند پس از آن خدای تعالی بندگان را استراحت دهد از
ایشان عثمان از حضار پرسید این حدیث کسی شنیده است گفتند نه
و یحک یا جندب بر رسول خدا دروغ می بندی گفت دروغ نگفته ام عثمان
حضرت امیر المؤمنین علیه السلام را طلبید و حدیث آن روایت کرد گفت
من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده ام و لیکن ابوذر دروغ راست
نگوید که حضرت رسول صلی الله علیه و آله در باره او گفت ما اظلت الخضراء
و لا اقلت الغبراء علی ذی لهجة اصدق من ابی ذر الغفاری یعنی
آسمان سایه نینداخت و زمین بر نداشت بر صاحب لهجه راستگوی تر

از ابی ذر غفاری و عثمان بعد از سی کسان با حاضران گفت چه میگویید
درباره این شیخ کذاب که تفرقه انداخت میان مسلمانان امیر المؤمنین
علیه السلام فرمود ای عثمان من با تو میگویم آنچه مومن آل فرعون با فرعون
گفت درباره موسی علیه السلام چنانچه قرآن از آن خبر میدهد و ان یک
کاذبا فعلیه کذبه و ان یک صادقا یصبکم بعض الذی یعدکم ان الله لا یهدی
من هو مسرف کذاب معنی اگر راست دروغ گوید ضرر آن بر او تمام و اگر
راست گوید خواهد رسید به شما بعضی آنچه وعده میدهد شما را اما آنکه
عثمان با ابوذر گفت برو در زمینهای عراق هرجا خواهی ابوذر گفت من
هرجا که باشم ناچار است که سخن حق بگویم عثمان گفت کدام زمین دشمن
تر داری گفت ربذه عثمان بمروان امر کرد که او را بر شتر بی جهاز نشانیده
بر ربذه برد و ربذه مکانیست در بادیه بی آب بر چهار فرسخی مدینه
واقع شده و چون ابوذر را در ربذه در سال هشتم از خلافت عثمان
وقت وفات رسید زنش بگریست و تنها و بیکس بود گفت گریه
مکن که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرموده بود که مرگ من در غربت خواهد بود
و متولی امر دفن من جمعی از صالحان عباد خواهند شد و مارن گفت که
چون مرا وفات رسد گوسفندی به بُر و بر سر راه بنشین جماعتی برسند

واحوال

و احوال پرسند بگو صاحب رسول خدا را وفات رسیده ایشان
چون این خبر بشنوند بمنزل تو فرود آیند ایشان را اطعام کن و ایشان
متولی دفن من شوند زن چنان کرد تا گاه جماعتی از جانب بیت الله
الحرام رسیدند و از اجلاء احنف بن قیس تمیمی و صعصعة بن صوحان
عبدی و خارجة بن صلت التیمی و عبدالله بن مسلمه سهمی و هلال بن
مالک مزنی و جریر بن عبدالله بجلی و اسود بن قیس نخعی و مالک اشتر
بن حارث نخعی رحمهم الله تعالی متوجه آن زن شدند و چون آن خبر
شنیدند بگریستند و بمنزل آن زن شدند و چون ابوذر را
غسل دادند و تکفین نمودند و بر او نماز گذاردند و دفن کردند
آنگاه مالک اشتر برخاست و خطبه بلیغ بخواند و در و تعداد محاسن
و مناقب ابوذر نمود و قرب او بحضرت رسول صلی الله علیه و آله و صبر
او بر طاعت و عبادت و جهاد و مظلومی او یاد کرده بر او دعا
و ترحم نمودند و طعام خوردند و بازگشتند یا اباذر انک
غضبت لله فارج من غضبت له ای ابوذر سزاوار است که تو غضب
کردی برای خدا امید داشته باشی بخدای که برای او
در غضب شدی ان القوم خافوک علی دنیاهم و خفتهم علی دینک

فاترک سیفا ایدیهم ما خافوک علیه واهرب منهم بما خفتهم علیه بدرستی که این قوم
از تو بر سر دنیای خویش و تو ترسیدی از ایشان بر سر دین خود پس
رها کن در دستهای ایشان آنچه ترسیدند از تو بر سر آن یعنی دنیا و بگریز
از ایشان با آنچه ترسیدی تو از ایشان بر سر آن یعنی دین خود در گریز
و از این قوم با دین بگریز فما احوجهم الی ما منعتهم واغناک عما منعوک
وستعلم من الرابح غدا والاکثر حسدا پس چه محتاجند ایشان بآنچه
منع کردی تو ایشان را از آن و چه بی نیازی تو از آنچه منع کردند ترا از آن
و زود باشد بدانی و هویدا گردد که کیست سود یافته فردا و اکثر حاسدان
بیشتر است در آن سرا ولو ان السموات والارضین کانتا علی عبد رتقا
ثم اتقی الله سبحانه لجعل الله له منهما مخرجا و اگر آنکه آسمانها و زمینها بر بنده
بسته و محکم باشند پس او تقوی ورزد از خدای سبحانه هر آینه
بگرداند خدای تعالی از برای او از آسمانها و زمین مکان بیرون شدنی و
خلاصی یافتنی اشاره بقول حق تعالی که ومن یتق الله یجعل له مخرجا الایة
لا یؤنسنک الا الحق ولا یوحشنک الا الباطل فلو قبلت دنیاهم لاحبوک
ولو قرضت منها لامنوک قرض قطع و مراد قطع بدندان است چنانکه مال
بدندان قطع میکنند و غالبا مراد قبول عطایا است از ایشان یعنی مانوس نگردد

والارضین

ترا مگر حق و در وحشت نیفکند مگر باطل پس اگر تو قبول میکردی دنیای ایشان را
دوست میداشتند ترا و اگر میبریدی از خوان دنیای ایشان ایمن میگشتند
از تو یا ایمن میگردانیدند ترا ومن خطبة له علیه السلام ایتها النفوس المختلفة
والقلوب المتشتتة الشاهدة ابدانهم والغائبة عنهم عقولهم اظارکم علی الحق
وانتم تنفرون عنه نفور المعزی من وعوعة الاسد اظارکم اصل اظار
اظارت یعنی دایه و ظاره علیه ای اعطفه و حبه شفقتا علیه ای نفسها
مختلفه و دلهای پراکنده که حاضر است ابدان ایشان و غایبست از ایشان
عقلهاشان میل و عطوفت میدهم شما را بر حق و شما رم میکنید و نافر
میگردید از او همچو نفور بز از آواز شیر هیهات ان اطلع بکم سرار العدل
او اقیم اعوجاج الحق سرار شب آخر ماه را گویند که ماه در او پنهان گردد
یعنی هیهات که طالع و ظاهر گردانم بشما شبهای پنهان عدل را یا راست
کنم کجی عمود حق را اللهم انک تعلم انه لم یکن الذی کان منا منافسة
فی سلطان ولا التماس شیئ من فضول الحطام بار خدایا تو میدانی
آنکه نبود آنچه از ما صادر شد از حرب و جدال برای منافست و رغبت
در ملک و دولت بی بقا و نه برای طلب چیزی از فضول حطام دنیا
ولکن لنرد المعالم من دینک ونظهر الاصلاح فی بلادک فیامن المظلومون

فرضیاوری و تقام المنقطعة فرض و دک ملکیت ما و در این قتال آن بود که باز
گردانیم معالم دین ترا بعد از زوال او ظاهر گردانیم اصلاح در بلاد تو بعد از فساد
پس ایمن کردند مظلومان عباد و بر پا داشته شود حدود و معطله در بلاد
اللهم انی اول من اناب و سمع و اجاب ولم یسبقنی الا رسول الله صلی
الله علیه و آله بالصلوة بار خدایا بدرستی که من اول کسم که باز گشت بحق نمود و
شنود خطاب او را بسمع قبول و اجابت نمود و سبقت نکرد بر من مگر
رسول خدا صلی الله علیه و آله بنماز و قد علمتم انه لا ینبغی ان یکون علی الفروج و
الدماء و المغانم و الاحکام و امامة المسلمین البخیل فتکون فی اموالهم نهمته
ولا الجاهل فیضلهم بجهله ولا الجافی فیقطعهم بجفائه غرض از این کلام
تا آخر آنست که مبتنی کرده اند آنکه قومی که در آن زمان مدعی خلافت بودند
یا خلافت بعضی از خلفاء ثلثه سابقه باطل را تصدیق مینمودند بر خطا و غلط اند
با آنکه منصوص است نزد خدا تعالی شروط بشروط معلوم است چنانچه
بیان میفرماید یعنی و دانسته اید شما اینکه سزاوار نیست که حاکم باشد بر فروج
یعنی ناموس مردم و خونها و غنیمتها و احکام و امامت مسلمانان
شخصی بخیل پس باشد برجح اموال ایشان حرص او که میشود زیر بخیل بود
و نه نادان پس گمراه کند ایشان را بجهل خود و این علت خود عام بود و بعضی بان

اختصاص داشتند و نه جفاکار غلیظ پس قطع کند ایشان را الجفاء
خود و عمر بجفا و غلظت معروف است ولا الحایف للدول فیتخذ قوما
دون قوم ولا المرتشی فی الحکم فیذهب بالحقوق و یقف بها دون المقاطع
ولا المعطل للسنة فیهلک الامة و نه خایف از تغییر و التهاب پس فرا گیرد در
دولت خود قومی را نه قومی دیگر چون عثمان مثلا که همه اشرار بنی امیه را بر کارها
گماشت از خوف تبدل امر و زوال دولت و نه رشوه گیرنده در حکم پس
ببرد حقوق مردم را و بایستد با آن حقوق نارسیده بمواضع قطع یعنی بآنچه باید
و مثل کند و استیفاء حقوق تمام نکند و نه شخص تعطیل کننده سنت
پس هلاک کند امت را بتعطیل مراسم شریعت و مرحضرت علیه السلام
نحمده علی ما اخذ و اعطی و علی ما ابلی و ابتلی حمد میکنیم او را برآنچه فرا گرفت
و آنچه عطا نمود و برآنچه نعمت داد و برآنچه ابتلا نمود یعنی در همه حال از محبوب
و مکروه الباطن لکل خفیة الحاضر لکل سریرة العالم بما تکن الصدور و ما تخون
العیون باطن است از پنهانها را یعنی از درون او آگاه است حاضر است
برای هر پوشیده دانا است بآنچه پوشیده میدارد سینهای از راز پنهان
و آنچه خیانت میکند چشمها از نظرهای حرام و نشهد ان لا اله غیره و ان
محمدا نجیبه و بعیثه شهادة یوافق فیها السر الاعلان و القلب اللسان

وگواهی میدهم اینکه معبودی نیست غیر او و اینکه محمد برگزیده و فرستاده اوست
شهادتی که موافق باشد در آن نهان و عیان و دل و زبان و منها فانه
و انه لا الکذب و ما هو الا الموت اسمع داعیه و اعجل حادیه بدرستی که این
لجد اقسم جد است و کار بزرگ نه بازیست و کار خورد و این حق است و ثابت
نه دروغ و باطل این نیست مگر مرگ که از یاد او دلها آب میکرد و شنوانیده است
خواننده او و شتابانیده است راننده او آوازی مرگ برای هر زنده در
زمین خوان عام نهاده است و صلای دعوت در بزرگ و خرد و زن و غنی
و فقیر در داده است خلایق را الموعدی خاص میخوانند و به تعجیل سوی آن میرند
ببرد فلا یغرنک سواد الناس من نفسک فقد رایت من کان قبلک ممن جمع المال
و حذر الاقلال و امن العواقب لطول امل و استبعاد اجل کیف نزل
به الموت حتی [illegible] انبوهی مردمان و کثرت زندگان در روی زمین
بسی بحقیقی دیدی ایشان که پیش از تو بودند از آن قوم که جمع کردند مال بسیار
و می ترسیدند از درویشی و ایمن بودند از عاقبتها بجهت طول امل و دور شمردن
اجل چگونه فرود آمد مرگ ایشان فازعجهم و اخذه من مامنه محمولا علی اعواد
المنایا یتعاطی به الرجال الرجال حملا علی المناکب و امساکا بالانامل
بیرون کنند مرگ ایشان را از جاهای قرار خود و گرفت از جاهای امن بردوش بسته بر چوبهای

لجد لا اللعب الحق م

الهی

مرگها یعنی جنازها بنوبت میگیرند آنرا مردمان از دست مردان بر دارند
بر دوشها و نگاه دارند با نگشتها افلا رایتم الذین یاملون بعیدا و یبنون
مشیدا و یجمعون کثیرا اصبحت بیوتهم قبورا و ما جمعوا بورا آیا نمی بینید
آنانرا که امید داشتند مرادهای دور را و می افراختند قصور را و جمع میکردند
مال بسیار را گردید خانهاشان قبرها و آنچه جمع کرده بودند نابود و هوا و صارت
اموالهم للوارثین و ازواجهم لقوم آخرین لا فی حسنة یزیدون و لا من سیئة
یستعتبون و گردید مالهاشان از آن وارثان و زنانشان برای دیگران
نه در حسنات خویش توانند افزود و نه از سیئات توانند معذرت
خواستن و خوشنودی خداوند جستن که بگذشت زمان عمل و برافتاده است
و صحایف اعمال مهر بر نهاده است فمن اشعر التقوی قلبه برز مهله و فاز
عمله فاهتبلوا هبلها و اعملوا للجنة عملها اهتبل الصید ای طلبه و الهبال
الکاسب المحتال و گویند اهتبل هبلک یعنی بکار خود باش و بامر
خود اهتمام کن و مهل بسکون و ایضا بالتحریک مهلت و فرصت گویند
افلان ذو مهل بالتحریک ای ذو قدم فی الخیر و لا یقال فی الشر یعنی
هر که شعار ساخت تقوی را برای دل خود یعنی لباس تقوی در بر دل
کرد ظاهر شد تقدم او در خیر یعنی بر همه سبقت گرفت یا سابق گردانید

منه م

وغالب

قدم خود را در خیر رسخ برزار از باب تعجیل و نصب مهلة فایز گردید
عمل او یعنی موجب رستگاری و ظفر بر مراد گشت پس قیام و اهتمام
کنید بکار تقوی و بکنید برای بهشت کار او یعنی کاری که موجب دخول جنت
باشد فان الدنیا لم تخلق لکم دار مقام بل خلقت لکم مجازا لتزودوا
منها الاعمال الی دار القرار زیرا که دنیا مخلوق نشده است برای شما برای اقامت
بلکه مخلوق شده است برای شما محل عبور و بر ممر طریق تا توشه بردارید
از او برای دار قرار و برای اقامت فکونوا منها علی اوفاز و قربوا الظهور
للزیال پس باشید از دنیا بر شتابها و تعجیل که واقع گشته اید بر جناح
سفر جلیل و نزدیک گردانید پشتهای مرکبها برای ارتحال و من
خطبة له علیه السلم وانقادت له الدنیا والاخرة بازمتها و قذفت
الیه السموات والارضون مقالیدها و قدحت له من قضبانها النیران
المضیئة و آتت اکلها بکلماته الثمار الیانعة در ثنای حق تعالی میفرماید
و منقاد گشت او را انقیادی از دنیا و آخرت بمهارهای خویش و انداخت
بسوی او آسمانها و زمینها کلیدهای خود را و سجده بردند او را بامداد
و شبانگاه درختان سبز و تازه و غالبا تخصیص بحضرت برای آنست
که درخت سبز بهبوب باد بهر طرف پشت خم میکند بر هیات مسلم و

ساجد

ساجد بر خلاف درخت خشک و برافروخت با مر او از شاخهای
آن اشجار آتشهای روشنی بخشنده و داد خورش خود را بسبب
فرمان و کلمات حق تعالی میوه‌های رسیده از اشجار رسیده منها
و کتاب الله بین اظهرکم ناطق لا یعیا لسانه و بیت لا تهدم ارکانه
و عز لا تهزم اعوانه و کتاب خدای تعالی میان شماست گوینده است
که خسته نمیگردد زبان او و خانه ایست که خراب کرده نمیشود ارکان او
و عزتیست منیع که شکسته نمیشود انصار و اعوان او ارسله علی حین
فترة من الرسل و تنازع من الالسن فقفی به الرسل و ختم به الوحی
فجاهد فی الله المدبرین عنه والعادلین به فرستاد او را بهنگام فترت
پیغمبران و انقطاع وحی از آسمان و نزاع قائم از زبانها یعنی اختلاف
مذهبها و قولها و امر صدره و معاد پس در آورد حضرت از پی پیغمبران
گذشته و ختم نمود باو وحی و رسالت را پس جهاد کرد در راه خدا با آنان
که پشت گردانیده بودند از خدا و عدیل اثبات میکردند برای او تعالی
یعنی مشرکین و عبده اصنام و منها و انما الدنیا منتهی بصر الاعمی لا یبصر
مما وراءها شیئا والبصیر ینفذها بصره و یعلم ان الدار وراءها و جز
این نیست که در دنیا منتهای دیده نابیناست از او نمیگذرد دیده الخ

در پی دنیاست یعنی دار عقبا چیزی را او شخص بینا میکند رد و نفوذ میکند
از دنیا دیده او و میداند که سرای حقیقی از پی دنیاست فالبصیر منها
شاخص والاعمی الیها شاخص والبصیر منها متزود والاعمی لها
متزود پس بینا از دنیا بیرون میرود و نابینا بسوی دنیا می آید
و بینا از دنیا توشه بر میدارد و نابینا برای دنیا توشه بر میدارد و منها
واعلموا انه لیس من شیء الا ویکاد صاحبه یشبع منه ویمله الا الحیوة فانه لا یجد
له فی الموت راحة و بدانید اینکه نیست چیزی در جهان مگر و نزدیک است
صاحب او سیر و ملول گردد از آن هر گونه تمتعی باشد مگر زندگانی زیرا که
شخص نمی یابد برای خود در مردن راحتی و حکم عامه مردمان اینست و گفته اند
قول زهیر که گفته سئمت تکالیف الحیوة ومن یعش ثمانین حولا لا ابا لک یسأم
بصواب قریبست از قول لبید که گفت ولقد سئمت من الحیوة وطولها وسؤال
هذا الناس کیف لبید نظر در این معنی که آدمی از زندگانی هرگز ملول و سیر
نگردد و اما اولیاء خدا ایشان رحمت خود در موت و مفارقت از این جهان
بر عنا و انند و حیوة حقیقی ایشان از آنی اماده باشد کما قال تعالی ولا تحسبن
الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا الآیة وقال تعالی یا ایها الذین هادوا
ان زعمتم انکم اولیاء لله من دون الناس فتمنوا الموت ان کنتم صادقین

و در روایت

و در روایت الدنیا سجن المؤمن و در روایت لیس للمؤمن راحة دون لقاء الله
و قول امیر المؤمنین علیه السلام وقت ضربت فزت ورب الکعبه و امثال اینها
برای مدعی دلیل است و این دو بیت در دیوان بآنحضرت منسوبست
جزی الله عنا الموت خیرا فانه ابر بنا من والدینا وارءف یعجل تخلیص
النفوس من الاذی ویدنی من الدار التی هی اشرف و اما بعضی آثار است
که دلالت میکند بر اینکه معصومان هم از موت کاره و خایف باشند مثل
روایت هو یکره الموت و انا اکره مساءته و آنچه مرویست که حضرت حسن
علیه السلم وقت موت میگریست حضرت حسین علیه السلم با او گفت ای برادر
چیست چرا که ترا گریان و جازع می بینم نه پیش پدر بزرگوار و جد نامدار خود
میروی فرمود آری ولیکن برای میروم که پیش از این نرفته ام و میتواند بود
مراد از حیوة حیوة مخصوص به دنیا باشد مطلق حیوة مراد نباشد بلکه وجود
در مقابل عدم و باین معنی هیچکس نباشد که از موت کاره نباشد از این روی
سرای آخرت و جنت را دار حیوان خوانند و هر که موت این جهان را کاره
باشد از آنیست که حیوتی دیگر امید ندارد و از فنا متغیر شود چنانکه از عقاب
متغیر شود و آنان که موت آرزوی ایشانست از آنست که بحیوة کامله امید
دارند پس دل از این حیوة ناقصه بر میدارند و منع ذلک غالبا بی تأمل

وترددی نیستند مانند انکه شخصی در سرمای نهایت سرد جامه چرکینی کهنه
پوشیده است او را میکویند این جامه بکن و جامهای کرم فاخر بپوش
او در آن حرغبت بی تردد و حالتی نباشد که باید در خیال سر با برهنه بشدن
و جامه مالوف زنی کندن وانما ذلک بمنزلة الحکمة التی حیوة للقلب
المیت والبصر للعین العمیاء والسمع للاذن الصماء والری للظمأن
وفیها الغنی کله والسلامة گفته اند ذلک اشاره بجوست وگفته اند کلام
ازماقبل منقطع است بجمله خبر که دراو ذکر کتاب و دین واجمال اینه شده
است وبالجمله مقصود کتاب یا حیوة یا کلامی خاص منقول از حضرت
نبوی صلی الله علیه وآله مثلا بمنزله دانشی حقیقی است که حیوة دل مرده است و دیده
چشم نابینا و شنوایی گوش کران و سیراب شدن است تشنه را و
در و تمام توانگری و بی نیازی و سلامتست کتاب الله تبصرون به وتنطقون
به وتسمعون به وینطق بعضه ببعض ویشهد بعضه علی بعض آن کتاب خداست
بینا میکردید با و گویا میکردید با و شنوا میکردید با و سخن میکند بعضی از او
ببعضی باعتبار تفسیر وتبیین بعضی آیات بعضی دیگر را و گواهی میدهد
بعضی بر بعضی بمثل و هم مذکور و لا یختلف فی الله ولا یخالف بصاحبه عن الله
قد اصطلحتم علی الغل فیما بینکم ونبت المرعی علی دمنکم واختلاف نزاد

وان

دیگران [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قرآن در دین خدا و براه خلاف پیغمبر و صاحب خود را از طریق بهری و وصول
بحق تعالی یعنی براهی که مخالف و مایل باشد از راه خدا پیغمبر و شما اتفاق نمودید
بر حقد و کینه و فساد ضمیر در میان خود و رویید گیاه و سبزه بر روی دمنهاء
شما یا دید نشین هر جا مقام کنند در حوالی ایشان سرگین حیوانات و خاکستر
بر هم بسته گرددانرا دمنه خوانند و چون باران آید بر روی آن سبزه لطیف
بروید ولیکن اصلی و ثباتی نداشته باشد یعنی مودتهاء شما که بظاهر خوشنما
منبعث از اصل فاسد است و زایل مثل مرعی بر روی دمنه واینکلام مثل است
الحال استعمال کنند که دوستی منافقانه بود و مثل سبزه بر روی دمنه اصلی
نداشته باشد مراد آنست که مواطن دوستی خراب شده است و برکلی او
از کهنگی سبزه رسته است و شاید غرض آن باشد که کینهای دیرین در دل دارید
بجو دمنه کهنه گشته است و سبزه ای بر آن رسته وتصافیتم علی حب الامال
وتعادیتم فی کسب الاموال لقد استهام بکم الخبیث وتاه بکم الغرور والله
المستعان علی نفسی وانفسکم و با هم متفق و صاف گشتید بر دوستی آرزوها
و امیدها که سبب غفلت و دوری است از خدا و عقبی و دشمنی ورزیدید
نمودید در کسب مالها از غایت حرص بر دنیا هر آینه شیفته و با هم ساخت
شما را ابلیس خبیث و سرگشته و حیران گردانید شما را دنیا فریبنده و ابلیس

و خدای یاری خواسته شده است بر نفس من و نفس شما یعنی مایم و شما هم
از خدای عز و جل استعانت میجویم بر نفس و هوی که بی اعانت خدای تعالی
نتوانیم با او بر و رجه بر آمدن و من کلام له علیه السلام وقد شاوره عمر فی
الخروج الی غزو الروم بنفسه یعنی خبر رسید که قیصر بنفس خود با تمامی لشکر روم حرب
اسلام نموده است متحیر و مضطرب شد خواست بخود حرکت کند با امیر المؤمنین
علیه السلام در آن باب مشورت نمود فرمود قد توکل الله لاهل هذا الدین
باعزاز الحوزة وستر العورة والذی نصرهم وهم قلیل لا ینتصرون ومنعهم
وهم قلیل لا یمتنعون حی لا یموت بتحقیق که خدای عز و جل وکیل و کفیل
شده است برای عزیز کردانیدن ناحیه ایشان و پوشانیدن عیب و خلل
حوزه اسلام را و آن خدای که نصرت نمود ایشان را وقتی که اندک بودند
و قدرت بر مقاومت و انتصار نداشتند و نگه داشت ایشان را از شر
دشمنان و ایشان کم بودند امتناع از شر دشمن نمیتوانستند یعنی از مبدا
اسلام زنده است و هرگز نمیرد و دانا است بواقعه اسلام و بی جمعیتی
ضایع نگذارد پس اشارت ببعضی از اصحاب بجان ترک حرکت عمر نموده
میگوید انک متی تسر الی هذا العدو بنفسک فتلقهم فتنکب لا تکن للمسلمین
کانفة دون اقصی بلادهم ولیس بعدک مرجع یرجعون الیه هرگاه تو بروی

سوی این دشمن بنفس خود پس با ایشان ملاقات کنی و ترا در حرب نکبت
و بلا رسد نباشد مسلمانان را پناهی و حمایت گاه تا نهایت بلاد ایشان
یعنی در حوالی بلاد دشمن و سرحدهای خویش قرار نتوانند گرفتن و نیست
بعد از تو مرجعی که باو باز گردند معلوم است که چون ملوک بخود داخل دیار دشمن
شوند و واقع افتد آن لشکر تماما در موضع تلف باشند و اجتماع و انتظام
ایشان دشوار دست بهم دهد فابعث علیهم رجلا مجربا واحفز معه اهل
البلاء والنصیحة فان اظهر الله فذاک ما تحب وان تکن الاخری کنت
ردءا للناس ومثابة للمسلمین پس بفرست با ایشان مردی جنگ دیده
و آزموده و کاردان و دلیران و همراه کن با او لشکری صاحبان رنج
و نصیحت و امتحان پس اگر خدای عز و جل غالب گردانید و ظفر بخشید
آن عین مراد و مطلوب و اگر دیگر صورتی روی داد تو ناصر و حافظ
مردمانی و مرجع مسلمانان و من کلام له علیه السلام وقد وقعت مشاجرة
بینه وبین عثمان فقال المغیرة بن الاخنس لعثمان انا اکفیکه فقال
امیر المؤمنین علیه السلام میان آنحضرت و میان عثمان منازعتی افتاد
چنانکه غالب اوقات می افتاد مغیره با عثمان در حضور آنحضرت گفت
من کفایت میکنم کار او را آنحضرت فرمود یا ابن اللعین الابتر

والشجرة التی لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی فوالله ما اعزّ الله
من انت ناصره ولا قام من انت منهضه ای بیر لعین بریده از
درختی که نه اورا اصل است و نه فرع یعنی نه بیخ تا نسبی لایق داشته باشد و نه شاخ
تا حسبی بوده باشد تو کفایت میکنی مرا بس بخدا قسم عزیز نکرداند خدای
آنکس را که تو ناصر او بوده باشی و بر پای نایستد از افتادگی آنکس که تو اورا برخیزانی
یعنی عثمان و هر که چشم نصرت از مثل آن لعین دارد اُخرُج عنّا ابعدَ الله
نواک ثم ابلغ جهدک فلا ابقی الله علیک ان ابقیت تو نخیتی و فصدی
کرمانو بیش دارد و روی با آن میرود و نواک نیز خوانده اند و نوی یعنی
است ورنای است یعنی دوری کن بیرون شو از ما دور کناد خدای عزوجل
عزم سفر ترا یعنی هر سعی توانی در ضرر من بجای آر بس باقی نگذارد خدای
بر تو اگر باقی بگذاری یعنی اگر دست در جفا و ضرر نگهداری ومن کلام له
علیه السلام لم تکن بیعتکم ایای فلتة ولیس امری وامرکم واحدا انی
اریدکم لله وانتم تریدوننی لانفسکم میفرماید نبود بیعت شما با من فلتة
یعنی امری بی خبر و بی تمهید صحیح و اندیشه صواب مثال بیعت ابی بکر
روز سقیفه و از عمر مرویست که گفت کانت بیعة ابی بکر فلتة وقی الله
شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه و بالجمله میان اهل اسلام مشهور بوده که بیعت

ابی بکر فلتة و بی اندیشه واقع شد و هیچ در خاطرها نمیگذشت که با وجود
امیر المؤمنین علیه السلام چنین آسان و ناگاه بیعت برای ابی بکر منعقد
گردد و لیکن میفرماید که کار من و کار شما یکی نیست من شما را برای خدا میخواهم
و شما مرا برای خود میخواهید مثلا آنحضرت میخواهد ایشان دین
و ملت و حریم امت نگهدارد و ایشان میخواهند حرف و امین باشند
و متوری و غنیمت بگیرند ایها الناس اعینونی علی انفسکم وایم
الله لانصفنّ المظلوم ولاقودنّ الظالم بخزامته حتی اورده منهل
الحق وان کان کارها ای مردمان اعانت کنید مرا بر خودهاتان یعنی
اختیار خود با من گذارید و مرا مطیع باشید تا من شما را جائی باید اصلاح
کنم و نفسهای شما را مطیع حق گردانم و بخدا قسم که انصاف دهم مظلوم را
و بکشم ظالم را الخزامه یعنی او مانند شتر که حلقه در بینی او کنند و
مهار بندند و بکشند تا وارد گردانم او را بر سر آبشخور حق هر چند کاره
و در غصه باشد ومن کلام له علیه السلام فی معنی طلحة والزبیر در باره
طلحه و زبیر میگوید وقتی که از آنحضرت در خشم رفته بودند و زبان بانکار
و اعتراض میگشودند و افترا الخون عثمان و نصرت قاتلان او مینمودند
والله ما انکروا علیّ منکرا ولا جعلوا بینی وبینهم نصفا وانهم

بنصرت م

لیطلبون حقا هم ترکوه و دما هم سفکوه بخدا قسم که منکر نگشتند بر من
منکری را که از من صادر گشته باشد و نکردند میان من و ایشان
انصاف و عدل و بدرستی ایشان از من طلب میکنند حقی را که خود ترک
کرده اند یعنی نصرت عثمان که در اینوقت انرا حق و لازم میدانستند
و میطلبند از من خونی را که خود ریخته اند زیرا که بطمع خلافت سعی در خون
عثمان نمودند فلئن کنت شریکهم فیه فان لهم لنصیبهم منه وان کانوا ولوه
دونی فما التبعة الا قبلهم وان اول عدلهم للحکم علی انفسهم حجت ثابتست
که ایشان در آن خون داخلند پس اگر من شریک ایشان باشم در آن خون
بدرستی با ایشان هست حصه ایشان باید از عهده بیرون آیند و اگر ایشان
متولی آن خون شده اند من پس نیست بازخواست آن مگر نزد ایشان
و بدرستی که اول عدل ایشان آنست که حکم بر خود کنند و بگناه خویش اعتراف
نمایند و بقصاص کردن نهند وان معی لبصیرتی ما لبست ولا لبس
علی وانها الفئة الباغیة فیها الحماء والحمة حماة گل سیاه و بدبو
و حمه بضم حا و تخفیف زهر عقرب و بدرستی که با منست بصیرت سابق
من نپوشانیده ام و ملتبس نگردانیده ام بر خود و نه پوشیده و ملتبس
شده است بر من و شارح گوید یعنی نپوشانیده ام بر مردمان و نپوشانیده

اند بر من دیگران و بدرستی که این گروه مدعی گروه باغیه اند که پیغمبر صلی الله
علیه و آله از ایشان خبر دادی در من و تو است حماة و حمه کنایه از غل و حسد
و نفاق و خباثت و در او ست شبهه مظلم که راه حق تاریک گردانند و
طریق صواب بر مردم ملتبس سازند وان الامر لواضح وقد زاح الباطل
عن نصابه وانقطع لسانه عن شغبه و بدرستی امر واضح است و حق ظاهر
و شبهه های ارباب ضلال باطل و منتفی یکسو شده باطل از اصل خود یا
افتاده از مرتبه خود و بریده شده زبانش از نزاع کردن و شر برانگیختن
و بالجمله یعنی باطلی که ایشان دعوی میکنند از پا درآمده است و زبانش
بریده شده است ایشان سعی بیهوده میکنند و آهن سرد میکوبند و غالب اشاره
بآنست که توقع خلافت و حکومت داشتند و اگر پیشی از قیام آنحضرت
این احتمال صورتی داشت بعد از قیام هیچ صورت نداشت ایا اشاره
بآنست که بطلان شر ایشان واضح است و زبان حجت ایشان بریده
است وایم الله لافرطن لهم انا ماتحه لا یصدرون عنه بری ولا یعبون
بعده فی حسی عب مقابل مص است یعنی آشامیدن آب دفعه
و مص مکیدن آبست بتدریج و حسی بفتح و کسر حا موضعی که آب بایستد
و انرا مستنقع گویند و بخدا قسم که پر کنم برای ایشان حوضی از قتال که

آب کشی آنم و برکردن آن میتوانم باز نکردند از آن حوضی سیراب و
نیاشامند بعد از آن از ستسقی آب غالبا کنایه از کشته شدن
ایشانست بر دست او چنانکه واقع شد فاقبلتم الیّ اقبال العوذ
المطافیل علی اولادها تقولون البیعة البیعة قبضتُ کفّی فبسطتموها
ونازعتکم یدی فجاذبتموها عوذ بضم العین جمع عائذ و آن هر ماده است که در آن
نزدیکی زاییده است و مطافیل جمع مُطفل یعنی صاحب طفل یعنی روی
آوردید بسوی من بجور روی آوردن مادران صاحب طفل بر اولاد خود
از کمال رغبت میگفتند بیعت بیعت بهم گرفتیم من کف خود را
پس شما گشودید و کشیدم از شما دست خود را و شما گرفتید و بخود کشیدید
و بعضی از شارحین یدی را فاعل دانسته است و گفته است و
منازعت کرد با شما دست من و این سهو است اللهم انهما قطعانی وظلمانی
ونکثا بیعتی وألّبا الناس علیّ بار خدایا این دو کس یعنی طلحه و
زبیر قطع کردند صله رحم و منزلت مرا و ظلم کردند بر من و شکستند بیعت
مرا و تحریص کردند مردم را بر من فاحلُل ما عقدا ولا تُحکم لهما ما أبرما
وأرِهما المساءة فیما أمّلا وعملا بگشای آنچه ایشان بسته اند در
عزیمت محاربت من و استوار کردن برای ایشان آنچه تابیده اند

واستوار

واستوار ساخته مخالفت من و بنما ایشانرا مکروه و بدی در آنچه امید
بسته اند و مهیا کرده اند در منازعت من ولقد استثبتهما قبل القتال
واستأنیت بهما امام الوقاع فغمطا النعمة وردّا العافیة
استثبتهما از استثابت ماخوذ است یعنی طلب انابت و رجوع و در
بعضی نسخ بجای نون تا واقع شده از استتابت یعنی طلب توبه
و هر آینه بتحقیق استتابت نمودم ایشانرا و تأنی و توقف نمودم
با ایشان پیش از جنگ شاید باز گردند و توبه کنند پس خوار شمردند نعمت
و رد نمودند عافیت را و غالبا این کلام در صدد وجوب حمل از آن
مقتدای انام صادر شده باشد ومن خطبة له علیه السلام یومی فیها الی
ذکر الملاحم در این خطبه اشارت بفتنها و حروب میفرماید یعطف
الهوی علی الهدی اذا عطفوا الهدی علی الهوی ویعطف الرأی
علی القرآن اذا عطفوا القرآن علی الرأی گویند این کلمات در وصف
امام منتظر است سلام الله علیه بازمیگرداند هوی را بر هدی وقتی که باز
میگردانند مردم هدی را بر هوی یعنی در زمانی که مخالفت هدی و متابعت
هوی فاش شود ظاهر گردد و مردم از متابعت هوی بمتابعت
هدی خوانده و بازمیگرداند رای را بر قرآن وقتی که باز گردانند

مردمان قرآن را برای خویشی بمثل بیان اول منها از آن
خطبه است هم در فتنها که وقت ظهور امام منتظر علیه السلام واقع شود
حتی تقوم الحرب بکم علی ساق بادیا نواجذها مملوّة اخلافها حلوا
رضاعها علقما عاقبتها تا آنکه بایستد حرب بشما یعنی اولاد و ستما
بر ساق خود کنایه است از شدت حرب است در هر حالتی که ظاهر باشد
دندانهای او بر هیأت سباع وقت در غضب شدن بر ما بسته بپستانهای
او همچو زنان نو مادر آبستن یعنی آن فتنه را ماده تمام باشد شیرین
باشد رضاع آن در اول حال تلخ باشد عاقبت آن در مآل
الا و فی غدٍ و سیاتی غدٌ بما لا تعرفون یاخذ الوالی من غیرها عمّالها علیٰ
مساوی اعمالها بدانید در فردا و زود باشد که بیاید فردا با چیزی نشناسید
و خبر نداشته باشید از وقایع و حوادث میگیرد والی که از غیران طایفه
است عاملان آن طایفه را بر بدیهای اعمالشان مراد از والی
قائم است علیه السلام و از پیشتر ذکر طایفه از ملوک با بلاد شده
است وتخرج له الارض افالیذ کبدها وتلقی الیه سلما مقالیدها فیریکم
کیف عدل السیرة ویحیی میّت الکتاب والسنة و بیرون می آورد
برای او زمین بارهای جگر خود را یعنی کنوز و دفاین خود را می اندازد

سوی او از روی طوع و رغبت کلیدهای خزاین خود را پس بنماید
بشما که چگونه است طریق عدالت در روش رعایت ملت و رعیت و
زنده میگرداند آنچه مرده است از کتاب و سنت منها کانی به قد نعق
بالشام وفحص برایاته فی ضواحی کوفان کویا من میبینم او را که آواز
بر آورد در شام و بر هم میزند خاک را برایات خود در نواحی ظاهره کوفه کو بند
مراد عبد الملک است و از پیش گذشت فعطف علیها عطف الضروس
وفرش الارض بالرؤس پس حمل کند جانب کوفه و اهل کوفه همچو حمل کردن
شتر گزنده و بدخو بر شیر دوشنده از کمال خشم از ایشان و فرش کند
زمین را بسرهای کشتگان قد فغرت فاغرته وثقلت فی الارض وطاته
بتحقیق دهان گشوده است دهان او در قتل مردمان همچو درندگان و گران باشد
در زمین گام نهادن او اشارت بصلابت و شدت اوست بعید الجولة
عظیم الصولة در حالتی که دور باشد جولان او یعنی قصد ممالک دور نماید
و عظیم باشد صولت او بعد جولان زیاده تعلق بحال عبد الملک ندارد که
او بخود حرکت دور کمتر کرد مگر کسیم مراد تصرف و تملک اوست و بار بعیده
و تواند مراد حجاج بیشتر که او نیز از شام عزم کوفه نمود و جفای او بر خلق از جفای
عبد الملک بیشتر بود و او سردار آن با مر عبد الملک به یار دور مثل خراسان

وکابل و ترکستان فرستاد و بر اهل کوفه دست برسید اوی سختی کشد
واﷲ لیشردنکم فی اطراف الارض حتی لا یبقی منکم الا قلیل کالکحل فی العین
و بخدا قسم که متفرق کرده اند و براند شما را در اطراف زمین تا باقی نماند از
شما مگر اندکی مانند سرمه در چشم فلا تزالون کذلک حتی تؤوب الی العرب
عوازب احلامها و پیوسته بر این حال و این سختی و نکال باشید در دولت
بنی امیه تا آن وقت که باز گردد بعرب عقلهای غایب شده ایشان
پس تدبیر و رای صحیح پیش آورند و دولت از چنگ دشمن بر آرند و ان کلمه
جفا کار بیرون کنند اشارت بدولت بنی عباس و نکبت بنی امیه است
فالزموا السنن القائمة والاثار البینة والعهد القریب الذی علیه باقی
النبوة پس لازم شوید سنتها را که قائم است و اثار دین را که بین است و عهد
نزدیک را که بر اوست باقی نبوت مراد انحضرت و اهل بیت طاهره اند و
اعلموا ان الشیطان انما یسنی لکم طرقه لتتبعوا عقبه و بدانید که
شیطان میکشد و آسان میکند برای شما راههای خود را تا تابع گردید
او را و بروید از عقب او مانند انکه صیاد خواهد شکار را براه دام برد
موانع آن راه رفع کند تا شکار آن جانب رود و من کلام له علیه السلام
فی وقت الشوری اینکلام وقت شوری فرمود از پس گذشتن وصیت

عمر خلافت بعد از و بشوری قرار گرفت میان شش کس و انحضرت
یکی از ایشان بود و در باب شوری سعی نمودند تا خلافت بعثمان رسید
و در آن باب میفرماید لن یسرع احد قبلی الی دعوة حق وصلة رحم و
عائدة کرم هرگز نشتابد کسی پیش از من بسوی دعوت حق وصله
رحم ونفع رسانیدن از روی کرم فاسمعوا قولی وعوا منطقی عسی
ان تروا هذا الامر من بعد هذا الیوم تنتضی فیه السیوف وتخان فیه العهود
بشنوید قول مرا و حفظ کنید گفتار مرا شاید که ببینید امر را یعنی خلافت
را بعد از این روز که کشیده شود در او شمشیرها و خیانت کرده شود او عهدها
اشارت بفتنهاست که بر خلافت عثمان مترتب شد حتی یکون بعضکم
ائمة لاهل الضلالة وشیعة لاهل الجهالة تا آنکه بعضی از شما امامان اهل
ضلالت و شیعیان ارباب جهالت باشید و من کلام له علیه السلام فی النهی
عن غیبة الناس اینکلام در نهی از غیبت کردن مردمان فرموده
وانما ینبغی لاهل العصمة والمصنوع الیهم فی السلامة ان یرحموا اهل
الذنوب والمعصیة و سزاوار و لایق بحال آنان که از عیوب و گناهان
بعصمت حق تعالی محفوظ مانده اند و بصنع جمیل خدای تعالی از آن
نقایص سالم گشته اند اینست که رحمت کنند بر صاحبان ذنوب و معصیت

وبکون الشکر هو الغالب علیهم والی جزاءهم و باشد شکر نعمت خدا غالب بر
ایشان ومانع ایشان از توجه بعیب مردمان فکیف بالعائب الذی
عاب اخاه وعیّره ببلواه پس چه حال دارد عیب کننده که عیب کند برادر
را و سرزنش کند اورا بمصیبت او یعنی بان گناهی که باان مبتلا شده است
اما ذکر موضع ستر الله علیه مما هو اعظم من الذنب الذی عابه به وکیف یذمه
بذنب قد رکب مثله آیا یاد ندارد موضعی را که پوشید خدای پنهان بر او
آنچه بزرگتر است از گناهی که عیب کرد برادر را بان وچگونه ذم میکند اورا
بگناهی که خود مرتکب شده است مثل انرا فان لم یکن رکب ذلک الذنب
بعینه فقد عصی الله فیما سواه مما هو اعظم منه پس اگر مرتکب نشده باشد
آن گناه را بعینه پس البته معصیت کرده است خدا را در غیر ان گناه از
گناهان بزرگتر از آن وایم الله لئن لم یکن عصاه فی الکبیر وعصاه فی
الصغیر لجرأته علی عیب الناس اکبر وبخدا قسم که اگر معصیت نکرده
باشد خدا را در گناه بزرگ ومعصیت کرده است در خورد وناچار هر آینه
جرأت او بر عیب مردمان بزرگتر است از عیبهای ایشان وبالجمله
عیب وطعن مردم از انچه که منبعث میگردد از عجب وغرور بزرگترین گناهست
نزد خداوند غفور وارباب بصیرت چون بعضی از برادران خود را

بعجبی

بعجبی ومعصیتی مبتلا ببینند بر او رحمت آرند واز مثل آن بلا بخدا
التجا نمایند وبرخلاف این جاهلان خود بین زبان بطعن وقدح او
بگشایند وخود را از مثل آن عیوب منزه ومبرا دانند پس شایسته
آن گروهند که بمثل ان واعظم از آن مبتلا شوند مولانای رومی گوید
تا نروید ریش تو ای خوب من   بر دگر ساده زنخ طعنه مزن
آن نگر که مبتلا شد جان او   در چهی افتاد تا شد پند تو
تو نیفتادی که باشی پند او   پس مزن طعنه برادر ای خوب رو
یا عبد الله لا تعجل فی عیب عبد
بذنبه فلعله مغفور له ای بنده خدا اشتاب در عیب بنده بگناه او
پس شاید خدای بیامرزد اورا وبه بخشد عیب اورا برای او ولا تامن
علی نفسک صغیر معصیة فلعلک معذب علیه وایمن مباش بر خود از
گناهان خود که شاید معذب کردی بر آن وعفو نکند خدای از آن
فلیکفف من علم منکم عیب غیره لما یعلم من عیب نفسه ولیکن الشکر شاغلا له
علی معافاته مما ابتلی به غیره پس باید باز دارد خود را از افشای عیب
وطعن انکه داند عیب دیگری را از جهت انچه که میداند از عیب خود وباید
شکر خدای بر عافیت او از انچه دیگری بان مبتلا شده است اورا شاغل
ومانع باشد یعنی باید مشغول بشکر عافیت او را از عیب کردن معیوبان

رمبتلا باین مانع گردد و در کلام او علیه السلام این کلام در نهی از استماع
غیبت و قبول قول بدگو میفرماید ایها الناس من عرف من اخیه وثیقة
دین وسداد طریق فلا یسمعن فیه اقاویل الناس ای مردمان هر که بر
شناسد از برادر خود وثوقی در دین و درستی در طریق پس باید نشنود در باره
او سخنهای مردمان و طعنهای ایشان را اما انه قد یرمی الرامی وتخطی السهام
ویحیک الکلام بدانید بتحقیق که می اندازد تیرانداز و خطا میکند از نشانه
آن تیرها واثر میکند سخن از زبانها مقصود آنکه سخن خواه صواب باشد و خواه
خطا گاه او را تاثیری باشد در خاطرها واما تیر که بر کسی اندازند در آن باید
نیست زیرا که تواند بکسی نخورد و مراد سخنانیست که مردم در قدح و مدح
یکدیگر میگویند و در اینمقام بر سبیل مثل گویند من یسمع یخل و بسیار باشد
که از زبان مردم قدح یا مدح شخصی شنوده گردد و بعد از ظهور خلاف
آن اثر و نتیجه آن از نفس بیرون نرود و در مثل این مقام گفته اند قد
قیل ذلک ان حقا وان کذبا وما اعتذارک من شیء اذا قیلا واز
اینجاست که ارباب مروت زبان خلق از خویش بسته و راه طعن
و قدح عیب جویان بخود ندهند و لیکن قدح جاهلان و طعن ارباب
بطلان وافترا بد گویان را بقا و اثر نباشد که باطل بحو سبزه گلخنی

حاک [illegible] ای عمل

و مرعای

و مرعای دمن زود زایل گردد و فساد آن ظاهر شود و اشاره باینمعنی
میفرماید و باطل ذلک یبور والله سمیع شهید و باطل آن مقال که طاعن
بان زبان میکشاید بایر و تباه میگردد و خدای عز و جل شنواست بگفتار
ایشان و گواهست بر اعمال ایشان و از اینمقام که قول باطل و افترا
بایر و زایل باشد بعضی سالکان راه حق مبالات بگفتار مردم و قدح
ایشان نکرده اند و گفته اند تو پاک باش و مدارای برادر از کس
اما انه لیس بین الحق والباطل الا اربع اصابع بدانید که نیست میان
حق و باطل مگر چهار انگشت فسئل علیه السلام عن معنی قوله هذا فجمع
اصابعه ووضعها بین اذنه وعینه ثم قال الباطل ان تقول سمعت و
الحق ان تقول رایت پرسیدند از آنحضرت از معنی این سخن پس جمع
کرد انگشتان و میان گوش و چشم نهاد و گفت باطل آنست که بگوئی
شنیدم و حق آنست که بگوئی دیدم مقصود آنست که نباید مومن در عیب
مومنان اعتماد بر اقوال مردمان نماید و بمجرد شنیدن بی تحقیق از دیدن
زبان بانکار و افشا گشاید و در کلام او علیه السلام ولیس لواضع
المعروف فی غیر حقه وعند غیر اهله من الحظ فیما اتی الا محمدة اللئام
وثناء الاشرار ومقالة الجهال ما دام منعما علیهم ما اجود یده واو

علی ذات الله لجلیل بخبت کسی را که خیر و عطا و جود در غیر حق و نزد
غیر اهل نهد نصیبی در آن عطا مگر حمد لئیمان و ثنا و بدان و وصف جاهلان
چندانکه منعمت بر ایشان جاری بخشنده است دست او یعنی جهال در
مدح او گویند چه جواد و بخشنده اوست و از ذات خدای یعنی در راه
خدای بخیل باید و بسیار عطا در راه باطل و هوی اندک شمارد فمن
آتاه الله مالاً فلیصل به القرابة ولیحسن منه الضیافة ولیفک به
الاسیر والعانی ولیعط منه الفقیر والغارم هر که او را خدای مالی بخشد
باید صله کند بآن خویشان را و نیکو کند از آن ضیافت مهمانان
و باید خلاص کرداند بآن اسیر و گرفتار و عطا کند فقیر و وام دار را
ولیصبر نفسه علی الحقوق والنوائب ابتغاء الثواب و باید صبر دهد
نفس خود را بر حقوق مال از عطا و بذل آن در راه خدا و بر
حوادث زمان و تحمل رنجهای دوستان و مسکینان و توقع مردمان
و دست انداز ظالمان و عوانان زمان برای طلب ثواب و فرید
درجات فان فوزاً بهذه الخصال شرف مکارم الدنیا و درک
فضائل الآخرة ان شاء الله فایز شدن باین خصلتها که شمردیم موجب
شرف مکارم دنیاست و وسیله رسیدن بفضائل آخرت اگر خدا خواهد

ان الله یبتلی

و من خطبة له علیه السلام فی الاستسقاء الا و ان الارض التی تحملکم والسماء
التی تظلکم مطیعتان لربکم بدانید که این زمینی که شما را بر داشته
است و آسمانی که بر شما سایه گسترده است مطیع پروردگار شمااند مطیع
وما اصبحتا تجودان لکم ببرکتهما توجعاً لکم ولا زلفة الیکم ولا لخیر
ترجوانه منکم و نگشته اند که می بخشند برکت خود شما را از جهت دردمند شدن
برای شما و نه برای قرب جستن بسوی شما و نه برای خیری که از شما امید دارند
و متوقعند ولکن أمرتا بمنافعکم فاطاعتا واقیمتا علی حدود مصالحکم
فقامتا بلکه امر کرده شده اند بمنافع شما پس اطاعت نموده اند و بر پای
داشته شده اند بر جهات مصالح شما پس ایستاده اند و نموده قیام نموده اند
ان الله یبتلی عباده عند الاعمال السیئة بنقص الثمرات وحبس البرکات
واغلاق خزائن الخیرات بدرستی که خدای عز و جل مبتلا میکرداند برای
امتحان بندگان خود را نزد اعمال بد بنقصان حاصل و ثمرات و باز
داشتن برکات و بستن درهای خزائن خیرات لیتوب تائب ویقلع
مقلع ویتذکر متذکر و یزدجر مزدجر تا توبه کند توبه کننده و باز ایستد
از گناه باز ایستاده و یاد آورد یاد آورنده و منزجر شود منزجر شونده
وقد جعل الله سبحانه الاستغفار سبباً لدرور الرزق ورحمة للخلق فقال

استغفروا ربکم انه کان غفارا یرسل السماء علیکم مدرارا و یمددکم باموال
وبنین وتحقیق کرد اینده است خدای سبحانه استغفار را سبب جریان
رزق و باعث رحمت از برای خلق و در کتاب کریم فرموده است استغفروا
الآیه استغفار کنید از خدای خود پرستی که او غفار است و مرحمت او
بسیار است تا بفرستد آسمان را یعنی باران را بر شما ریزان و فراوان
و امداد کند شما را بمالها و پسران فرحم الله امرءا استقبل توبته و استقال
خطیئته و بادر منیته پس رحمت کند خدای مردی را که روی بتوبه و استغفار
کند و از خطیئه خود استقالت نماید یعنی از خدای درخواهد که از آن بگذرد
و بر مرگ سبقت و مبادرت نماید بعمل صالح تدارک امر آخرت اللهم انا
خرجنا الیک من تحت الاستار والاکنان وبعد عجیج البهایم والولدان
بارخدایا بیرون آمدیم ما بسوی تو از زیر پردها و خانها حاجت خواهان
بسوی صحرا و آمدیم بعد از ناله و فریاد چهارپایان و فرزندان از تشنگی
آب و علوفه و مایه معیشت راغبین فی رحمتک وراجین فضل نعمتک و
خائفین من عذابک ونقمتک در حالتی که راغبیم در رحمت تو و امیدوارم
فضل نعمت ترا و ترسانیم از عذاب و خشم تو اللهم فاسقنا غیثک
ولا تجعلنا من القانطین ولا تهلکنا بالسنین ولا تؤاخذنا بما فعل السفهاء

منا یا ارحم الراحمین خدایا آب ده ما را بباران خود و مکروهان ما را از ما بدان
و هلاک مکن ما را بسالهای قحط و مگیر ما را بآنچه کردند سفیهان ما ای رحم کننده
رحم کنندگان اللهم انا خرجنا الیک نشکو الیک ما لا یخفی علیک حین الجأتنا
المضایق الوعرة واجائتنا المقاحط المجدبة خداوندا بیرون آمدیم ما
بسوی تو و شکایت میکنیم بتو آنچه پنهان نیست بر تو از بدحالی ما وقتی که ملجا
گردانید ما را تنگیهای دشوار و سخت و آورد ما را بدرگاه تو باضطرار
قحطها مقرون بجدب یعنی خشکسالی واعیتنا المطالب المتعسرة و
تلاحمت علینا الفتن مستصعبة و خسته گردانید ما را مطلبهای دشوار
و پیوسته گشت بر ما فتنهای صعب و ناهموار اللهم انا نسألک
الا تردنا خائبین ولا تقلبنا واجمین ولا تخاطبنا بذنوبنا ولا
تقایسنا باعمالنا خداوندا از تو سؤال میکنیم که رد نکنی ما را نومید و محروم
و برنگردانی ما را بمنزلهای ما سرافکنده و خاموش از شدت غصه و اندوه
و خطاب مکن با ما بگناهان ما و مکافات مکن با ما باعمال ما اللهم
انشر علینا غیثک وبرکتک ورزقک ورحمتک خدایا پهن کن بر ما باران
و برکت خود را و رزق و رحمت خود را واسقنا سقیا نافعة مرویة
معشبة تنبت بها ما قد فات وتحیی بها ما قد مات و آب ده ما را

مارا آب دادی و بباز آن نافع سیراب سازنده گیاه رویاننده
که برویانی بآن الخ از خشک رفته است از نبات و اشجار و زنده گردانی
بآن الخ تحتی مرده است از مواشی و راعی نافعة الحیا کثیرة المجتبی تروی
بها القیعان و تسیل البطنان و تستورق الاشجار و ترخص الاسعار
سحارا انک علی ما تشاء قدیر بباران بارانی نافع نفع‌یابنده نافع نفاف
یعنی تر کننده و تشنگی نشاننده بسیار مجتبی یعنی بر و حاصلی که از آن
باران چیده گردد بسیار که سیراب گردانی بآن زمینهای هموار و پشت
را و سیل و رستی در زمینهای نشیب از وادیها و رودخانها و برگ‌دار
گردانی بباران اشجار را و ارزان گردانی نرخهای حبوب و اثمار بدرستی
که تو خداوندا بر هر چه خواهی قادری و توانایی و من خطبة له علیه السلام
بعث رسله بما خصهم به من وحیه و جعلهم حجة له علی خلقه و فرستاد رسولان
خود را با نچه تخصیص داده و برگزیده ایشانرا بآن از وحی خود و احکام و گردانید
ایشانرا حجت خود بر خلقان لئلا تجب الحجة لهم بترک الاعذار الیهم فدعاهم
بلسان الصدق الی سبیل الحق تا ثابت نشود حجت مر خلق را بر خدای
عالمیان بترک اعذار بسوی ایشان پس خواند عز و جل عباد را برای
اتمام عذر بزبان صدق و سداد براه حق و صواب و این

اهل بیت

انجابست که از جانب خدا عباد را میخوانند الا ان الله قد کشف الخلق
کشفة لا انه جهل ما اخفوه من مصون اسرارهم و مکنون ضمائرهم و لکن لیبلوهم
ایهم احسن عملا بدانید که خدای دانا آشکارا کرد حال خلقان را آشکارا
کردنی بتکالیف و اوامر تا مطیع و عاصی ظاهر کردند نه اینکه جاهل بود بآنچه پنهان کرده
بودند آنرا عباد از اسرار خود که در سینها مصون داشتند و از ضمایر که در دلها
مکنون ساخته بودند بلکه برای اینکه بیازماید ایشانرا و پیدا سازد که کدام
یک نیکوکارترند و از حق را و فرمان بردارترند فیکون الثواب جزاء و العقاب
بواء پس بوده باشد ثواب عباد جزای احسن اختیار و عقاب ایشان مکافات
سوء اختیار این الذین زعموا انهم الراسخون فی العلم دوننا کذبا و بغیا
علینا ان رفعنا الله و وضعهم و اعطانا و حرمهم و ادخلنا و اخرجهم
کجااند آنانکه گمان کردند که ایشانند راسخان در علم مذکور در کتاب خدا
نه ما بدروغ و از روی ظلم و جفا بر ما از حسد اینکه برداشت ما را خدای
تعالی بدرجات اعلی و فرو گذاشت ایشانرا و عطا نمود ما را علم حق
و هدی و محروم گردانید ایشانرا و داخل گردانید ما را در سلک علما و سلسله
اوصیا و بیرون کرد ایشانرا بنا یستعطی الهدی و یستجلی العمی
بما خواسته میشود دین و هدی و برداشته میشود پرده کوری و گمراهی

از نفرها. إن الأئمة من قريش غرسوا في هذا البطن من هاشم لا تصلح
على سواهم ولا تصلح الولاة من غيرهم. بدرستی که پیشوایان از قریش اند خاصه
عامه و خاصه متفقند که حضرت رسول صلی الله علیه و آله فرمود الأئمة من قریش
و نشانده شده اند ایشان درین بطن از هاشم یعنی بطن علوی و فاطمی
که اهل بیت رسالتند نه سایر بطنهای قریش و شعبهای هاشم صلاحیت
ندارند والیان اسلام از غیر ایشان. اینکلام صریح است در آن که امامت
امت جز اهل بیت نبوت را صالح و شایسته نباشند. منها آثروا عاجلا
وأخروا آجلا وتركوا صافيا وشربوا آجنا. در ذکر بنی امیه و اتباع ایشان
میفرماید اختیار نمودند سرای دنیا را و پس داشتند سرای عقبی را و ترک
دادند زلال صافی دین و تقوی را و آشامیدند آب فاسد و بوگرفته
دنیا را. كأني أنظر إلى فاسقهم وقد صحب المنكر فألفه وبسئ به ووافقه
حتى شابت عليه مفارقه وصبغت به خلائقه. گویا من نظر میکنم
بفاسق ایشان یعنی عبد الملک بن مروان و او مصاحب شده است با منکر
پس الفت کرده است با او و رام گشته است بمنکر و موافق شده است
با او تا آنکه سفید گشته است بر منکر میانهای سرها و رنگ گرفته است
با و خلقها و طبیعتها منکر او. ثم أقبل مزبدا كالتيار لا يبالي

ما غرق

ما غرق أو كوقع النار في الهشيم لا يحفل ما حرق. پس روی آورد بعزم
خلایق آن ضال فاسق کف بر لب آورده همچو دریای موج زن زخار پروا
ندارد از آنچه غرق کرده اند یا همچو افتادن آتش در گیاه خشک نمی اندیشد از آنچه سوزانند
أين العقول المستصبحة بمصابيح الهدى والأبصار اللامحة إلى منار التقوى
کجا اند عقلهای روشن گشته بچراغهای هدی و دیدهای نگرنده بسوی علامات
تقوی. أين القلوب التي وهبت لله وعوقدت على طاعة الله. کجا اند آن
دلها که بخشیده شده اند برای خدا و بسته شده اند بر طاعت حق تعالی. ازدحموا
على الحطام وتشاحوا على الحرام ورفع لهم علم الجنة والنار فصرفوا عن الجنة
وجوههم وأقبلوا إلى النار بأعمالهم. ازدحام نمودند آن گمراهان بر حطام
این جهان و مضایقت نمودند با هم بر حرام و برداشته شد برای ایشان
نشانه بهشت و دوزخ پس بگردانیدند از بهشت رویهای خود را
و اقبال کردند بآتش بعملهای خود. ودعاهم ربهم فنفروا وولوا ودعاهم
الشيطان فاستجابوا وأقبلوا. خواند ایشان را پروردگار عالمیان
پس رمیدند و پشت گردانیدند و خواند شان شیطان اجابت نمودند
روی آوردند. و من خطبة له عليه السلام مدار درین خطبه بر ذم دنیاست
أيها الناس إنما أنتم في هذه الدنيا غرض تنتضل فيه المنايا

مع كل جرعة شرق وفي كل اكلة غصص اي مردمان بدرستي كه در
دنياي به تبعات زاليست اميد كه تيري مي اندازند در او هر كه با او جرعه كه از دنيا
بياشامد شرقي معقولست وشرق سليمی شكستن آبست در گلو ودرد گلو خوردنشی
ولقوا ازاو غصها مقرونست وغصه گرفتن لقمه يا استخوان است در گلو لاتنالون
منها نعمة الا بفراق اخرى نمي رسيد از دنيا بنعمتی مگر بفراق نعمت ديگر مثلا
اگر آدمی تمتع از سواری جو بيد يا سير شكوفها آرزو كند از وطن واهل دور ماند
وبالعكس واگر مال وفرزند يابد از نعمت اسودگی وفراغبالی جدا
ماند وبالعكس اگر نعمت جوانی دارد وقار وحلم پيری او را نباشد
وچون وقار پيری بيابد نشاط جوانی نماند وغالب اوقات
مشتهيات نفس آن وقت بايد كه مجال انتفاع نباشد
مثلا مادة آن صحبت واشتهاء قوی مطعومات بر مراد نيابد وچنين
بيابد آلات مساعدت ننمايد وعلی هذا القياس ولقد اندر زيرا كه
كه لذات آدمی از راه حواس مدرك ميگردد وتشخص باشتغال
بعضی از حواس وی بنوعی از لذت كه مخصوص اوست از ديگر لذات
مشغول ميماند وبالجمله ليكن نعمتهای دنيا يكجا ويك
زمان برای آدمی مجتمع نگردد ولا يعمر معمر منكم يوما من عمره الا بهدم

اخر من اجله معمر عمر يافته ومراد اينجا آن نيست كه بزرگ سال باشد
بلكه مراد كسی است كه عمر او باقی است جوان باشد يا پير يعنی وعمر نمی دهند
كسی را كه عمر دهند روزی از عمر مگر بويران كردن روزی ديگر از
عمر ومدت او ومعلوم است كه هر روز از عمر كه می آيد موقوف است
بر رفتن روز ديگر وهر ماه وسال بر گذشتن ماه وسال ديگر ولا
تجدد له زيادة في اكله الا بنفاد ما قبلها من رزقه وتازه نميگردد
برای او زياده شدنی در روزی كه ميخورد مگر بتمام شدن ما قبل
آن از روزی يعنی روزی فرد او پس فردا مثلا او را وقتی
ميرسد كه روزيهای پيش تمام شده باشد وهمچنين است
حال در ساير اوقات ارزاق مثلا تا جامه از تن نكند جامه
ديگر نپوشد وتا از خانه بيرون نرود در خانه ديگر ساكن نگردد
وبر بيشها مس ولا يحيی له اثر الا مات له اثر ولا يتجدد له جديد
الا بعد ان يخلق له جديد وتازه نميگردد برای او اثری مگر بميرد هم
او را اثری ديگر ونو نميگردد او را نوی ديگر ومضمون دو جمله هم
نزديكست بر مثال اگر نمكارها وحالها كه آدمی بآن قيام مينمايد
واتيان كارها وحالهای ديگر از و متروك وضايع ميماند وتقصير

شارحان اثر را بغور نه تفسیر بخاص است و امثال این باب
نتواند بود و لا تقوم له نابتة الا و تسقط منه محصوده و بر بار نشود
برای او خوشه تا نهالی که ساقط میگردد و از پا در می آید
از او درویده شده والحاصل تا کشتی از مزرع زندگانی درویده نگردد
کشتی بیار نیاید و تا درختی از باغ کامرانی میوه نیفکند میوه دیگر بکار
نیاید اری لذات اینجهانی با وجود این همه چندین بلا و محنت که
دانی پس جاهل و خاسر انکس بود که باین نعیم فانی و لذات
زایل اینجهانی مشغول ماند از نعیم باقی و لذات جاودانی انجهانی و قد
مضت اصول و نحن فروعها فما بقاء فرع بعد ذهاب اصله و بتحقیق
گذشتند اصلها از مادران و پدران و ما فروع ایشانیم پس
چه بقا است چه باشد بقای فرع بعد از رفتن اصل آن و ما احدثت
بدعة الا ترک بها سنة فاتقوا البدع والزموا المهیع و احداث
کرده نشد بدعتی مگر متروک شد بآن سنتی پس بپرهیزید از بدعتها
و لازم شوید راه واضح هدی را ان عوازم الامور افضلها و ان
محدثاتها شرارها عوازم جمع عوزم است و مراد سنتهای قدیمه است
بدرستی که قدائم امور افضل امور است و محدثات انها بدترین امور

بدانکه

بدانکه اموری که در عهد حضرت رسول صلی الله علیه و آله معمول و سنت
گذشته بود متعلق بانتظام دین یا دنیا بر دو نوع میشود بعضی معلوم
و محقق بود که عمل بران طریقه واجب و لازم یا محبوب و مستحسن است
و بعضی انجهت در او معلوم مبین نبود مثل اکثر امور جمهور و عادات
ادمیان و احوال جهان مثلا لباسی که در عهد آنحضرت معهود بود
و عطایی غازیان بقانون خاص داده میشود و مثلا صداق زنان
قدری معلوم عادت رفته بود و ما یشبه ذلک و مقصود از سنن
قدیمه اینجا مگر این امور است که گفت افضلند و بدعت و چند پس
بدعت خلاف این امور باشد و هر چند حکم هر یک بانفراده معلوم
نیست ولیکن علی الاجمال آنچه در عهد آنحضرت نبوده است یا طوری
دیگر بوده است از صواب و صلاح دورتر است و آنچه در عهد
آنحضرت نبوده است یا طوری دیگر بوده است از صواب و صلاح
دورتر است و آنچه در عهد آنحضرت معمول می شده است
و بالجمله بعهد اول اسلام اقرب بود است بصواب و صلاح نزدیکتر است
ولیکن امام است و وصی حجت در هر ماده از آن که برای ثواب
خویش حکمی معین نماید معین میگردد و تجویز ان جایز نمی باشد

و در باب تعیین بدعت و سنت علما را اقوال و تحقیقات واقع
شده است و در اینقدر که گفته شده کفایت است ومن کلام له علیه السلام
وقد استشاره عمر بن الخطاب فی الشخوص لقتال الفرس بنفسه
السلام فرموده وقتی که مشورت مینمود عمر با او در رفتن بخود بجنگ
فارسیان یزدجرد در ابرکث شده که گر بجا بر اهل اسلام بسپند
و او نهاوند نهاده صد و پنجاه هزار سوار و بیست هزار مرد آورده
رستم فرخ زاد در اصفهان لار ساخته با فرد کارزار به مسلمانان نمود و
امیر کوفه حقیقت حال بعمر نامه کرد عمر اصحاب را بخواند و دران
و دران باب مشورت میر اند بعضی اشارت میکردند که بخود متوجه
حرب کفار گردد و بعضی مصلحت نمی دیدند که گرد آن کار گردد
و از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام دران باب رای صواب
التماس نمود فرمود ان هذا الامر لم یکن نصره ولا خذلانه بکثره ولا
بقلة یعنی این امر یعنی اسلام نبود نصرت و نه خذلان او و غلبه
و ضعف او به بسیاری و نه بکمی تا از بسیاری لشکر کفار و کمی لشکر
اسلام ما را اندیشه و هراس باشد و هو دین الله الذی اظهره
وجنده الذی اعزه و ایده حتی بلغ ما بلغ وطلع حیث طلع

اعده وامده

واین دین دین خدای عالمیانست که ظاهر و غالب کردانید دین
خود را و این لشکر خداوند جهانست که عزیز و قوی کردانید و بخشید
این لشکر را و نصرت و تایید نمود تا آنکه رسید این دین و این لشکر باین جا
که رسید و بر آمد آنجا که بر آمد از غلبه بر دیار و بلدان وظهور بر ملل وادیان
ونحن علی موعود من الله والله منجز وعده وناصر جنده و ما اهل اسلام وعده ایم
از جانب خدای عز وجل انجاز کننده است وعده خود را و نصرت کننده است
لشکر خود را و لها حاصل خدای اهل اسلام را وعده نصرت و ظفر داده است
و بوعده خویش وفا مینماید ملکه نموده است پس از اجتماع و احتشاد کفار اسلام
را باکی نیست والبته دین اسلام بر همه ادیان غالب آمدنیست کما قال تعالی
لیظهره علی الدین کله ولو کره وقال تعالی والله متم نوره الایه وقال تعالی وعد الله
الذین امنوا منکم وعملوا الصالحات لیستخلفنهم فی الارض الایه ومکان
القیم بالامر مکان النظام من الخرز یجمعه ویضمه فان انقطع النظام تفرق
وذهب ثم لم یجتمع بحذافیره ابدا ومکان قیم امر و سلطان مکان رشته
است از مهره یعنی بجای رشته است در نظم مهره و عقد جمع میکند مهرها را
و انضمام و انتظام میدهد انرا پس اگر بگسلد ان رشته متفرق گردد مهره
و از هر طرف بیفتد بعد از آن مجتمع نگردد بتمامی هرگز والعرب الیوم وان کانوا

قلیلا فهم کثیرون بالاسلام عزیزون بالاجتماع و لشکر عرب امروز اگرچه
کمند در حسب [illegible] الحال ولیکن بسیارند بسبب اسلام و غالبند بر دیگران
بسبب اجتماع و انضمام فکن قطبا و استدر الرحاء بالعرب واصلهم
دونک نار الحرب پس تو قطب باش و ساکن بر جا و بگردان آسیای
حرب را بعرب و در دار ایشان را آتش روی [illegible] و در آتش حرب
بالجمله لشکر را در آر آتش حرب در آر و خود را دور دست باش
والبته قانون سلطنت و مملکت داری اینست که بلشکر و حشر تدبیر
دشمن فرمایند و بخود اقتحام حروب و معارک ننمایند فانک ان
شخصت من هذه الارض انتقضت علیک العرب من اطرافها واقطارها
حتی تکون ما تدع وراءک من العورات اهم الیک مما بین یدیک
انتقاض شکسته شدن و از هم ریختن زیرا که تو هرگاه بیرون روی ازین
زمین یعنی مدینه که قاعده خلافت بود نقض کرده تو عرب از اطراف
واقطار یعنی سر از اطاعت و موافقت بکشند و از استقامت و انتظام
بر میزند تا بجدی که آنچه تو گذاشته باشی از پی خود از مواضع و مخافت
و مضان اختلال اهم و اخوف بسوی تو از آنچه پیش روی تست از اندیشه
اجتماع کفار و عزم محاربت ایشان حاصل چه تو از اینجا بیرون شوی

ملک عرب

بیم ان

بیم آن هست که عرب اطراف مدینه اراده فساد کنند و عزم فتنه و ارتداد نمایند
پس تدبیر اینکار بر تو اهم و الزم باشد از تدبیر حرب کفار عجم و غالب عرب در آن
وقت بر اسلام استقراری تمام نداشته است یا دلهای ایشان بخلافت
عمر مطمئن و راضی نبوده است ان الاعاجم ان ینظروا الیک غدا یقولوا
هذا اصل العرب فاذا اقتطعتموه استرحتم بدرستی که عجمیان هرگاه
دیدند ترا و دانستند میگویند اصل عرب است و سلطان ایشان هرگاه او را ببرید
و طرح جراحات او در دید بیاسودید و بر راحت افتادید فیکون ذلک اشدّ
لکلبهم علیک وطمعهم فیک پس این معنی سخت‌تر باشد مر شر ایشان را بر تو و
طمع ایشان را از تو حاصل بسبب این اندیشه صولت و ضرر ایشان بر تو
سخت‌تر باشد و محاربه سخت‌تر کوشند بطمع اینکه ترا از پای در آرند و
آسوده گردند و توانند [illegible] اشد متعدی [illegible] یعنی این اندیشه جلادت ایشان را سخت
محکم‌تر میگرداند و جمع کرد حضرت برای عمر در سر رای جهات صواب و حسن
تدبیر و سداد را اما ولاکین خاطر او داد بدلالات واضح تا حرکتی
ناصواب از روی خوف و اضطراب نکند و ثانیا مصلحت ترک حرکت از او
چند وجه مبین نمود و مصلحت حوزه اسلام رعایت فرمود و اما
ما ذکرت من مسیر القوم الی قتال المسلمین فان الله سبحانه هو اکره لمسیرهم

منک فهو اقدر علی تغییر ما یکره واما انچه ذکر کردی از امدن اهل فرس
بقتال مسلمانان باک نیست زیرا که خدای سبحانه کاره تر است امدن ایشانرا
از تو واو قادر تر است بر تغییر وازانچه کاره است انرا ابنای اینکلام
غالبا بر ان بس که عمر اظهار تخویف کرد ایشان که لشکر بسیار به مالشته اند و برسر دیار ما
می ایند واگر ما دست برداریم وازایشان بگذریم ایشان ما بکشند پس
این جواب فرمود واما ما ذکرت من عددهم فانا لم نکن نقاتل بالکثرة
وانما کنا نقاتل بالنصر والمعونة واما انچه یاد کردی از بسیاری عدد ایشان
ما نبودیم از پیش که قتال با کفار به بسیاری لشکر کنیم بلکه بودیم که قتال
بنصرت ومعونت پروردگار میکردیم ومن خطبة له علیه السلام فبعث محمدا بالحق
لیخرج عباده من عبادة الاوثان الی عبادته ومن طاعة الشیطان الی
طاعته پس فرستاد محمد را بحق تا بیرون آورد بندگان او را از عبادت
بتها بعبادت او تعالی واز طاعت شیطان بطاعت خدا بقران
قد بینه واحکمه لیعلم العباد ربهم اذ جهلوه ولیقروا به بعد اذ جحدوه و
لیثبتوه بعد اذ انکروه جار ومجرور متعلق ببعث است فرستاد با قرآنی که
انرا مبین ومحکم ساخته است بود از عوارض اختلال واشتباه برداخته
به تا بدانند عباد پروردگار خود را وقتی که نمیدانستند او را وتا اقرار کنند

با و تعالی بعد از انکه نمی شناختند او را فتجلی سبحانه لهم فی کتابه من غیر
ان یکونوا راوه بما اراهم من قدرته وخوفهم من سطوته پس ظاهر شد خدای سبحانه
برای بندگان در کتاب خود و بیرون از جمال بیچون بی انکه ایشان
او را دیده باشند بانچه نمود بایشان از قدرت خود وترسانید ایشان از سطوت
وعقوبت خود وکیف محق من محق بالمثلات واحتصد من احتصد با
لنقمات ونمود بایشان چگونه هلاک و ناچیز ساخت انانرا که ناچیز ساخت
بعقوبتهای رسوا ودر وید وازبیخ برید انانرا که در وید بخشمها و عذابها
وانه سیاتی علیکم من بعدی زمان لیس فیه شیء اخفی من الحق ولا اظهر من
الباطل ولا اکثر من الکذب علی الله ورسوله پس میفرماید وبدرستی که در
رسیدنی که بیاید بر شما بعد از من زمانی که نباشد در او چیزی پنهانتر از حق ونه
ظاهرتر از باطل ونه بیشتر از دروغ بر خدا ورسول او ولیس عند اهل ذلک
الزمان سلعة ابور من الکتاب اذا تلی حق تلاوته ولا انفق منه اذا
حرف عن مواضعه ونیست نزد اهل ان زمان متاعی کاسدتر از کتاب
خدا هرگاه تلاوت کرده شود چنانکه حق تلاوت اوست یعنی تلاوت صواب
وتاویل صحیح کرده شود ونه بارواجتر از کتاب خدا هرگاه تحریف وتغییر کرده شود
از مواضع ان بسبب زیغ قلوب ومتابعت اهوای نفوس ولا فی البلاد

شيئاً انكر من المعروف ولا اعرف من المنكر فقد نبذ الكتاب حملته وتناساه
حفظته نباشد در شهرها چیزی منکرتر از معروف ونه معروفتر از منکر پس بتحقیق
انداختند کتاب را حاملان او وفراموش کردند قرآن را حافظان او
فالكتاب يومئذ واهله منفيان طريدان وصاحبان مصطحبان
في طريق واحد لا يؤويهما مؤو پس کتاب امروز واهل کتاب یعنی عمل کنندگان
بکتاب دور شده اند دور کرده شده ودو یارند با هم همراه در یک راه جای
نمیدهد ایشان را دیگری نزد خود هیچ جای دهنده فالكتاب واهله في ذلك
الزمان في الناس وليسا فيهم ومعهم وليسا معهم لان الضلالة
لا توافق الهدى وان اجتمعا پس کتاب واهل کتاب دران زمان در میان
مردمان اند ونیستند در میان ایشان وبا ایشان اند ونیستند با ایشان برای
آنکه ضلالت موافق نگردد با هدی هر چند مجتمع شوند یکجا پس اگرچه بصورت کتاب
واهل کتاب با آن قوم گمراه همراه ویکجا باشند در حقیقت از ایشان دور و
جدا باشند مراد از اهل کتاب ائمه واوصیای اهل بیت اند علیهم السلام
واجتمع القوم على الفرقة وافترقوا عن الجماعة كانهم ائمة الكتاب وليس الكتاب
امامهم ومجتمع باشند آن قوم ناصواب بر افتراق از متابعت کتاب ومتفرق
کردند از جماعت وخصاصت بمنزلت گویا ایشان پیشوایان کتابند

ونيست كتاب پيشواى ايشان فلم يبق عندهم الا اسمه ولا يعرفون الا خطه
وزبره پس باقی نمانده است نزد ایشان مگر اسم کتاب ونشناسند
مگر خط وکتابت او نه معانی ومقاصد او ومن قبل ما مثلوا بالصالحين كل
مثلة وسموا صدقهم على الله فرية وجعلوا في الحسنة العقوبة السيئة ما
مصدریست ومرفوع المحل بابتدا انیت ومن قبل خبر است مقدم بر مبتدا
یعنی واز آن پیش مثله کردند ظالمان بنی امیه بصالحان زمان هر گونه مثله
وعقوبتی ونامیدند صدق ایشان را بر خدای عز وجل افترا وبهتان وگردانیدند
بازاء حسنه عقوبت سیئه وبر اعمال شایسته جزای ناشایسته واین
اشارتست بآن جفاها که حجاج وذو الكلاع حميرى وبسر بن ابى
ارطاة مهری وعبيد الله بن زياد وامثال ايشان لعنهم الله عليهم بمومنان
وشیعیان آنحضرت مینمودند در صدد قلع وقتل وطرد ونفی ایشان
بودند وانما هلك من كان قبلكم بطول آمالهم وتغيب آجالهم حتى نزل
بهم الموعود الذي ترد عنه المعذرة وترفع عنه التوبة وتحل معه القارعة
والنقمة وجز این نیست که هلاک شدند آنان که پیش از شما بودند بسبب
طول آمال وغیبت آجال پس غافل ومغرور گشتند تا آنکه فرود آمد بایشان
اجل موعود که رد کرده میشود از او معذرت وبر داشته میشود از او توبه

وفرود مي ايد با او قارعه يعني عذاب سخت و عقوبت ايها الناس
انه من استنصح الله وفق ومن اتخذ قوله دليلا هدي للتي هي اقوم
اي مردمان بدرستي كه هر كه طلب نصح كرد از خداي عز وجل يعني
اخلاص و راستي پيش آورد با او بمعني كه نصيحت خداي بپذيرفت
توفيق داده شد هر كه قول خداي را دليل خود ساخت راه نموده
شد بطريقي كه فائق باشد در قوام و سداد بر طريقي فان جار الله
امن وعدوه خائف زيرا كه جار خدا و انكه در پناه حق تعالى
در ايد ايمنست و دشمن خدا كه راه طاعت نسپارد خاين
وخايفست وانه لا ينبغي لمن عرف عظمة الله ان يتعظم فان
رفعة الذين يعلمون ما عظمته ان يتواضعوا له وسلامة الذين يعلمون
ما قدرته ان يستسلموا له و بتحقيق كه درخور و لايق نيست كسي را كه
شناخت عظمت خداي عز وجل اينكه خود را بزرگ نمايد زيرا كه رفعت
قدر انان كه ميدانند جهت عظمت خداي عز وجل انست كه تواضع
وافتادگي كنند براي خدا و سلامت و نجات انان كه ميدانند
جهت قدرت او انست كه استسلام كردند براي او و گردن
نهند فرمان او را فلا تنفروا من الحق نفار الصحيح من الاجرب

والبري من ذي السقم پس رم نكنيد و نافر نگرديد از حق نفار
صحيح از صاحب جرب و بي علت از صاحب علت واعلموا
انكم لن تعرفوا الرشد حتى تعرفوا الذي تركه ولا تأخذوا بميثاق الكتاب
حتى تعرفوا الذي نقضه ولن تمسكوا به حتى تعرفوا الذي نبذه
و بدانيد كه شما هرگز نشناسيد طريق صواب تا نشناسيد انرا كه
ترك داده است ان طريق را و اخذ نكنيد بعهد و پيمان كتاب
تا نشناسيد انرا كه نقض عهد او كرده است و متمسك نگرديد
بكتاب تا نشناسيد انرا كه او را دور انداخته است وبخلاف
علم كامل بهر چيز موقوفست بر شناختن نقيض ان چيز كه الاشياء
تعرف باضدادها پس در هر باب طريق حق و صواب
بروجه كمال انگاه شناخته گردد و الا ان علم ناقص و فاسد
باشد و اين ظاهر و تنبيه است اين حكم كه ولايت اولياء خدا
براءت از اعداء او تعالى تمام نباشد و شخص قدر صحت
وامن نشناسد تا تلخي مرض و خوف نچشد فالتمسوا ذلك
من عند اهله فانهم عيش العلم وموت الجهل پس بجوييد
علم رشد و صواب و عمل بميثاق كتاب از جانب اهل ان

يعنى اهل بيت عليهم السلام و مقتبسان نور علم از ايشان زيرا
كه ايشان زنده كنانه علم و مرگ جهلند هم الذين يخبركم حلمهم عن علمهم
وصمتهم عن منطقهم وظاهرهم عن باطنهم ايشان آنانند كه خبر ميدهد
شمارا حكم ايشان از علم ايشان و سكوت ايشان از گفتار ايشان وظاهر
ايشان از باطن ايشان آرى كاملان و خاصان حضرت رحمان همه اطوار ايشان
از سكوت و كلام و قعود و قيام و مانند آن پيش صاحب بصيرت دلالت
بر علو حال و علو شان ايشان كند از اين است كه گفته اند ارباب بصاير
از انبيا حاجت بمعجزات و خوارق عادات ندارند كه مانند علامات جاهلانست
استدلال نمايند لا يخالفون الحق ولا يختلفون فيه فهو بينهم شاهد صادق
وصامت ناطق يعنى مخالفت نميكنند با دين بخلاف جاهلان و اختلاف نميكنند بلكه
در آن پس جبين و آثار صلاح و تقوى جبين ايشان شاهد است راست
قول بر علو قدر ايشان و خاموشيست گويا بر فضل ايشان و من خطبة له عليه السلام
فى ذكر اهل البصرة يعنى در ذكر طلحه و زبير است كل واحد منهما يرجو الامر له
ويعطفه عليه دون صاحبه هر يك از آن دو تن اميدوار دوام سلطنت
از براى خود و بر ميگرداند او را بجانب خود نه بجانب صاحب مقصود آنكه اگر دست
بحكومتى يابند با هم نسازند كه هر يك عزم انفراد و استقلال دارند

لاياتان

منت وامت

لا يمتّان الى الله بحبل ولا يمدّان اليه بسبب متوسل نميشوند و نزديكى
نميجويند بسوى خدا بريسمان پيمانى و نميكشند بسوى حق تعالى پيوندى
و ريسمانى مقصود آنكه جنگ از حبل متين و دين برداشته اند و علم ضلالت
و معصيت برافراشته كل واحد منهما حامل ضبّ لصاحبه وعما قليل
يكشف قناعه به هر كدام از ايشان حامل كينه اند براى صاحب خود و
عنقريب برميدارند پرده خود را از آن كينه يعنى آن كينه ظاهر ميكردانند
و در اخبار طلحه و زبير مشهور است كه چون ايشان داخل بصره شدند و بغدر
عثمان بن حنيف را بگرفتند و جمعى كثير از سپاه و حفظه بيت المال
را گرفته بكشتند در امامت نماز باهم اختلاف كردند و پرده از روى
عداوت پنهان برگرفتند تا عايشه ميان ايشان صلح داد و قرار
بر آن شد كه روزى محمد بن طلحه امامت كند و روزى عبد الله بن زبير
نماز جماعت اقامت كند و تواند مرجح صاحب باشد و مرجع قناعه
صب باشد والله لئن اصابوا الذى يريدون لينتزعنّ هذا نفس
هذا وليأتينّ هذا على هذا ميگويد قسم اگر برسند بآنكه ميجويند يعنى
بحكومت دست يابند هر آينه بكشد اين يكى جان آن ديگر را و بيايد
آن ديگر بر سر اين يكى يعنى هلاك كند اين را گويند اتى عليه الدهر اى اهلكهم

ظاهر

قد قامت الفئة الباغية فاين المحتسبون تحقیق که بر پا خواست گروه
ارباب جور که رسول خدا صلی الله علیه وآله از ایشان خبر داده بود پس
کجااند ارباب احتساب وطالبان اجر وثواب قد سنت لهم السنن
وقدم لهم الخبر تحقیق که بیتی شده است برای طالبان ثواب واهل ایمان
با اصحاب بغی وطغیان سنتهای دین وهدی ومقدم گشته است
برای ایشان خبر در تمیز حق وباطل وصواب وخطا ولکل ضلة علة
ولکل ناکث شبهة ولیکن هر گمراهی را بهانه ایست متمسک گردد
بان وهر عهد شکنی را شبهه ایست که کسی را افتد چنگ در زند در آن
این کلام جواب شبه ایست که کسی را افتد در امر طلحه وزبیر چون تامل
در منزلت ایشان کند وبعضی از شبهات از ایشان بشنود وحکایت
که هر کس با طلحه دعوی کند برای آنچه بهانه وحجتی جهیان زده ودر احاطه است
لا تعدم الحفاد علیه ان الحق دست از بهانه بر ندارد واته لا اکون
کمستمع اللدم یسمع الناعی ویحضر الباکی لدم بر روسینه زدن در ماتمها
مثلا وناعی خبر مرگ دهنده ومضاف محذوف است والتقدیر یسمع خبر
الناعی او صوت الناعی وبخدا قسم که نباشم همچو شنونده آواز لدم
می شنود خبر ناعی را ومع هذا حاضر میگردد نزد باکی یعنی گریه کننده مراد آنست

و در بعضی لهم سنت الله داست
نسخه

که تغافل نکنم از امر ایشان تا آن وقت که در میدان بلا افتم همچو شخصی
که آواز شیون وبر خود زدن وخبر مرگ وقتل میشنود ومنع ولکی می
آید تا به بیند که گریه کننده چیست پس خود را در هلاکت وخطر می اندازد
وصوت حجر وامثال انرا هم لدم گویند وچون کفتار را صید کنند از این
نوع صدا کم ظاهر کنند وصیاد گوید لیس فی البیت ام عامر خامری
ام عامر کفتار از آن صدا اما تغافل کند تا او را بگیرند گویند که چون
طلحه وزبیر ببهانه مکه از مدینه بیرون آمدند عزم بصره نمودند آنحضرت
تدبیر حرب ایشان میساخت بعضی مردم میگفتند صلاح در آنست
که از امر ایشان تغافل واغماض نمایی وبهیچ راه جدال وقتال نکنی
ومعلوم نه که چون ایشان قوت میگرفتند قصد آنحضرت میکردند
ومن کلام له علیه السلام قبل موته بعد از ضربت ابن ملجم وقبل از موت این
کلام فرمود ایها الناس کل امرئ منکم لاق ما یفر منه فی فراره
ای مردمان هر شخص از شما ملاقات میکند با آنچه از آن میگریزد در عین
گریختن خود یعنی چون مصیبتی قضا شده باشد گریختن از آن سود ندهد
بلکه شخص در عین گریختن با آن مصیبت برخورد ودر امثال آمده است
الفار من القضاء والغالب کالمتقلب فی ید الطالب بحره والاجل

کفتار و خرچنگ

مساق النفس والهرب منه موافاته مراد از اجل مدت حیوتست
وضمیر راجع است باجل یعنی موت ومدت حیوت میدان راندن
جانست بنهایت آن وگریختن از اجل آمدنست بسوی او یعنی اجل
ناچار برسد وهر که از مرگ بگریزد سر از خاک مرگ بیرون کند مانند آنکه
کسی از سلطان بگریزد وسلطان همه رعیت را اعلام کند تا او را
بچنگ آورند لاجرم هر که بگریزد در چنگ سلطان افتد وبعضی از شراح
گفته اند زیرا که فرار نمی باشد مگر بحرکات وجابجائیها وآن مستلزم فنای
اوقات ورسیدن بممات است وهذا کما تری وتواند اجل بمعنی موت باشد
ومراد از اینکه موت مساق نفس است آنست که جانرا بسوی موت میرانند
کم اطردت الایام ابحثها عن مکنون هذا الامر فابی الله الا اخفاءه هیهات
علم مخزون اطردت ای تتابعت وجرت والایام فاعل ومنه قولهم
هذا امر مطرد ای لا یختلف یجری فی جمیع ابوابه چه روزها که گذشت
بر من در حالی که من تفتیش میکردم از پوشیده اینکار را وشاید اطردت
متکلم باب افعال باشد یعنی چه مدتها که افتادم از دنبال ایام چنانکه شخص
صیدی رانده باشد ومراد از یا او کرده تفحص میکردم از پنهان این
امر یعنی وقت موت خود پس ابا کرد حق تعالی مگر پنهان داشتن این

پس میفرماید هیهات این علمیست مخزون در غیب حضرت بیچون کسی را
بآن راه نباشد کما قال تعالی ان الله عنده علم الساعة الی قوله تعالی وما تدری
نفس بای ارض تموت وگفته اند آنحضرت در چند خبر شهادت خود را
اجمالا گفته بود از آنست که حضرت رسول صلی الله علیه واله که با او گفت
میدانی که شقی ترین اولین وآخرین کیست گفت نه گفت کسی که خضاب کند
این را از این واشارت بسوی محاسن آنحضرت نمود اما بروجه تفصیل وتعیین
نمیدانست وظاهر بعضی از روایات که ظاهر آن دلالت بر علم تعیینی
کند محمول بر ظن وتخمین باشد وایضا ممکنست علم تعیینی هم در آن ایام
که آن حضرت را ضربت رسید بسبب بعضی امارات حادثه حاصل شده
باشد نه جزم ویقین اما وصیتی فالله لا تشرکوا به شیئا ومحمد فلا
تضیعوا سنته اما وصیت من پس حق تعالی شریک مگردانید با خدای
چیزی را واما رسول او ضایع مگردانید سنت وقواعد شریعت او را وهر دو
اسم را بنصب خوانده اند یعنی عبادت کنید خدا را واطاعت کنید
محمد را اقیموا هذین العمودین واوقدوا هذین المصباحین
وخلاکم ذم ما لم تشردوا برپای دارید این دو عمود را یعنی توحید
ونبوت وهر که این دو ستون برپای دارد بنای دین برپای بماند



وبینو و رنیدان دو چراغ را تا شما را بنور خویش از ظلمات ضلالت
برهانند و نیست بر شما دیگر ذنبی و طعنی هنوز انکه دم نکشیده و متفرق
نگردیده و کلام خلاکم ذمّ مثل است حُمِّلَ کل امرئٍ مجهوده وخُفِّفَ
وخُلِّفَ عن الجهلة بار کرده شده است بر مردی اگر طاقت او است
نه فوق طاعت کما قال الله تعالی لا یکلف الله نفسا الا وسعها و سبک
گردانیده شده است از جاهلان وضعیفان بسبب عذر نادانی و
بیچارگی ربٌّ رحیم و دینٌ قویم و امامٌ علیم مراد حضرت رسول است
صلی الله علیه و آله یا آنحضرت و اهل بیتش که امام امتند انا
بالامس صاحبکم و غداً مفارقکم غفر الله لی و لکم و من دیروز با شما
همراه بودم و فردا از شما مفارقت میکنم بیامرزاد خدای تعالی مرا و شما
را ان تثبت الوطاةُ فی هذه المزلّة فذاک و طاة محل قدم
اگر ثابت ماند محل قدم درین جای لغزیدن یعنی صحت یابم ازین
زخم پس اینست چنانچه کریم اگر فوت شود تمام خوب و اگر نمانم فلان ر
اینکلام با قول پیشین که غدا مفارقکم بظاهر منافی مینماید و منافی
نیست که مبنی بر فرض است و تقدیر و شاید غرض تسکین خاطر بعضی
از اهل و اصحابش بود و ان تدحض القدمُ فانّما کنّا فی افیاء

اغصان

اغصان و مهابّ ریاح و تحت ظلّ غمام اضمحلّ فی الجوّ متلفّقها
وعفا فی الارض مخطّها و اگر بلغزد قدم و موت متحقق گردد غرابت
نیست که بودیم ما در میان سایه شاخهای و در مواضع وزیدن
بادها و زیر سایه ابرها مضمحل شد در هوا آن ابرها که مجتمع شده بود
و مندرس شد در زمین اثری و نشانی که از آن ابرها و بادها میبود
غرض آنکه چند روزی زیر سایه شاخها و ابرهای بی بقا دنیا و
در گذرهای بادها آسودیم پس بی طرف شد و برفت و غافل از سایه
درخت و قطع ابر و از هبوب باد چه توقع بقا و ثبات داشتن
و عجب نباشد اگر بچشم زدنی از هم بپاشد و کلام بعضی شارحین
در تعیین استعارهای اینکلام خالی صورتی ندارد بلکه تمثیلیت
برای وضع دنیا و ارتحال آدمی ازین سرای بی ملاحظه تشبیه و استعاره
در مفردات الفاظ و انّما کنتُ جاراً جاورکم بدنی ایّاما و
ستُعقَبون منّی جثّةً خلاءً ساکنةً بعد حراکٍ و صامتةً بعد
بعد نطوق و من بعدم همسایه شما را مجاورت نمود با شما بدن من
روزی چند رود باشد که از عقب من برای شما جثّه خالی از جان
ساکن بعد از حرکت و خاموشی بعد از گفتار خود بدن من با شما

همسایه بود مگر اشارت باینکه جان او در دار دنیا همسایه ملاء اعلی
بود نه همسایه القوم یوفا لیبعثکم هدوّی وخفوت اطرافی
وسکون اطرافی خفوت سکون سکون اطراف چشم زیر افکندن
اطراف جمع طرف بحرکه دگفته اند جمع طرف است سکون را یعنی نظر
کردن نباید و هو شما را از تسودن من وساکت شدن چشم پیش افکندن
من وساکن شدن اطراف است واعضاء من فانه اوعظ للمعتبر
من المنطق البلیغ والقول المسموع زیرا که آن حال پند دهنده تر است
ارباب اعتبار را از گفتار بلیغ در موعظت و قولی که شنیده میشود و در نزدیکتر
وعبرت وداعیکم وداع امرئ مرصد للتلاقی ارصد لای اعدّ
له او کافاه خیرا او شرا فهو مرصد لذلک الجزاء والشر وداع من شما را وداع
کردن مردیست که مهیا کرده شده باشد ملاقات را یعنی البته با تمام ملاقات
در روز جزا واقع میشود و وداع من نه وداع کسی است که دیگر ملاقات با
اصحاب نکند غدا ترون ایامی ویکشف لکم عن سرائری وتعرفوننی
بعد خلوّ مکانی وقیام غیری مقامی فردا خواهید دید روزهای مرا
که با شما بسر کردم و پرده برداشته میشود برای شما از پوشیدهها
ونیتهای من وظاهر میکرد د اسرار افعال و اقوال من از اخلا است

سر کار بت آنحضرت با معویه وعدم رضا باو بعضی از صحابه بآن
اشارت میفرمود که شام با او گذار و چه بعد از آنحضرت معلوم شد که بنی
امیه و در چه مرتبه بودند از ظلم وکفر وجفا با عباد حق تعالی و خواهید شناخت
مرا بعد از خالی بودن مکان من وقیام دیگری در مقام من و بالجمله قدر
بعد از این خواهید شناخت واحوال بر شما ظاهر خواهد گشت و رازها
آشکار خواهد شد که منزلت و حال من شما را معلوم گردد ومن خطبة له علیه السلام
یومی فیها الی الملاحم واخذوا یمینا وشمالا ظعنا فی مسالک الغی وترکا
لمذاهب الرشد وگرفتند امت راست و چپ طرق را برای رفتن
در مسالک گمراهی و ترک کردن مذاهب صواب و حق بینی فلا تستعجلوا
ما هو کائن مرصد ولا تستبطئوا ما یجیء به الغد استعجال جستن زود
خواستن شتاب میکنید در آنچه واقع شونده است و چشم داشته شده و دیر
شمارید آنچه می آورد فردا از وقایع و فتنهها مقدر گشته غالبا مراد او آنحضرت
از آن فتنهها جنگهای است که واقع میشوند و وقت آن نرسیده اند و شاید که صحابه
تمام با ایشان داشته باشند و از قبیل استغراب می پرسیده باشند پس
ایشان را در حکم مستعجل کرد و این نوعی از توبیخ است فکم من مستعجل ان
ادرکه ودّ انه لم یدرکه وما اقرب الیوم من تباشیر غد پس بسا مستعجل که اگر

ور یابد آن چیز را آرزو کنند که کاش درمی یافتند از او خبر نزدیکست
امروز از ظهور علامات و آثار خود یعنی رسیدن آن وقایع نزدیک
شدن نهای او لایح گشته است باستیلای معاویه بر عباد و بلاد و یا قوم خود را
ابآن ورود کل موعود و دنو من طلوع ما لا تعرفون ای قوم نزدیکست وقت
وارد شدن هر موعودیست از محنتها و بلاها و وقت نزدیک شدن ظهور
اموریست که نمی شناسید از فتنها الا و ان من ادرکها منا یسری
فیها بسراج منیر و یحذو فیها علی مثال الصالحین حذا زید حذو عمرو نعل بنعل
مزق بوابند و بدرستی هرکه دریابد آن فتنها را با چراغی روشنی و مطابق
میشود با مثال صالحین یعنی بر راه ایشان میرود نه راه طالحین و شارح
گوید در ترجمه و یحذو فیها در عقب فتنه میرود و صواب نیست و از پیش
گذشت لیحل فیها ربقا و یعتق رقا و یصدع شعبا
و یشعب صدعا تا بگشاید در آن فتنه بندی را از گردنها مقیدان جهالت
و آزاد کند اسیری را از قید فتنه و ضلالت و بشکافد و متفرق کند جمعی
را از جمعیتهای باطل و اتصال دهد شکستگی و شکافی را از شکافهای حق
فی سترة عن الناس لا یبصر القائف اثره و لو تابع نظره این کار کند
در استتار و اختفا از مردمان نه بیند متتبع اثر او را هر چند از پی او اندازد

را از ما اهل البیت
علیهم السلم میرود و میکند و
از آن فتنها صحو

نظر خود را یعنی هر چند از پی او گردد و نشان او جوید راه باو نبرد و پی برون
نکنند مراد ائمه اهل بیتند علیهم السلام که ایشانرا جز خاصان نمی شناختند
و امر خود از عام ارباب ضلالت پنهان میداشتند و مهدی باشیعه
که در آن زمان خلق را در پنهان بحق هدایت مینمودند هم ازینجاست
و بعضی از ایشان ابدال و اوتاد تعبیر کنند ثم لیشحذن فیها قوم
قوم شحذ القین النصل قین آهنگر پس تیز کرده شود در آن فتنها
هوی بعضی تیزیها و قومی از طالبان علوم و اسرار بجو تیز کردن شمشیر گر تیغ شمشیر
و تیر را تجلی بالتنزیل ابصارهم و یرمی بالتفسیر فی مسامعهم و یغبقون
کاس الحکمة بعد الصبوح جلا داده شود بنور تنزیل دیدهای ایشان
و انداخته شود بنور تنزیل دیدهای ایشان به تفسیر قرآن در گوشهای
ایشان یعنی در آیات قرآن بنور فهم و ایقان تامل کنند و هم از ائمه
اهل بیت علیهم السلام استماع تفسیر و تاویل آن نمایند پس
ابواب علم و حکمت بر دلهای ایشان گشاده گردد و اسباب سعادت
علم و عمل برای ایشان آماده گردد و بیاشامند شبانگاه جام حکمت
بعد از آنکه آشامیده باشند در صبح آن روز از آن شراب معرفت
و طال الامد بهم لیستکملوا الخزی و یستوجبوا الغیر حتی اذا اخلولق

الا جل استراح قوم الی الفتن و اشتملوا علی لقاح حربهم اصح آنست
که ذکر ایام جاهلیت نماید و دراز گشته مدت فرصت و زمان مهلت
بایشان تا کامل کردند اسباب خزی و عقوبت را و مستوجب
کردند تغییرات حال و هیئت را تا آن زمان که کهنه شد مدت و مطمئن
گشتند قومی بفتنها و ضلالت و دم بر داشتند برای لقاح حرب
یعنی آماده شدند همچو شتر ماده برای آبستن شدن و بار گرفتن بقتال
و جدال و شتر چون وقت او رسد دم خود بالا دارد لم یمنّوا علی الله
بالصبر و لم یستعظموا بذل انفسهم فی الحق اینکلام بکلام سابق مربوط
نیست و مراد باینکلمات وصف صحابه است و مجاهدان اسلامند و ذکر
ذکر ایشان از پی گذشته لهم است و شاید ذکر نکرده است یعنی منت
ننهادند مجاهدان اسلام و اصحاب سید انام بر خدای عز و جل بصبر کردن
بر جفا و بلا و مقاتله اعدا و بزرگ نشمردن بخشیدن جانهای خود را در
راه اظهار حق و نصرت دین هدی حتی اذا وافق وارد القضاء
انقطاع مدة البلاء تا آن زمان که موافق آمد وارد قضاء الهی با
انقطاع مدت بلای ایشان یعنی وقت قوت اسلام رسید و آن بعد
از هجرت حضرت رسول علیه السلام بمدینه حملوا بصائرهم علی اسیافهم

و دانوا لربهم بامر واعظهم بر داشتند سپرها و زرهها و خودها و شمشیرها
برای نصرت دین اسلام و مطیع گشتند پروردگار خود را بامر واعظ شان
یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله حتی اذا قبض الله رسوله رجع قوم علی
الاعقاب و غالتهم السبل و اتکلوا علی الولائج تا آن وقت که فرا گرفت
خدای عز و جل رسول خود را بسوی خود رجوع نمودند قومی از ایشان
بر پاشنهها یعنی واپس گشتند برجوع قهقری و مرتد شدند یا در دین
مفتون گشتند و هلاک گردانید ایشان را راههای باطله و شبهههای زاهقه
و اعتماد نمودند بر ولیجها یعنی بر شبهها که بر خاطر شان ولوج نمود یا بر محبان
و مخصوصان باطنی که ایشانرا بود و وصلوا غیر الرحم و هجروا السبب الذی
امروا بمودته و صله نمودند غیر رحم آنحضرت را و دوری گزیدند از سببی
و وسیلتی که مامور گشته بودند بمودت آن یعنی اهل بیت و خویشان
آنحضرت که بنص قرآن مودت ایشان واجب و لازم است لقوله تعالی
قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی و نقلوا البناء عن رص
اساسه فبنوه فی غیر موضعه و نقل دادند بنا دین و امامت امت
را از استواری بنیاد او پس بنا کردند آن بنا را در غیر موضع آن و
معلوم است که آنحضرت باینکلام شکایت از غاصبان خلافت و ناصران

ایشان بنماید معادن کل خطیئة وابواب کل ضارب فی غمرة
آن گروه معدنهای هر خطیئه وضلالتند و درهای هر در آمده در غمرت
جهالت اند ومقصود از غمره جهالتست که آدمی را فرو گیرد و در حیرت و شدت
افکند واین نزاع درهای فتنه وضلالت گفت زیرا که سایر مردمان از طریق
ایشان در بلا و فتنه افتادند و شبه و شبهه واختلال دین ایشان بودند
قد ماروا فی الحیرة وذهلوا فی السکرة علی سنة من آل فرعون تحقیق متزلزل
شدند ومتردد بودند در حیرت وغافل بودند در مستی وبیهوشی جهالت بر
طریقه آل فرعون که اولاد یوسف را علی نبینا وعلیه السلام که اسرائیلیان شدند
ضعیف شدند و با ایشان جفا و جور در گرفتند و با موسی علیه السلام که داعی
بود ایشان بخدای تعالی خصومت وجدال نمودند وکفر و عناد ورزیدند
از حد بردند من منقطع الی الدنیا راکن او مفارق للدین مباین
یعنی منقطع بودند از اندیشه عقبی ومایل بودند از دین و آیین وجدا
بودند از هدی وتقوی ومن خطبة له علیه السلام ودرین خطبه مدح حضرت
رسول وبعثت عرب وذکر ملاحم مذکور میکرد و واستعینه علی مداحر
الشیطان ومزاجره والاعتصام من حبائله ومخاتله حمد در خطبه مذکور
نیست خدا را عز وجل ثنا میکند پس میگوید واستعانت میجویم از او بر

مواضع

بر مواضع زجر شیطان یعنی راندن ودور کردن او آدمی را از درگاه
حق تعالی بمعاصی ومعایب متابعت هوا و بر مواضع زجر شیطان
یعنی منع او عباد را از طاعت وتقوی واستعانت میجویم بچنگ زدن
بعروة الوثقی رحمت او از دامهای شیطان ومواضع فریب او از شهوات
وزینتهای انجبان واشهد ان محمدا عبده ورسوله ونجیبه وصفوته یعنی
مختار وبرگزیده حضرت او لا یوازی فضله ولا یجبر فقده موازاه کرده
نشود فضل او یعنی هیچ فضلی با فضل او مقابل نشود و مجبور نگردد فقد
او یعنی چون او در میان نباشد هیچ چیزی عوض او نشود و جبر او نکنند
اضاءت به البلاد بعد الضلالة المظلمة والجهالة الغالبة والجفوة
الجافیة روشن گشت بوجود او شهرها بعد از ضلالت تاریک و جهالت غالب
بر بد ونیک وجفا وغلظت غالب بر طباع ومخفی نیست جفا و بی رحمی
که عرب داشتند تا آنکه اطفال خود را زنده در گور میکردند و وصف
جفوت بجافیه برای مبالغه است بمعنی جاهلیت جهلا والناس یستحلون
الحریم ویستذلون الحکیم وحال آنکه مردمان در آن جاهلیت حلال میکردند
دانایان عاقل را حرام وناشایسته را وخوار میشمردند دانایان عاقل
را یحیون علی فترة ویموتون علی کفرة میزیستند بر فترت رسل یعنی

انقطاع و فقدان ایشان و میمرند بر کفر و عبادت اصنام
ثم انکم معشر العرب اغراض بلایا قد اقتربت پس از آن شمای
گروه عرب نشانهای سهام بلاها و فتنهها اید که بتحقیق نزدیک شده است
فاتقوا سکرات النعمة و احذروا بوائق النقمة و تثبتوا في قتام العشوة
و اعوجاج الفتنة پس بپرهیزید از بیهوشیهای نعمت و فراخی
و حذر کنید از شدتهای عقوبت و سختی و ثبات و قرار بکار دارید
در غبار ظلمت شبهه و در کجی و ناهمواری طریق فتنه عند طلوع
جنینها و ظهور کمینها و انتصاب قطبها و مدار رحاها جنین طفل در رحم
را گویند نزد طلوع جنین این فتنه از شکم زمانه و ظهور کمین یعنی
پنهان او و راست ایستادن قطب او و درون آسیای او
تبدو في مدارج خفیة و تؤول الی فظاعة جلیة مدرج مسلک یعنی
ظاهر میشود آن فتنه در راههای پنهان و باز میگردد بشناعت
آشکار او عیان یعنی کم کم و پوشیده ظاهر میگردد و آخر کار
برسوائی میکشد شبابها کشباب الغلام و آثارها کآثار السلام جوانی
و نموا و همچو جوانی کودکست دیر زمان نکشد و بهر روز جوانتر
گردد و آثار او همچو اثرهای سنگست یعنی زایل شدن ندارد

کالنقش

کالنقش في الحجر و گفته اند یعنی جفای و سختی و زخم او همچو زخم
سنگ درشت یتوارثها الظلمة بالعهود و أولهم قائد لآخرهم
و آخرهم مقتد بأولهم میراث میبرند آن فتنه را ظالمان
زمان از یکدیگر بعهدها و وصیتها اول ایشان کشنده آخر ایشانست و آخر
ایشان مقتدی باول ایشانست چون تمکن و استیلای آخر بر تمکن اول
مترتب میگردد باین اعتبار اول کشنده آخر است یتنافسون في دنیا
دنیة و یتکالبون علی جیفة مرجیة میکوشند از روی رغبت و منافست
میکنند در دنیای دنیه و همچو سگان باهم خصومت میکنند بر سر مرداری بو گرفته
و گندیده وعن قلیل یتبرأ التابع من المتبوع و القائد من المقود فیتزایلون
بالبغضاء و یتلاعنون عند اللقاء و بعد از اندک زمانی بیزار میگردند
تابع و خادم از متبوع و مخدوم خود و امیر و حاکم از رعیت و تابع خود
پس از هم جدا میشوند بدشمنی و عداوت و لعن میکنند یکدیگر را نزد
ملاقات از روی خشم و ندامت اشارتست بلکه قرآن مجید بزبان ناطق
گشته در برائت عاصیان روز قیامت از یکدیگر و مخاصمت باهمدیگر
قال تعالی اذ تبرأ الذین اتبعوا الآیة و صدور این لعنت از ایشان در
دار دنیا نیز محتملست بلکه واقع است وقت گرفتاری بنی امیه بنکبت و بلا

واقع شد بلکه عادت بیرحمان و ستمکاران چنین است
چون دولتشان بگردد و روز سختی و مکافات پیش آید
ثم یأتی بعد ذلک طالع الفتنة الرجوف والقاصمة الزحوف
پس بیاید بعد از آن یعنی بعد از فتنه بنی امیه فتنه که طلوع کند
از امور روزگار مضطرب و بیقرار و شکننده و شتابنده از کثرت شر
سر برآرد و خلق را در اضطراب هیچ و تاب اندازد گفته اند مراد
فتنه آخر الزمانست و خروج دجال و گفته اند مراد خروج تتار و کفار
ترکستانست و گفته اند عبارت از حجاج است فتزیغ قلوب بعد
استقامة و تضل رجال بعد سلامة پس مایل گردد در این فتنه
از منهج صواب دلها بعد از استقامت و گمراه شوند مردمان
بعد از سلامت و تختلف الاهواء عند هجومها و تلتبس الآراء
عند نجومها و مختلف گردد خواهشها و ارادها نزد هجوم آن فتنه
آن فتنه و ملتبس گردد رایها وقت ظهور آن فتنه من اشرف
لها قصمته و من سعی فیها حطمته هر که مشرف میگردد برای
دفع این فتنه می شکند و نابود میگرداند و هر که سعی میکند و شتابد
در آن میکوبد و خورد میکند او را و میتواند این سعی برای خلاص

باشد چنانچه میتواند برای برانگیختن فتنه باشد یتکادمون فیها تکادم
الحمر فی العانة عانه گله خر گور میگیرند و زجر میکنند مردم در آن فتنه یکدیگر را
همچو خران وحشی در گله قد اضطرب معقود الحبل و عمی وجه الامر تحقیق
مضطرب شده بند نظم امر دین و احوال روزگار روپوشیده شد بر روی مصلحت
کار تغیض فیها الحکمة و تنطق فیها الظلمة فرو رود و ناقص گردد در آن
فتنه علم حکمت و گویا گردند ستمکاران و اصحاب بدعت و تدق اهل البدو
بمسحلها و ترضهم بکلکلها و بکوبد آن فتنه اهل بادیه را با آهن لجام خود و خرد
کند شان بسینه خود همچو مرکب شموس که شخص را به آهن لجام بکوبد و زیر پای
گیرد و بر روی او بیفتد تا او را هلاک کند یضیع فی غبارها الوحدان و
تهلک فی طریقها الرکبان ضایع و تباه گردند در غبار آن فتنه تنها روندگان
و هلاک گردند در طریق او سواران ترد بمر القضاء و تحلب عبیط الدماء
وارد گردد به تلخ قضا و حوادث بلا بدوشد خونهای خالص تازه را و تثلم
منار الدین و تنقض عقد الیقین و رخنه گرداند علامات راه دین را
و بی نشان اهتدا گرداند سالکین را و بشکند عقد یقین را و در حیرت
و شک افکند اصحاب دین را یهرب منها الاکیاس و تدبرها الارجاس
بگریزاند از آن فتنه زیرکان و دور اندیش و تدبیر کنند و قیام نمایند بآن

بلیدان کوته اندیش برعاةٍ جراف کاشفة عن ساقٍ لبجار رعد و برق
آن فتنه یعنی غوغا و هراس او وظاهر کرداند از ساق یعنی و جهز رجبان زنند
تا در کار شتابند و جلد باشند کنایه از سختی فتنه است تقطع فیها الارحام
ویفارق علیها الاسلام بریده کردد دران فتنه پیوندها و خویشیها میان
مردمان و مفارقت کرده شود بران فتنه از دین اسلام بریئها سقیم
وظاعنها مقیم بری از ان فتنه بعلت مبتلا ست و کوچ کننده از ان فتنه مقیم
و برجاست یعنی خلاصی از او مشکل است بین قتیل مطلول و خائف
مستجیر یختلون بعقد الایمان و بغرور الایمان در ذکر مومنان و صفات
ان زمان میفرماید و فتنه میان کشته شدهای خون او هدر کشته و ترسانی
زینهار جوینده فریب داده میشوند به بستن سوگندها و بفریب
ایمان یعنی از روی غدر خائفند و هارب را سوگندان و اظهار
وصلاح و ایمان امین کرداند تا برهلاک و جفای ایشان دست
یابند فلا تکونوا انصاب الفتن و اعلام البدع انصاب جمع
نصب محرکه و غیر محرکه علمی که بر پای کنند و مثال آن کس میباشید نصب
کرده شده برای فتنها و علمهای بدعتها یعنی پیشوایان و داعیان فتنه
مباشید و الزموا ما عقد علیه حبل الجماعة و بنیت علیه ارکان الطاعة

و لازم کردید انچه بسته شده است بر آن ریسمان جماعت و بنا کرده شده است
بر او ارکان طاعت یعنی در بین رشته که جماعت اسلام انتظام یافته است
در آیید واقدموا علی الله مظلومین ولا تقدموا علیه ظالمین و قدوم کنید
بر خدای عز و جل ستم دیدگان و قدوم منمایید ستمکاران واتقوا مدارج
الشیطان و مهابط العدوان بپرهیزید از مسالک شیطان و از مواضع نزول
بغی و عدوان ولا تدخلوا بطونکم الحرام و داخل مکنید در شکمهای خود
لقمهای حرام فانکم بعین من حرم علیکم المعصیة و سهل لکم سبیل الطاعة
زیرا که شما پیش چشم آن خالقید که حرام کردانیده است بر شما معصیت
را و آسان کردانیده است راه طاعت را و من خطبة له علیه السلام الحمد لله
الدال علی وجوده بخلقه و بمحدث خلقه علی ازلیته حمد خدایرا که دلالت
بر وجود خود کرده بخلق خود یعنی مصنوع عجیب دلالت بر صانع قدیر میکند
و دلالت از راه محدث بودن خلق بر ازلیت خود زیرا که اگر
موجد حادث نه قدیم باشد او نیز بموجد محتاج باشد و مبدا ایجاد نتواند
بودن و باشتباههم علی ان لا شبه له و دلالت [illegible] اشتباه
خلق یعنی متشابه بودن ایشان با هم بر اینکه او را شبیه نیست
یعنی چون معلوم است که این صفت مخلوق است و مخلوق از جهت

عدم انتها در کمال یا آن موصوفست پس خالق تعالی از آن منزه
باشد لا تشتمله المشاعر ولا تحجبه السواتر و رعی یابد او را وقتی و حواس
و حاجت نمیکرده او را پوشانندها و این دو صفت نیز از انجا
که صفت مخلوقست خالق تعالی از آن مبرا باشد چنانچه میفرماید
لافتراق الصانع والمصنوع والحاد والمحدود والرب والمربوب
از جهت انکه ممتاز بودن آفریننده و آفریده شده و تعیین کننده
و تعیین کرده شده و پروردگار و پرورده شده الاحد لا بتاویل
عدد یعنی نه از آن باب که شخصی واحد نیز یکیست و دوئیت
با نه آن یک که در جمله عدد در آید و شمرده گردد و خالق اشیا
اما نه بحرکتی و تعبی چنانچه ممکن را لازم است والسمیع لا باداة
والبصیر لا بتفریق آلة و شنوا نه با لتی یعنی سامع و بینا نه بتفریق
آلتی یعنی پراکنده شدن شعاع نظر در مبصرات یا بگشودن چشم
و حرکت دادن مردمک و امثال آن والشاهد لا بمماسة
والبائن لا بتراخی مسافة و حاضر نزد هر چیز اما نه بمماسی و قرب
مکان و جدا از هر چیز نه بدوری مسافت و بعد منزل والظاهر
لا برؤیة والباطن لا بلطافة ظاهر است و پیدا اما نه بدیدن و

بنهان

و بنهان از نظرها اما نه بباریک بودن بر مثال موی و اعضای موجود
و بشه بان منه الاشیاء بالقهر لها والقدرة علیها وبانت الاشیاء
منه بالخضوع له والرجوع الیه جدا شده است از اشیا بقهر اشیا
و قدرت و غلبه بر انها و جدا شده اند اشیا از و بخضوع برای او و
رجوع بسوی او و الحاصل خدای تعالی با اشیا نماند که او قاهرست و قادر
و متسلط بر اشیا و اشیا بخدا نمانند که همه او را تعالی خاضع و جازع[?]
باشند من وصفه فقد حده ومن حده فقد عده فقد ابطل ازله
هر که خدا را وصف کند او را تعیین و تحدید کرده است و هر که خدا را تعیین
کرده او را شمرده است و در عدد وی در آورده است چون چیزی که بجهات
و حد و وجهات خویش از سایر اشیا متعین و متمیز گشت او نیز
در عداد اشیا باشد زیرا که هر یک بجهات و حدود معینه از سایر
اشیا متعین و متمیز شد و هر که خدا را عز و جل در عداد اشیا در آورد
ابطال نموده است ازلیت او را ومن قال کیف فقد استوصفه ومن قال
این فقد حیزه و هر که گوید چگونه است او وصف او جسته است و هر که
میگوید کی است او را در مکان در آورده است عالم اذ لا معلوم
الخ ورب اذ لا مربوب وقادر اذ لا مقدور دانا باشیا وقتی

کہ ہیچ چیز معلوم نبود و پروردگار ہمہ چیز وقتی کہ ہیچ مربوب بعالم وجود
نیامده بود و قادر بر ہمہ چیز وقتی کہ ہیچ مقدور نبود قد طلع طالع ولمع
لامع ولاح لائح واعتدل مائل تحقیق طالع شد از افق ہدایت کوکبی
و درخشید شہابی لامع و ظاہر شد امری لایح و راست شد سنادی
مایل اینکلمات اشارتست بانتقال خلافت بانحضرت و قرار حق در
مرکز و شارع گفته است فتوه ولاح لائح اشارتست بظہور آثار فتنہاست
کہ خلق را در عہد آنحضرت یا بعد از آن روی نمود بعد از مخالفت جمہور و
تفرق امور و استبدل الله بقوم قوما و بیوم یوما و انتظرنا الغیر انتظار
المجدب المطر و بدل کرد حق سبحانہ بقومی قومی را و بروزی روزی را النعتی القوم
بیشتر کہ ماده ضلالت بودند بر دور روزگار ایشان بر آورد و انتظار
میکشیم ما تغیر احوال و اوضاع زمان را چنانکہ انتظار میبرد قحطی رسیده
باران را یعنی چشم داریم کہ قحط سال ضلالت بگذرد و فراخ سال ہدایت
برسد انّما الائمّة قوّام الله علی خلقه وعرفاؤه علی عباده لا یدخل الجنّة
الّا من عرفهم وعرفوه ولا یدخل النار الّا من انکرهم وانکروه بدرستی کہ ائمہ
ہدا الیسعاد کانند بامر حق تعالی بر خلق او و نقبا اویند بر بندگان او
و داخل نمیشود بہشت را مگر کسی کہ بشناسد ایشانرا با طاعت و محبت

وبشناسند

و بشناسند ایشان او را بر فا و شفاعت و داخل نگردد آتش را مگر آن
کس کہ نشناسد ایشانرا و او را آن محب و معتقد نباشد و نشناسند ایشان
او را و از آن خویش نداند و مطابق اینست حدیث مشہور از حضرت
رسول صلی الله علیه و آله بمضمون من مات ولم یعرف امام زمانه
مات میتة جاهلیة و در طرق عامه نیز مثل این مرویست و بتواتر
رسیده است کہ از اہل بیت او علیهم السلام قومی کہ باتقاء و مردان
اتقی و اعلم و اورع و اکرم زمان بودند دعوی امامت
نمودند و سابق بلاحق اشارت نمود و در موضع امامت
تعیین فرمود تا بامام منتظر مهدی موعود علیه علیهم السلام ان الله
خصّکم بالاسلام واستخلصکم له وذلک لانه اسم سلامة
وجماع کرامة بدرستی کہ خدای تعالی مخصوص ساخت شمارا باسلام
و خواست شمارا خالص و پاک گرداند از عیوب مفسده دین
و دنیا برای اسلام و این بجہت آنست کہ اسلام نام سلامت است
یعنی ہر کہ در پناه او در آید از نکال دنیا و آخرت سالم ماند
و جمع کننده کرامت ہر شرف و کرمی کہ موجب سرافرازی
دنیا و آخرتست در او مجتمع است اصطفی الله لکم

وبين حججه من ظاهر علم وباطن حکم برکزید خدای سبحانه برای شما راه

راستا ورا ومبین کردانید دلایل وبراهین واضحات راز

علم ظاهر وحکم باطن او یعنی اورا علمیست ظاهر که ان ظواهر قوانین

واحکام شریعت وسنن طریقت است وحکمتیست باطن که ان

دقایق علوم حقایق معارف ورموز کاملان واسرار اصحاب

حقیقت است لا تفنی غرائبه ولا تنقضی عجائبه فانی نمیکردد

غرایب او ومنقضی نمیشود عجایب او فیه مرابیع النعم ومصابیح الظلم

دراوست بارانهای بهاری نعمتها یعنی علمها وحکمتها وچراغها

تاریکیها لا تفتح الخیرات الا بمفاتیحه ولا تکشف الظلمات

الا بمصابیحه کشوده نمیشود درهای خیرات مکر کلیدهای او وبرداشته

نمیشود ظلمتهای ضلالت مکر بچراغهای او قد احمی حماه وارعی

مرعاه رعی الماشیة وارعاها بمعنی واحد بتحقیق که قورق کرد ومنع

نمود انچه محل منع بود از او یعنی محرمات ورخصت داد برای

چریدن ومنع ننمود چراگاه او را یعنی مباحات فیه شفاء المشتفی

وکفایة المکتفی دراوست شفا ان را که شفا پذیرد وکفایت

امور انکس که اکتفا نماید بمتابعت وهو فی مهلة من الله

یهوی

یهوی مع الغافلین ویغدو مع المذنبین بلا سبیل قاصد ولا امام

قائد واو یعنی عاصی در مهلتیست از خدای عزیز وفرو می افتد با غافلان

وبامداد میکند با کناهکاران بی راهی راست که او را بمطلوب رساند

وبی امامی هادی که او را بمقصود کشاند منها حتی اذا کشف لهم

عن جزاء معصیتهم واستخرجهم من جلابیب غفلتهم یعنی القوم در متابعت

هوی وشهوات دنیا هایم وسرکشته باشند تا انکه حق حجاب بردارد

خدای تعالی از جزای معصیت ایشان وبیرون آورد ایشانرا از

پردهای غفلت ایشان یعنی بموت ومشاهده احوال عقبی یا

بزوال نعمت ومهلت وابتلا بنکال دنیا استقبلوا مدبرا واستدبروا

مقبلا روی کنند بکاری که پشت برایشان کرده است یعنی کار آخرت

وپشت آورند بر چیزی که روی بایشان داشت یعنی دنیا غرض

انکه حق موت در رسد روی بکاری آورند که پشت برایشان

کرده باشد وتدبیر او در چنک نمانده یعنی تدبیر آخرت وپشت

بچیزی کنند که روی بایشان داشت وازو در سرور وحبور بودند

یعنی حیوة دنیا یعنی در ان وقت روی بدنیا می آورند وفکر

عمل وتدارک کار آخرت می افتند که از دست رفته است وزمان

عمر و حیوة دنیا بسر آمده است و مقبل عبارت از آخرت یعنی
و در آن وقت پشت کردند باخرت که روی آورده است و تدبیر
کار او نساخته اند و وقت نوبت گشته و با ظلم در آن وقت حالی بجویند
که از دست رفته است و از حالی میگریزند و پشت میکنند که روی آورده
است پس نظر آن باشد که عاصی در قیامت آرزوی رجوع بدنیا میکند
کما قال تعالی لَعَلِّی أَعْمَلُ صَالِحًا فِیمَا تَرَكْتُ و فنعمل صالحا لم ینتفعوا بما ادرکوا من طلبتهم و لا
بما قضوا من وطرهم پس منتفع نشدند بانچه دریافتند در دنیا از مراد
های خود و نه بانچه گذاردند از حاجت خود وانی احذرکم و نفسی هذه
المنزلة و من تحذیر میکنم شمارا و خود را از این منزلت و از مثل این حالت
فلینتفع امرؤ بنفسه فانما البصیر من سمع فتفکر فابصر وا و انتفع بالعبر
باید منتفع گردد هر مرد بنفس خود یعنی خود را بنفع رساند و از شقاوت
و خسران نگاه دارد زیرا که بینا و عاقل بکار خویش آنکس است که شنید آیات
و مواعظ الهی را پس تفکر و اندیشه نمود در آنها و نظر کرد در احوال کسی
بینا گردید و منتفع شد بعبرتها ثم سلک جددا واضحا یتجنب فیه الصرعة فی
المهاوی و الضلال فی المغاوی پس سلوک نمود در جاده واضح و حال
آنکه اجتناب میکند در آن جاده از افتادن در مواضع پستی و تباهی و

گمراهی

گمراهی از آن راه دین راهیست راست و روشن بی اختلال و اعوجاج
و شهوات جهان و ضلالت شیطان چاهها و کوههاست در کنار آن راه
هر که از میان راه برود در آن چاهها سلامت بگذرد و هر که از راه بگردد
در آن چاهها افتد و هلاک شود لا یُعِین علی نفسه الغواة بتعسف فی
حق او فی تحریف فی نطق او تخوف فی صدق یاری نمیکند بر ضرر خود
گمراهان را به بیراه رفتن در راه حق و صواب یا تحریف و تبدیل نمودن
در گفتار یا ترسیدن در سخن راست گفتن یعنی اطاعت گمراهان و
مصاحبت با ایشان نماید تا او را در این عیوب نیفکنند یا این عیوب
از خویش دور دارد تا گمراهان بر او غالب نیایند و کمین نفرر او نگشایند
و بالجمله گمراهان داخلی و خارجی در مقام گمراهی خلق آدمی اند باید از خود
آگاه بودن و ایشان را بسوی خویش راه ننمودن فافق ایها السامع من سکرتک
و استیقظ من غفلتک و اختصر من عجلتک پس بهوش آی ای شنونده
نصایح و زواجر از بیهوشی مستی خویش و بیدار شو از خواب گران غفلت
خویش و مختصر کن این شتاب کارها و سعی در کار دنیا و انعم الفکر فیما
جاءک علی لسان النبی الامی مما لا بد منه و لا محیص عنه و خوض کن در فکر
و تامل در آنچه آمده است بتو بر زبان پیغمبر نانویسنده ناخوانده از خطاب

الهی از آن امور که ناچار است از آن و هیچ گریزی نیست از آن از احوال روز
و جزای اعمال و عقاب و نکال و دخول جنت و نار و خالف
من خالف ذلک الی غیره و دعه و عارضی لنفسه و مخالفت
کن آن کس را که مخالفت کند تو احکام را بسوی غیر او و رها کن او را
با آنچه راضی گشته است برای نفس خود از ضلالت و عصیان
و عقوبت و خسران و احفظ لربک و اذکر قبرک فان عدیمک
و کما تدین تدان و کما تزرع تحصد و کما قدمت الیوم تقدم علیه غدا
و فرو گیر از این سربلندی گبر خود را و یاد کن قبر خود را زیرا که
بقبرستان گذر تو و چنانچه میکنی جزا داده میشوی و چنانچه میکاری
میدروی چنانچه پیش فرستاده امروز از عمل خیر و شر قدوم میکنی
فردا بر آن فامهد لقدمک و قدم لیومک فالحذر الحذر
ایها المستمع و الجد ایها الغافل و لا ینبئک مثل خبیر پس آماده
کن در موضعی برای قدم خود و پیش دار توشه برای روز فردای
خود پس حذر کن حذر و جد کن و جهد ای غافل بی خبر و خبر دار
نگرداند ترا کسی مثل شخص خبردار و آگاه از کار و این کلام
مشکلست الی استعمال کلمه که شخص خواهد اعلام کند او را به آن کار دانا

را آگاه است و آن خبر نیکو و محقق دانند ان من عزائم الله فی الذکر الحکیم التی علیها
یثیب و یعاقب و لها یرضی و یسخط انه لا ینفع عبدا و ان اجهد نفسه
و اخلص فعله ان یخرج من الدنیا لاقیا ربه بخصلة من هذه الخصال لم
یتب منها بدرستی که از جمله ارادهای ثابت و حکمهای قطعی خدای تعالی
در کتاب عزیز که بر آن ثواب میدهد و عقاب میکند و از جهت آن راضی
و ساخط میگردد اینست که نفع نمیدهد بنده را هر چند تعب دهد نفس خود را
و خالص گرداند فعل خود را اینکه بیرون رود از دنیا در حالتی که ملاقات
کند پروردگار خود را بخصلتی از این خصال که شمرده میگردد و توبه نکرده
از آنها مقصود آنکه احکام الهی بعضی عزائم است و اراده الهی در آن
باب تعلق گرفته است و کتاب بر آن دلالت میکند آن کار نباید
خود کرد و از اعتماد بر فضل و رحمت حق تعالی در آن امور بر بود
و این حکم از آنجاست که نفع نمیدهد بنده را جهد در کار و عمل چون از
دنیا یکی از این خصال ذمیمه بی توبه بیرون رود و از آنها ان یشرک
بالله فیما افترض علیه من عبادته او یشفی غیظه بهلاک نفسه یکی آنکه
شرک آورد بخدای تعالی در آنچه واجب ساخته است بر او از عبادت
یعنی خالص از برای خدا نکند بلکه بقصد ریا کند و تواند مراد شرک

شرک حقیقی معهود باشد و دیگری آنکه شفا دهد خشم خود را و ساکن گرداند
غضب خود را باهلاک خود یعنی بارتکاب معصیتی عظیم که سبب هلاک او
گردد در آخرت غرض آنست که باعث آن فرو نشستنی غیظ باشد مثلا
شخصی از کسی در خشم شود بجهت آنکه دختر خود را با او تزویج ننموده است
با او ارتکاب گناهی که عقوبت عظیم است و امثال این پس در اتلاف مال و هتک
حرمت و اهلاک نفس او کوشد شاید مراد آن باشد که خود را از برای تشفی از غیظ
بکشد کما هو ظاهر اللفظ و در بعضی نسخ نفس بجای نفسه آمده است
و آن اظهر است یعنی نفسی محترمی را هلاک کند تا خشم خویش شفا دهد
و معلوم است که قتل نفس محترمی از اعظم کبائر است او یقرّ بامر فعل
غیره یا اقرار کند بامری که دیگری کرده است یعنی بدگویی و غمازی مردم
کند و عیوب ایشان ظاهر گرداند و در بعضی نسخ غیره بنصب را
مضبوط است و تواند مراد آن باشد که بمعاصی و قبایح خود پیش حق
عز و جل اقرار کند و تمنی با مردمان آنچه نکرده است از بر و احسان دعوت
نماید و در بعضی نسخ بجای فعل فعله بانصب غیره مضبوط است پس تواند
مراد این باشد که گناه و جنایت خود بر غیر بندد و او را بضرب و حبس
بر اقرار اجبار نماید او یستبیح الی الناس باظهار بدعة فی دینه
باطلب

باطلاب کند بر آمدن حاجت خویش بسوی مردمان باظهار ساختن بدعتی
در دین خود او یلقی الناس بوجهین او یمشی فیهم بلسانین یا ملاقات
کند با مردم بدو روی در حضور دوست باشد و در غیبت دشمن یا برود
میان ایشان بدو زبان در روی ثنا گوید و در غیبت افترا کند و بالجمله
بطریق منافقان دو روی و دو زبان باشد و بدل لفظ او ذرا و یمشی واو
اظهر است اعقل ذلک فان المثال دلیل علی شبهه فهم کن این را که گفتم
و این رذایل و معاصی که برشمردم زیرا که مثل و دلیلست بر مثل یعنی آن آثام
که ذکر کردیم نه در اینها که ذکر کردیم منحصر باشد بلکه اینها بر وجه مثال گفته شد و حکم مثال
از مثال ظاهر گردد و صاحب عقل و هوش مماثلت اشیا دریابد و مشابهت
میان آنها شناسد مثلا شرک حقیقی عبادت اصنام است و التجی و تضرع
بایشان و اگر کسی در حاجات دنیا آن نوع التجی باصحاب دنیا کند هم نوعی شرک
بوده و نزد خدای عز و جل معصیتی بزرگ باشد پس گویا آن شخص را با خدای تعالی
شریک کرده است چنانچه مشرک اصنام را با خدای تعالی شریک میگرداند
مثلا شخصی پیش طبیبان نوع تضرع و التجی نماید که مشرک پیش اصنام مینماید
در حکم شرک است و مثلا اگر شخصی برای جرمی جزئی و معصیتی از کسی مرتکب گردد و شخصی
از برای آنکه مردم بگویند که او آن گونه انتقام بر آن اندک جرم کشید آن نیز

مانند آن باشد که برای تشفی غیظ خدای حقیقی از ارتکاب ظلم و مثال این باب
بسیار است و بدانکه بعضی خصال و معاصی بسیار است و بدانکه بعضی خصال و
معاصی در شخصی دلیل فساد عقیدت و سوء نیت و تمکین رذیلت در نفس باشد
هر چند آن در ظاهر بسیار بزرگ ننماید و اعظم آن اثم لایخفی و هویدا نباشد و لیکن
شخص با آن خصال بس دشوار نبود و بعضی خصال بر خلاف این در ظاهر بزرگ نماید
و در حقیقت چندان فسادی از عقیدت و ایمان را لاحق نگشته باشد و این گونه امور
عاقلان ظاهر و فقیهان قاصر إنّ البهائم همّها بطونها وإنّ السباع همّها
العدوان على غيرها وإنّ النساء همّهنّ زينة الحيوة الدنيا والفساد فيها
بدرستی که چهارپایان اندیشه ایشان شکمهای ایشانست یعنی در بند آب و علف‌اند و بس
و درندگان اندیشه ایشان جفا و آزار دیگرانست قناعت بآن نکنند که شکم
سیر کنند بلکه خواهند که قهر کنند و غلبه و استیلا ظاهر کرده باشند و زنان اندیشه
ایشان زینت این حیوة دنیا و فساد است یعنی متابعت خواهشها اما اهتمام
زنان بزینت ظاهر است و اما اهتمام بفساد از این جهت است که ایشان هوای
نفس را تابع‌اند و عقل ایشان ضعیف است و از مقاومت نفس و متابعت
هوا لابد مستلزم فساد و ارتکاب قبایح و شهوات است و غالبا سوق این کلام
برای ذم زنانست و مقصود ذم غلبه و متابعت ایشانست و شاید قول گذشته

و تشفی غیظ الخ اشاره بامر او و ظلم و زیر دستان و همچنین قول او و تقوی با مر اشارت
بتهم ساختن بحضور اگر چون خشمان من و با غرض ذکر اصناف مردمانست بعضی را
مثل بهایم میزنند که همه اندیشه ایشان شکمست همچو بسیاری از اراذل و سفله
و بعضی را مثل سباع میزنند که در مقام قهر و غلبه‌اند همچو اشرار جفاکار از ظالمان
استیلاء و استعلاء و بعضی را مانند بابر صفت زنان که شوق زینت دنیا و متابعت
شهوتها و امثال ایشان را او و گرفته است از مخنث طبعان تابع هوی و گفته اند
قول او عقل ذلک اشاره باین کلام است یعنی این کلام که بعد از این گویم و برای تو
مثل میزنم فهم کن که مثل زدن دلیلست یعنی از این مثل آن اعلیها و عبرتها حاصل
کرده و از آن یک مثال مثالها برای وجه نسبت حال مثلها که در آن یکی علم
علمها و در آن یک سخن اشارتهاست و هیچ کلامی در تفهیم مقصود انفع و ادل و الطف
و اعجب و افضل از مثل نباشد و آن معنی که تو گفتم اظهر و اوضح است إنّ المؤمنين
مستكينون إنّ المؤمنين مشفقون إنّ المؤمنين خائفون استکانت خضوع
و تذلل است ماضی و استکین است همچو افتعل از سکون اشباع حرکت کاف کرده
استکان گفتند و مشفق ناصح را گویند و انکه در حذر و خوف است بدرستی که
مومنان خاضع‌اند نه متکبران و مومنان صاحبان حذر و خوف‌اند بر خود
با مهربان و ناصحند با مردم و مومنان خائفانند نه دلیر در عصیان

و مر حضرت علیه السلام و ناظر قلب اللبیب به یبصر امده و یعرف غوره و نجده
و دیده دل خردمندان دیده ای می بیند غایت کار خود را یعنی هوشیار به دیده
دل نظر در پایان کار میکند و احوال روزگار آینده می بیند و می شناسد و غور
و نجد آن یعنی پست و بلند و نیک و بد آن میداند داع دعا و راع رعا
فاستجیبوا الداعی و اتبعوا الراعی خواننده خواند مردم را بدین اسلام و طاعت
رحمن یعنی حضرت رسول علیه السلام و شبانی رعایت شبانی نموده و از اسباب
اختلال محافظت فرمود یعنی حضرت علیه السلام پس اجابت نمایید دعوت خواننده
و متابعت کنید رعایت نماینده را قد خاضوا بحار الفتن و اخذوا بالبدع
دون السنن و ارز المؤمنون و نطق الضالون المکذبون یعنی در رفتند
آنان که مفتون گشتند ازین امت در دریاهای فتنها و چنگ در زدند به بدعتها
نه سنتها و منقبض گشتند مومنان و گویا گشتند گمراهان و تکذیب
کنندگان نحن الشعار و الاصحاب و الخزنة و الابواب لا تؤتی البیوت
الا من ابوابها فمن اتاها من غیر ابوابها سمی سارقا شعار جامه ملاصق
بدن است ما شعاریم حضرت رسول را صلی الله علیه و آله و اصحابیم و خازنان
او و ابوابیم کما قال علیه السلام انا مدینة العلم و علی بابها آمده نمیشود
خانها مگر از درهای آن و هر که بیاید بخانها نه از درهای آن دزد نامیده

میشود منها فیهم کرائم القرآن و هم کنوز الرحمن ان نطقوا صدقوا و ان صمتوا لم یسبقوا
در حق اهل بیت علیهم السلام نازل است کرایم قرآن یعنی آیها در مدح و بشارت
و دلیل علم و هدایت و ایشان گنجهای حضرت رحمان اند اگر سخن گویند راست
و صواب گویند و اگر خاموش باشند کسی بر ایشان سبقت نکند و بعلم فایق
نباید و در بعضی نسخ بجای القرآن الایمان واقع است فلیصدق رائد
اهله و لیحضر عقله پس باید راست گوید طالب مرعی و کلا با قوم خود و باید حاضر گرداند
عقل خود را و غایب از سخن حق و رای صواب نباشد یعنی باید هر کس صلاح
امر خود طلب کند و خیر خود بگوید نه فساد و ضرر قوم و این کلام مثل است و از کسی گذشت
گفته اند یعنی هر یک از شما این خبرها که از من میشنوید و این علوم حقه و وصایای شریفه که
اخذ میکنید از روی اشفاق و نصیحت و بقصد ارشاد و هدایت با قوم خود بگوید
تا خلق از سلف و لاحق از سابق روایت کنند و این اخبار باولاد و احفاد تا
برسد و ایشان از ضلالت و جهالت برهند و آگاه باشند تا غافل نگردند
و این مطالب باطل فهم نکنید و لیکن من ابناء الاخرة فانه منها قدم و الیها
ینقلب و باید هر یک از شما از ابناء آخرت و طالبان سعادت آنجهان باشند زیرا
که از عالم آخرت آمده و بعالم آخرت باز میگردد و ظاهر است که آدمی از آنجهان
بی نشان آمده است و هم بآنجهان میرود پس باید کار آنجهان کند و خود را بآنجهان

منسوب داند و الجهان منزل و موطن خویش شناسد فالناظر بالقلب
العامل بالبصر یکون مبتدا علمه ان یعلم اعمله علیه ام له فان کان له مضی فیه وان
کان علیه وقف عنه پس نظر کننده بدل عمل کننده ببصر یعنی انکه چشم دلش
گشوده است و عمل از روی بصیرت و بینائی میکند می باشد مبتدا علم
او اینکه بداند ایا عمل او بر اوست یا از برای اوست یعنی او را
در ان ضررست یا نفع پس اگر برای اوست رود در ان یعنی ان
کار بکند و اگر بر اوست باز ایستد از ان و ارتکاب نکند فان
العامل بغیر علم کالسائر علی غیر طریق فلا یزیده بعده عن الطریق الا
من حاجته زیرا که عامل بی علم همچو رونده است بر غیر راه پس
زیاد نمیکند او را دور شدن از راه یعنی بسیاری سیر
مگر دوری از حاجت یعنی هرچند بیشتر میرود از راه دورتر میگردد
و پس سالکان راه دین تا طریق صواب ننمایند براه سلوک
قرب حق در نیابند و بمنزل نجات نزدیک نگردند بلکه دورتر
افتند والعامل بالعلم کالسائر علی الطریق الواضح و عامل با
علم همچو رونده است بر راه روشن عنقریب بمنزل برسد
و بحاجت نزدیک گردد فلینظر ناظر اسائر هو ام راجع

پس باید نظر کند و اندیشه نماید که ایا راه میرود او یا از راه باز
میگردد یعنی اول نظر در ان راه کند که او میرود به بیند او را بمنزل
میرساند ان راه برود و الا از راه صواب بجوید و اعلم ان
لکل ظاهر باطنا علی مثاله فما طاب ظاهره طاب باطنه و ما خبث
ظاهره خبث باطنه و بدانکه هر ظاهری را باطنیست بر طبق ان
پس هرچه نیکوست ظاهر ان نیکوست باطن او و انچه زشت و
ناپاکست ظاهر ان زشتست باطن آن و این حکم اکثری است و در
اکثر اشیا جاریست حتی نباتات و جمادات مثلا غالب
میوها خوش ظاهرست هم خوش طعم و خاصیتست و انچه بد ظاهر است
بر خلاف آنست و ایضا انچه خوش ظاهر او را خاصیتی
و نفعی هست و غالبا انچه مقصود انست که اخلاق حسنه و اطوار
مستحسنه چون در شخصی ظاهر بیند از مثل سخا و مرحمت و کرم نفس
و مروت دلالت کند بر حسن باطن و صحت عقاید و صلاح
نیت او و همچنین اخلاق سیئه و اطوار نامرضیه دلالت
بر سوء باطن و فساد نیت و عقیدت او و دلیل بر این مدعا
انکه روایت میکند و قد قال الرسول الصادق صلی الله علیه واله

بدرستی خدای عز و جل دوست میدارد بنده را و دشمن میدارد عمل او را
و دوست میدارد عمل او را و دشمن میدارد بدن او را یعنی والله اعلم خوب
بنده اخلاق و اطوار نیک باشد مهر آن و لیکن حسن باطن و صحت عقیدت او
بود پس او را خدای عز و جل دوست میدارد و باشد که عملی نالایق و حرام از او صادر
گردد پس آن عمل را دشمن دارد و مثال چنین شخص نجات و رحمت خدا به
خاطر مروتست که اقیلوا ذوی المروات عثراتهم فما منهم عاثر الا و یده
بید الله برفعه از خطاهای صاحبان مروت درگذرید که هر که از ایشان بلغزد
دست او بدست خدا است او را بر میدارد و امثال این در روایات بسیار است
مثلا لا یدخل الجنة الا حسن الخلق و مثلا کافر سخی ارجی الی الجنة من مسلم
بخیل صاحب غرر الحکم در کلمات آنحضرت ذکر کرده است و بعضی از صوفیه
روایت کرده اند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب و بر خلاف این شخصی
که از و عملی خیر و طاعت صادر گردد و لیکن اطوار و اخلاق پسندیده نباشد
چنین شخص را خدای عز و جل دشمن دارد و آن عمل او را دوست دارد
که طاعتست و مثلا شخصی مسجدی بنا میکند و لیکن با ظلم و فعل قبیح بسر است
و خلاف مروت ظاهر میکرد اند آن شخص در باطن و خبث عقیدت
است هر چند عمل او بظاهر طاعتست و گفته اند مراد آنست که او بظاهر

نیکوست از طاعات و اعمال حسنه و اخلاق فاضله او را باطن نیکوست
یعنی صاحب عمل را نیت و عقیدت نیکوست و همچنین اگر بظاهر خبیث و با کسب
از معاصی و اعمال بد شد و لیکن این حکم کلی نیست از آنجهت که رسول الله صلی الله علیه
و آله فرمود خدای بنده را دوست میدارد و عمل او را دشمن میدارد یعنی
با آنکه ظاهر او که آن اعمال و اخلاق اوست ناشایسته و خبیث باطن او
خبیث نیست بلکه طیب و صالح است و همچنین در عکس و گفته اند یعنی هر شخصی
که او را جمال زیبا و طلعت نیکو باشد و لیکن این حکم نه کلیست بدلیل قول
رسول الله صلی الله علیه و آله که خدای بنده خود را دوست میدارد و بغض
از جمال و طلعت نکو بهم باطن او نیکو بود و لیکن این حکم نه کلیست
بدلیل قول رسول صلی الله علیه و آله که خدای بنده خود را دوست میدارد
از جهت جمال و طلعت نیکو که وجود آنست چنانکه طلعت
قبیح بعدم آن قریب است تا آخر کلام و حاصل آنکه هر عمل را اولی
نبات لا غنی به عن الماء و المیاه مختلفه فما طاب سقیه طاب
غرسه و امرت ثمره و بدان که هر عملی را گیاهیست و هر گیاهی
و رستنی مستغنی نیست از آب و آبها مختلفند پس هر چه نیکو باشد
سقی آن نیکو باشد درخت او و شیرین باشد میوه های آن و آنچه خبیث

باشد درخت آن و تلخ گردد ثمرهٔ آن مقصود آنکه درخت عمل از نیت و باطن
و عقیدت صاحب عمل آب خورد چون باطن او نیکو باشد او را نکو درست بود و الا
فاسد باشد و او را سود نرساند که اگر خدای آن عمل را دوست دارد او را دوست
دارد و هر که خدای او را دشمن دارد عمل او را سود ندهد و من خطبة له علیه السلام
یذکر فیها بدیع خلقة الخفاش و درین خطبه عجایب آفرینش شب پره ذکر میکند
الحمد لله الذی انحسرت الاوصاف عن کنه معرفته و ردعت عظمته العقول فلم
تجد مساغاً الی بلوغ غایة ملکوته حمد خدایرا که مانده شدند وصفها از رسیدن
بکنه معرفت او و باز گردانید عظمت او تعالی عقول را پس نیافتند
گذرگاهی سوی رسیدن بنهایت ملکوت و سلطنت او هو الله الملک
الحق المبین احق و ابین مما تری العیون اوست معبود حق پادشاه مطلق
ثابت الوجود آشکار است هستی او بیش از نظرها و بصیرت عقلها ثابت تر
و آشکاراتر است از هر چه می بیند او را چشمها لم تبلغه العقول بتحدید فیکون
مشبهاً و لم تقع علیه الاوهام بتقدیر فیکون ممثلاً نمی رسند بکنه ذات او
او تعالی عقلها بتعیین و تحدید تا باشد تشبیه کرده شده بمخلوق و واقع نمیشود
بر او وهمها و اندیشها باندازه کردن و مقدار او دانستن تا باشد تمثیل کرده
شود یعنی مثلی برای او مصور گشته با مثال او تعالی خلق الخلق علی غیر تمثیل و لا

کون

مشورة مشیر و لا معونة معین بیافرید خلایق را بی آنکه مثالی و نمونه
مهیا کند و نه بمشورت کسی که اشارت و نه بنصرت کسی که نصرت کند فتم خلقه
بامره و اذعن لطاعته فاجاب و لم یدافع و انقاد و لم ینازع پس تمام شد
و نظام یافت خلق او بامر او گردن نهادند طاعت او را پس اجابت
نمودند امر او را و موافقت نکردند و منقاد گشتند و منازعت ننمودند
و من لطائف صنعته و عجائب خلقته ما ارانا من غوامض الحکمة فی هذه الخفافیش
التی یقبضها الضیاء الباسط لکل شیء و یبسطها الظلام القابض
لکل حی و از لطیفها و صنعت و عجیبها خلقت اوست آنکه نمود مارا
از حکمتهای غامضهٔ خفیه درین شب پرها که تنگی میکند آنها را روشنی که بسط میکند
هر چیز را و بسط میکند آنها را تاریکی که قبض میکند هر زنده را از جانور که هست
در عالم چه بروشنی هر چیز منبسط گردد و از تاریکی منقبض گردد مگر خفاش
که امر او بر عکس است و حالت او غریبست و کیف عشیت اعینها
عن ان تستمد من الشمس المضیئة نوراً تهتدی به فی مذاهبها و تتصل
بعلانیة برهان الشمس الی معارفها و چگونه تاریک و کم نور گشته است چشمهای
آن شب پرها از اینکه مدد خواهد از آفتاب تابان نوری را که راه برد
بآن در راهها که آمد و شد مینماید و به پیوندد بواسطهٔ ظهور برهان آفتاب

بالجمله شناسند و بآن وصف دارد یعنی زمان خورشید تابان اورا
بعجایب امور و مداخل و مخارج آن شناسا کرده اند وَرَدَعَها بتلألؤ ضیائها
عن المضیّ فی سُبُحات اشراقها کفته اند عطفست برارانا و عطف برعشیت
اظهرست وچگونه باز داشت ایشانرا خدای تعالی بسبب درخشیدن خورشید
تابان از گذشتن در نورهای روشنی آن وَاَکَنَّها فی مکامنها عن الذهاب
فی بُلَج ائتلاقها بلج روشنی صبح و ائتلاق اشراق یعنی و فرا پوشید ایشانرا
در مواضع اختفاء خود از رفتن در ظهور اشراق آفتاب وقت ظهور صباح
فهی مُسدَلةُ الجفون بالنهار علی حداقها وجاعلةُ اللیل سراجا تستدل
به فی التماس ارزاقها پس ایشان فرو گذاشته اند پلکها را در روز بر
احداق خود وچشم از هیبت نور پوشیده اند و گردانیده اند ظلمت شب را
چراغی که راه میجویند بآن در طلب ارزاق خود فلا یَرُدُّ ابصارها اسداف
ظلمته ولا تمتنع من المضی فیه لغسق دُجُنّته الاسداف بفتح الهمزه جمع
سُدف و بمعنی ظلمت با جمع صدف بمعنی سواد شب و غسق تاریکی و دجنّه هم
ظلمت شب وباز نمی ایستند از گذشتن ورفتن در شب برای تاریکی ظلمت
شب فاذا القت الشمس قناعها وبدت اوضاح نهارها ودخل اشراق
نورها علی الضباب فی وجارها پس چون بیندازد آفتاب برقع خود را

از

جمال تابان و پدید آید روشنایی‌ها در روز و درخشان و داخل گردد نور
آفتاب بر سوسمار در غارهای شان اطبقتِ الاجفان علی مآقیها وتبلغت
بما اکتسبته من المعاش فی ظُلَم لیالیها برهم مینهند پلکهای را بر گوشهای
چشم خود و روزگار میگذرانند بآنچه اندوخته اند از معاش در تاریکی‌های
شبها خود فسبحان من جعل اللیل لها نهارا ومعاشا والنهار سکنا
وقرارا پس پاک و منزه است خداوندی که گردانید شب را برای ایشان
روز و سبب معاش که در او حرکت کنند و تدبیر معاش نمایند و گردانید
روز را برای ایشان وزمان سکون و قرار و آرام که در او استراحت نمایند
وجعل لها اجنحةً من لحمها تعرج بها عند الحاجة الی الطیران وگردانید
برای ایشان بالها از گوشت خودشان عروج میکنند بآن بالها از گوشت
خودشان وقت حاجت بطیران کانها شظایا الآذان غیر ذوات
ریش ولا قصب گویا آن بالها سرهای گوشها اند نه پر دارند و نه نی
جناح سایر بالهای مرغان میدارد الا انک تری مواضع العروق بیّنةً
اعلاما اما اینکه می‌بینی تو مواضع رگها در بالهای ایشان ظاهرست و هویدا
از روی نشانها و رگها در بال خفاش دیده میشود جای قصب در
در بال مرغان بآن اشاره میفرماید لها جناحان لمّا یرقّا فینشقّا

ولم یخلقا فیثقلا ایشان را و درست نه تنگ و رقیق پس شکافته شوند
وقت بر زدن و نه غلیظ و ضخیم پس گرانی کنند و مانع گردند از پریدن
تطیر وولدها لاصق بها لاجئ الیها یقع اذا وقعت ویرتفع اذا
ارتفعت می پرند و بچه شان چسبیده است بایشان و پناه گرفته است
بسوی ایشان چون می افتند ایشان یعنی می نشینند و بلند میشوند چون
بلند میشوند یعنی می پرند لا یفارقها حتی تشتد ارکانه ویحمله
للنهوض جناحه ویعرف مذاهب عیشه ومصالح نفسه جدا ن
جدا نمیشود از مادر تا آنکه سخت شود اعضای او و تواند برداشتن او را
برای برخواستن و پرهای او و بشناسد مذاهب معیشت
و مصلحت امر خود را یعنی تواند طلب معیشت کردن و بمصلحت خویش
قیام نمودن فسبحان الباری لکل شیء علی غیر مثال خلا من غیره
پس منزه و پاک است آفریدگار همه اشیا بی مثالی وجود یافته که گذشته
باشد از غیر او تعالی ومن خطبة له علیه السلام خاطب اهل البصرة علی جهة
اقتصاص الملاحم باین کلام خطاب با اهل بصره نمود بر سبیل حکایت
وقایع و حوادث فمن استطاع عند ذلک ان یعتقل نفسه علی الله
فلیفعل پس هر کسی که تواند نزد آن فتنها و حادثها ببندد و لازم گرداند

نفس

نفس خود را بر طاعت خدا باید البته بکند و از همه کار دست بردارد
و دامن از زمانه برچیند فان اطعتمونی فانی حاملکم ان شاء الله علی سبیل
الجنة وان کان ذا مشقة شدیدة ومذاقة مریرة پس اگر اطاعت کنید
مرا بدرستی حامل گردم شما را اگر خدا خواهد بر راه بهشت هر چند آن راه صاحب
مشقت سخت و طعم تلخ باشد واما فلانة فادرکها ضعف رای النساء
وضغن غلا فی صدرها کمرجل القین واما فلانه یعنی عایشه دریافت او را
ضعف رای زنان و قصور عقل ایشان و کینه دیرینه که جوشش میزد در
سینه اش همچو دیگ پخته گران ولو دعیت لتنال من غیری ما اتت
الی لم تفعل واگر خوانده میشد برای آنکه فرا گیرد از غیر من آنچه آورد بسوی من نمیکرد
یعنی اگر او را میخواستند تا با دیگری این کار کند که با من کرد از جنگ و قتال
نمیکرد و گفته اند عمده اسباب در کینه عایشه با امیر المؤمنین علیه السلام آن بود که
در قصه قذف عایشه حضرت رسول صلی الله علیه وآله با او مشورت نمود و مجرد
دغدغه خاطر شریف ترسان زن حکم بقتل داد و بقتل از باب خفت است ایشان
ولها بعد حرمتها الاولی والحساب علی الله واو را بعد از این هم حرمت آنچنانی
و حرمت مسلمانان در گذشتن نزد من همان حرمت اول است که او را در عهد آنحضرت
بود و برای حرمت آنحضرت و حساب عمل بر خدا است عز و جل یعنی جزای

علی الجهد احوال مقیم گاو روز شمار هر کسی را بعمل او جزا دهد منها سبیل
ابلج المنهاج انور السراج فبالایمان یستدل علی الصالحات وبالصالحات
یستدل علی الایمان راه ایمان راهیست روشن و واضح مسلک او و نور
چراغ او پس بایمان استدلال کرده میشود بر اعمال صالح و باعمال صالحه
استدلال کرده میشود بر ایمان زیرا که ایمان مستدعی عملست بجو استدعاء
سبب مسبب را و عمل دلیل ایمانست بجو دلالت مسبب بر سبب بلکه دلالت
اول نیز ازین قبیل است زیرا که عمل صالح از اسباب ایمان و ازدیاد اوست
وشاید گفتن هر یک از ایمان و عمل بر آن دیگر دو نوع دلالت دارد هم
سبب اوست وهم مترتب بر او وبالایمان یعمر العلم وبالعلم یرهب الموت
وبالموت تختم الدنیا وبالدنیا تحرز الآخرة وبایمان معمور میشود علم اری علم
با ایمان وعقیدت صافی بجو ملک خراب از و انتفاع نباشد وبعلم ترسیده
میشود مرگ که جاهل نداند و مرگ چه چیز باشد وبمرگ ختم کرده میشود دنیا
هر کسی را و بدنیا جمع آورده و ضبط کرده میشود آخرت وان الخلق لا
مقصر لهم عن القیمة مرقلین فی مضمارها الی الغایة القصوی یا مقصر
محبس یعنی جای وا داشتن و ارقال اسراع یعنی خلق را هیچ جای بند شدن
نیست تا قیامت در حالتی که می شتابند در میدان قیامت تا نهایتی

نهایا است یعنی جنت وسعادت دایم اسعدنا الله بها یا نار و شقاوت
لازمه اعاذنا الله تعالی منها بمنه منها قد شخصوا من مستقر الاجداث وصاروا
الی مصایر الغایات وصف حال قیامت میکند و شخص من بلد الی بلد
ای سار و ذهب فی ارتفاع کذا فی ق و شخص چیزی بجای رود و گویند سر ابالامر فشخم
وانگه بر گرد و گوید سرا بالا می آکوم بر آمده باشند در آن روز مردگان
از قرارگاه قبور و گردیده باشند بان نهایتها که لابد سوی آن گردیده اند
یعنی از جنت و نار لکل دار اهلها لا یستبدلون بها ولا ینقلون عنها
برای هر سرائیست اهل او برای جنت اهل جنت و برای نار را اهل نار بدل
نمیکنند آن سرا را بسرای دیگر و نقل کرده نمیشوند از آنجا بجای دیگر وان
الامر بالمعروف والنهی عن المنکر لخلقان من خلق الله این دو عادات از
عادات الهی است زیرا که حق تعالی عباد را بطاعت و معروف امر نموده واز
معاصی و منکرات نهی فرموده و وارد است که تخلقوا باخلاق الله تعالی
وانهما لا یقربان من اجل ولا ینقصان من رزق جز بعضی مردم که خالی
از بصیرت و ایمانی نیستند باین دو خصلت رغبت کنند ولیکن از بیم
ضرر اشرار یا از بیم نقصان روزی و تنگ شدن معیشت ترک دهند و نمود
واین دو عادات شریف نه اجل کسی نزدیک میکرداند و نه رزق ناقص میکرداند

وعلیکم بکتاب الله تعالی فانه حبل المتین والنور المبین والشفاء النافع و
الری الناقع و بر شما باد بکتاب خدای تعالی زیرا که او ریسمانیست استوار هر که
در او چنگ زند از هلاکت برهد و نوریست آشکار هر که بآن اهتدا نماید در
ضلالت نیفتد و شفاست امراض جهالت را مشتمل بر نفع جلیل و سیر آبیست
تشنگان بادیهٔ جاهلیت را و مسکن غلیل والعصمة للمتمسک والنجاة للمتعلق
لا یعوج فیقام ولا یزیغ فیستعتب و نگهدارنده است هر کسی را که باو چنگ در زند
و نجاتست هر کسی را که باو در آویزد کج نمیگردد تا باید او را راست کردن میل نمیکند
از حق تا باید از او عتبی و رجوع طلب نمودن ولا تخلقه کثرة الرد و ولوج السمع
من قال به صدق ومن عمل به سبق و کهنه نمیگرداند او را بسیاری تردید او
بر زبانها و در آمدن گوشها هر کلامی که کسی بسیار بگوید و بسیار شنود کهنه گردد
و از دل بیفتد غیر کلام الهی که هر وقت تازه تر و جمال بهای او بیفزاید هر که
بکتاب خدا گوید صادق تر و هر که باو عمل کند سابق تر وقام الیه علیه السلام رجل فقال
اخبرنا عن الفتنة هل سالت عنها رسول الله صلی الله علیه و آله فقال علیه السلام لما
انزل الله سبحانه قوله الم احسب الناس ان یترکوا ان یقولوا آمنا وهم لا یفتنون
علمت ان الفتنة لا تنزل بنا و رسول الله صلی الله علیه و آله بین اظهرنا و مردی
برخواست و گفت خبر ده ما را از فتنه آیا پرسیدی خبر او از رسول خدا گفت وقتی

که حق سبحانه و تعالی این آیه فرستاد الم احسب الناس الآیه یعنی آیا پنداشتند
مردمان که رها کرده شوند بمجرد اینکه بگویند ایمان آوردیم و ایشان آزموده
نگردند و در فتنه انداخته نشوند دانستم که این فتنه در زمان ما نازل نگردد
با چند آنکه رسول خدا میان ماست فقلت یا رسول الله ما هذه الفتنة التی
اخبرک الله بها فقال یا علی ان امتی سیفتنون من بعدی فقلت یا رسول
الله اولیس قد قلت لی یوم احد حیث استشهد من استشهد من المسلمین
وحیزت عنی الشهادة فشق ذلک علی فقلت لی ابشر فان الشهادة من
ورائک گفتم ای رسول خدا این چه فتنه است که خبر داد ترا خدای ما آن گفت
ای علی امت من زود باشد که در فتنه افتند بعد از من گفتم ای رسول خدا آیا نبود
که گفتی بمن روز احد آنگاه که شهید گشت آنکه شهید گشت از مسلمانان و باز داشته
شد از من شهادت پس شاق آمد آن بر من و غمگین شدم از شهید نشدن
با من گفتی مژده باد ترا که شهادت از پس تست یعنی خواهی شهید شدن و یابی
سعادت عظمی رسیدن ظاهرا بنای این سؤال بر تمنی موت و شهادت است
هم در زمان آنحضرت تا ادراک آن فتنه نکند و آن تراجع اسلام مشاهده ننماید
و غرض تحقیق آن خبر حسرت اثر است برای اطمینان خاطر فقال لی ان ذلک
لکذلک فکیف صبرک اذا فقلت یا رسول الله لیس هذا من مواطن الصبر ولکن من

مواطن البشری و الشکر گفت آنحضرت صلی الله علیه و آله با من این چنین است
یعنی چنین است که کشتن تو از وی شهادت گردد و من ترا بشارت دادم
و شهادت تو البته متحقق میگردد پس چگونه خواهد بود صبر تو آن وقت
گفتم ای رسول خدا نیست این از مواضع صبر بلکه از مواطن بشارت و شکر است
یعنی این جهاد در راه حق تعالی پیش من بزرگتر نعمتیست و آنرا بلیت نمیدانم
که نعمت دانم و نه جای صبر بلکه جای شکر است و اقوی محنتی بعد در دار دنیا
مستتبع نعمتی عظیم و رحمتی آنحضرت صلی الله علیه و آله محنت دنیا پیش نظر او
داشت برای امتحان و او علیه السلام نظر بر ثواب عقبی و رضای حق تعالی گماشت
از قوت ایقان و ایمان فقال یا علی ان القوم سیفتنون من بعدی باموالهم
و یمنّون بدینهم علی ربهم و یتمنّون رحمته و یامنون سطوته گفت ای علی
بزرگی قوم در فتنه می افتند بعد از من بسبب مالهای خود و منت مینهند بدین
خود بر پروردگار خود و آرزو میکنند رحمت خدا را یعنی بی عمل صالح و از روی
غرور و تمنی زور است و ایمن می باشند از سطوت و غضب حق تعالی
پس همه اسباب بر معاصی دلیر میگردند و قدم فراخ مینهند و از مراعات
قوانین اسلام منحرف میگردند و هر که تامل صواب در احوال اکثر امتی آنحضرت
میکند این احوال برای العین مشاهده مینماید و عاقل لبیب میداند که عادت

لبیب میداند که عادت مردم آنست که چون بعد از نکبت و بلیت و انتشار ضلالت
و جهالت برسول ملکی فایز گردند و دین و دنیا ایشان را حاصل گردد در اول
آن امر قدر آن نعمت بدانند و شرایط آن بواجبی مراعات نمایند و اندازه
و احتیاط نگاه دارند پس چون مال و نعمت یافتند و قدم در راه دین
نهادند و سبیلها ظاهر ساختند و ملتهای باطل بر انداختند و قیم ایشان
از ایشان رحلت نمود و نعیم دنیا و زینتها در نظر ایشان جلوه نمود فریفته
رفته مغرور گردند و آن حالت سابق و محنت و نکبت از یاد ننهند و
چون لذت مال و جاه و شهوات دنیا چشیدند و در کام ایشان خوش
آید پس بران حریص گردند با هم بر سر آن و منافست نمایند و از اعتماد
بر دین و آیین و صحبت رسول خود و اعانت و نصرت او ایشان را آن تحفظ
و احتیاط نماند و جرأتی عظیم و غفلتی پدید آید و اینست اوسط اعتقادات
در حق غالب اصحاب و بعضی درین باب افراط کنند و ایشان را متقلد
بقلاده اسلام و ایمان ندانند و بعد از رسول علیه السلم مرتد حقیقی شناسند
و بعضی تفریط کنند و کمال اعتقاد بدیانت و ایمان ایشان ظاهر
گردانند و ولایت ایشان را از جمله شرایط ایمان دانند حتی در معاویه
و امثال او که بیشک آثار کفر و عناد و فتنه و ارتداد در احوال ایشان ظاهر است

نظر تعظیم و توقیر نکنند و برایشان دعا و رحمت فرستند و این
از علماء دانش شعار و متتبعین آثار و اخبار بسی عجیب و بعید است
و سبب این تخلق باخلاق زمان و غلبهٔ عادات و عقاید جاهلانه نشست
بر نفوس ایشان چنانچه درین عهد قومی می بینم که دعوی علم و کمال مینمایند
و هر حال فاسد که در زمانه معمول می بینند و خلاف آن متروک آنرا
متابعت مینمایند و خاطر بر نصرت و تقویت آن میگمارند چنانچه
شاعر گفته است دوستند آنکه را زمانه نواخت دشمنند آنکه را
زمانه فکند و لیستحلون حرامه بالشبهات الکاذبة والاهواء الساهیة
فیستحلون الخمر بالنبیذ والسحت بالهدیة والربوا بالبیع و حلال میشمرند
حرام خدا را بالشهادة دروغ و آرزوهای فراموش کار یا دروغ
پس حلال میشمرند شراب را باسم نبیذ یعنی نوعی نبیذ و در عهد
آنحضرت استعمال کرده بودند و آن نه مسکر است و نه حرام بلکه
چنانچه در روایت خاصه آمده است و از خرما در آب انداختندی
و بشب و روزی که از آن گذشتی و تا آب شیرین گردد و حلال میشمرند
رشوه را بنام هدیه و تحفه و ربا را بنام بیع یعنی خرید و فروخت
چنانچه درین زمان شایع شده است فقلت یا رسول الله فبای

المنازل

انزلهم عند ذلک المنزلة ردة ام بمنزلة فتنة فقال بمنزلة فتنة گفتم
ای رسول خدا ایشانرا بکدام منازل فرود آورم ایشانرا در آن حال آیا بمنزلهٔ
ردة شناسم و مرتد حقیقی دانم یا بمنزلهٔ فتنه شناسم و در دین مفتون دانم
گفت بمنزلهٔ فتنه شناسی و در خطبهٔ علیه السلام مدار این خطبه بر موعظه و تذکر است
تزهید از دنیا و ترغیب آخرت یعنی الحمد لله الذی جعل الحمد مفتاحاً لذکره و سبباً
للمزید من فضله و دلیلاً علی آلائه و عظمته حمد و سپاس مر خدایرا که گردانیده است
حمد را کلید یاد خود و سبب زیادتی فضل خود و دلیل بر نعمتها و بزرگواری
خود زیرا که حمد اعم است از شکر هم در مقابل نعمتهای الهی و هم بازاء
عظمت و بزرگواری او واقع شود عباد الله ان الدهر یجری بالباقین
کجریه بالماضین لا یعود ما قد ولی منه ولا یبقی سرمداً ما فیه ای بندگان
خدا بدرستی که روزگار میگذرد بباقی ماندگان همچو گذشتن او بگذشتگان
برنگردد آنچه پشت کرده است از دنیا و باقی نمیماند پیوسته آنچه است در دنیا
آخر فعاله کاوله متشابهة اموره متظاهرة اعلامه آخر کار روزگار همچو
اول است امور او هم سبقت گیرنده اند در فانی شدن و بی مداری
و آثار او هم پشت یکدیگر اند در دلالت بر بیقراری فکأنکم بالساعة تحدوکم
حدو الزاجر بشوله گویا شما با قیامت مقرون شده اید همراه اند شما را راندن

بزوال او

کسی که بر خر برانند نادانیهای تند رفتار خود و مشغول جمع شناسه است یعنی آن
ناقه که شیر پستانش خشک شده است و پستانش بالا کشیده شده یا از وقت زاییدن
او هفت ماه گذشته و در آن وقت سبکتر و سریعتر باشد من شغل نفسه
بغیر نفسه تحیّر فی الظلمات وارتبک فی الهلکات ومدّت به شیاطینه
فی طغیانه وزیّنت له سیّئ اعماله یعنی کسی که مشغول گرداند نفس خود را بغیر
کار خود یعنی بکاری که صلاح او در آن نباشد متحیّر گردد در ظلمتها و گرفتار
ماند در دام هلاکتها و بکشند او را شیاطین او در طغیان او و زینت
گردانند برای او عملهای بد او را و مدد کرده او را بر عصیان او فالجنّة
غایة السابقین والنار غایة المفرطین یعنی بهشت پایان کار سبقت گیرندگان
کانست در عبادت اعملوا عباد الله انّ التقوى دار حصن عزیز والفجور
دار حصن ذلیل لا یمنع اهله ولا یحرز من لجأ الیه بدانید ای بندگان خدا که
تقوی برای حصاریست عزیز و منیع هر که باو متحصّن گردد ایمن باشد از هر آفتی
و بلائی و فجور برای حصاریست نامحکم و ذلیل منع نکند اهل خود را از بلیّتها
و نگاه ندارد آنرا که پناه برد باو الا وبالتقوى تقطع حمة
الخطایا وبالیقین تدرک الغایة القصوى حمه مخففه یعنی عقرب و امثال
آن و مشدده شدت یعنی بدانید که بتقوی بریده میشود نیش زهر گناهان

وبیقین

وبیقین در عقیدت و دین دریافته میشود نهایت پایانتر و درجه بلندتر
آری مؤمن متقی چون یقین کامل میکند در درجه علم و عمل میرسد بسعادت
اقصی و رضوان حق عز وجل عباد الله الله الله فی اعزّ الانفس علیکم واحبّها
الیکم فانّ الله قد اوضح سبیل الحقّ وانار طرقه فشقوة لازمة او سعادة دائمة
ای بندگان خدا خدا را خدا را در عزیزترین جانها بر شما و دوسترین آنها
بسوی شما یعنی غم جان خود بخورید و از خدا بترسید زیرا که خدا واضح کرده است
سبیل حق را و روشن ساخته است راههای او را و چون موت از این
جهان بیرون رود حال از دو بیرون نیست یا شقاوتیست لازم که هیچ
مسلوب نگردد و هیچ درمان نپذیرد و نعوذ بالله منها یا سعادتیست
دائم که هیچ زایل و ناقص نگردد رزقنا الله ایاها پس کار جان سهل مشمارید
که کاریست بغایت عظیم و خطر در پیش دارید و شارح فاضل بحرانی گوید
اعز انفس نفس مطمئنه است که مدار ثواب و عقاب است و شارحان تابع او
اقتدا کرده اند و گفته اند اشارت بنفوس معدوده انسانیست از مطمئنه
ولوامه و اماره و شهویه و غضبیه و اعز آنها مطمئنه است و این کلام اینجا
سخت بی نسبت است و نتیجه مولویت او و تتبع علم حکمت و امثال
این از آن فاضل جلیل احیانا صدور می یابد و عجیبست و در دعا امله

اللهم عافنی فی نفسی فانها اعز الانفس علی و فی اولادی فانهم لحمی و دمی
الی آخر الدعاء و در کلام آنحضرت می آید در بیان آیه یا ایها الناس ما غرک
بربک الکریم و عزاک عن البکاء علی نفسک و هی الاعز الانفس علیک فتزودوا
لایام الفناء لایام البقاء فقد دللتم علی الزاد و امرتم بالظعن و
حثثتم علی المسیر پس توشه بردارید در ایام فنا یعنی مدت حیوة دنیا
برای ایام بقا پس بتحقیق راه نموده اند شما را بر توشه آن ایام و امر کرده اند بکوچ
کردن ازین مقام و تعجیل کرده اند برفتن ازین منزل فنا کام و ناکام فانما
انتم کرکب وقوف لا تدرون متی تؤمرون بالمسیر و قوف جمع واقف
همچو عدول جمع عادل زیرا که شما مانند سوار انید در سفر ایستاده منتظر ایند
چه وقت مامور بسیر و ارتحال میکردید پس باید ساختگی سفر خویش نمایید
و توشه راه مهیا سازید و مع ذلک این سفر بدیگر سفرها نمانند و این راه بر خطر
بدیگر راهها نسبتی ندارد الا فما یصنع بالدنیا من خلق للآخرة و ما یصنع
بالمال من عما قلیل یسلبه و تبقی علیه تبعته و حسابه یعنی میکند دنیا را کسی
که مخلوق برای آخرت شده است و چه میکند مال را کسی که عنقریب
آن زمان از او گرفته میشود و باقی میماند بر او بازخواست جواب و حساب آن
عباد الله لیس لما وعد الله من الخیر مترک و لا فیما نهی عنه من الشر مرغب ای بندگان

خدا نیست هر چیز را که وعده داده است خدا یا وعده داده بر آن و خوانده
بآن از خیر و نعیم مخلد الجنان جای ترک دادن و کار او سهل گرفتن و نه
در آنچه نهی نموده از آن از کارهای شر جای رغبت نمودن و خود نکردن غرض آنکه
چه گنجایش دارد که آدمی عمل خیر و ثواب که رب الارباب بآن خوانده است
و وعده داده ترک دهد و خوار گیرد یا آنچه نهی از آن فرموده است از معصیت
و شر ارتکاب نماید و در آن رغبت کند چنین خللی چرا آدمی با خود روا
دارد و چنین خسارت و نوا میسی چرا دهد مگر کار با زیچه می پندارد و
آسان میشمارد عباد الله اتقوا یوما تفحص فیه الاعمال و یکثر فیه الزلزال
و تشیب فیه الاطفال ای بندگان خدا بپرهیزید از آن روز که تفحص نموده شود
در او عملها یا از عمل مردم و روز نامه عملها او بر بینند و حساب باز خواهند و
بسیار گردد در او تشویش و اضطراب و پیر گردانند در آن روز از غصه و از
هول اطفال اعلموا عباد الله ان علیکم رصدا من انفسکم و عیونا من جوارحکم
و حفاظ صدق یحفظون اعمالکم و عدد انفاسکم بدانید ای بندگان خدا
که البته بر شما دیدبان محکمی گماشته است هم از نفسهای شما و جاسوسان مقرر
شده است از جوارح و اندام شما مثلا دست و پا و گوش و چشم جاسوسان
خدای عز و جل اند بر خلق و روز قیامت بر شخص گواهی دهند کما قال تعالی

یوم تشهد علیهم السنتهم وایدیهم وارجلهم بما کانوا یعملون و بر شما
حافظانند موکل بصدق و راستی ملی موصوف حفظ کنند و بنویسند
اعمال شما و عدد انفاس شما هیچ چیز از قلم ایشان نیفتد و مثال ذره حیف
و میل نکرده لا یشغلکم منهم ظلمة لیل داج ولا یکنکم منهم باب ذو رتاج
ضمیر منهم عاید بحافظت یعنی کاتبان اعمال را مشغول نفوس و بیرون و
حفاظ نمی پوشد شما را از ایشان ظلمت شب تاریک و پنهان نمیکرداند
از ایشان دری بزرگ که بر روی خود بسته باشد تا کسی را اطلاع بر
احوال شما نباشد وان غدا من الیوم قریب یذهب الیوم بما فیه و یجیئ
الغد لاحقا به و بدرستی فردا از امروز نزدیکست بلکه از هر چیز نزدیکتر است
میرود امروز با آنچه در وست از راحت و سختی و سود و زیان و می آید
فردا لاحق باو و از پی او پیکان فکان کل امرئ منکم قد بلغ
من الارض منزل وحدته ومخط حفرته پس گویا هر مرد از شما البته رسیده
است از خاک بمنزل وحدت و غربت که او را حیی نموده اند
و قبری که برای او حفر نموده اند و چون خواهند زمینی را بکنند برای
نشان بر او خط بکشند باین اعتبار آن موضع را مخط گویند
فیاله من بیت وحدة و منزل وحشة و مفرد غربة یا له برای

تعجبت ای وای از آن خانه تنهائی و از آن منزل وحشت و از آن
جای بیکسی و غربت وکان الصیحة قد اتتکم والساعة قد غشیتکم
وبرزتم لفصل القضاء وگویا صیحه حشر و نفخ صور آمده به شما و قیامت
محیط شده است بر شما و بیرون آمده اید و ظاهر شده برای حکم فصل
قاضی بحکم قضا قد زاحت عنکم الاباطیل واضمحلت عنکم العلل واستحقت
بکم الحقایق وصدرت بکم الامور مصادرها و صفت روز جزا و فصل
قضا میکند بتحقیق دور گشته است از شما در آن روز باطلها و بناو
زائل شده است بهانها و حجتها و ثابت گشته است بشما حقیقتها
یعنی نازل گشته است الحق است وقوع آن و چاره نیست از آن
و باز گشته است بر شما امور در مواضع باز گشتن آن یعنی امور شما
بانجا که باز گشتنی است از خیر و شر باز گشته است و بانجا رسیده نیست
از عاقبت نیک و بد رسیده است فاتعظوا بالعبر واعتبروا بالغیر
وانتفعوا بالنذر پس پند گیرید بعبرتها و اعتبار گیرید بتغیر وضعها
و تبدل حالها و مصائب دنیی و عقبی و منتفع گردید به بیم کردن
حق تعالی و سایر آنچه شما را بیم دهنده است از وقایع و نکال هر دو سرا
و من خطبة له علیه السلم در مدح قرآن و خبر بنی امیه و انتقال دولت

ارسله آن میفرماید ارسله علی حین فترة من الرسل وطول هجعة
من الامم وانتقاض من المبرم وفرستاد رسول را صلی الله علیه وآله در زمانی که فترت
پیغمبران ودرازی خواب غفلت وجهالت مردمان وگسیختن وشکسته
شدن ریسمان استوار ایمان پیشینیان غرض آنست که زمانی دراز گذشته
بود که رسولان حق نیامده بودند ومردم یکباره در جهالت فرو شده بودند
ووصایا واحکام الهی از یاد نهاده بودند فجاءهم بتصدیق الذی بین
یدیه والنور المقتدی به پس آورد رسول ما علیه السلام برای ایشان
تصدیق آنچه پیش از وی بود از انبیا وکتب ایشان وآورد نوری
درخشان که اقتدا کرده شود بآن در دین اسلام ذلک القرآن فاستنطقوه
ولن ینطق ولکن اخبرکم عنه آن نور مذکور قرآنست وکتاب ملک علام
پس از وی طلبید تا با شما سخن گوید وتکلم کند وهرگز تکلم نکند و
لیکن خبر دهم شما را از او واز مضمون کلام محکم او وبیان کنم ترجمان
اسرار واحکام مکتوم اورا الا ان فیه علم ما یاتی والحدیث عن الماضی
ودواء دائکم ونظم ما بینکم بدانید که در قرآنست علم آنچه آید در وقایع
آخرت ودنیا ودر اوست حدیث احوال گذشته از امم وانبیا ودر او
دوای دردهای شما وانتظام احوال میان شما منها فعند ذلک لا یبقی بیت

مبرم (در حاشیه)

مدر ولا وبر الا وادخله الظلمة ترحة واولجوا فیه نقمة در ذکر بنی امیه
وزمان استیلاء ایشان میفرماید پس آن وقت بجای نماند هیچ خانه از گلین
یا از پشم یعنی از ساکنان قری وصحرای مگر داخل گردانند در او آن ظالمان
غم واندوهی را ودرآورند در او سختی ومکروهی فیومئذ لا یبقی لهم فی السماء
عاذر ولا فی الارض ناصر پس در آن روز نماند برای آن ظالمان
در آسمان عذر آورنده ونه در زمین اعانت کننده چون ظلم از حد
بگذرانند اهل آسمان وزمین اتفاق کنند بر نفرین ولعنت بر ایشان و
همت گمارند بر زوال دولت ایشان ومراد از نصرت نکردن اهل زمین
یا آزرده شدن دلها ونفوس ایشانست چنانکه اشارت بترک یاری
باز داشتن از نصرت واطاعت ایشان چنانکه اهل خراسان وسایر
بلدان نمودند وابو مسلم را تقویت ونصرت کردند تا دولت ایشان
زایل ساختند وظلم ایشان برایشان انداختند اصفیتم بالامر غیر اهله و
اوردتموه غیر ورده برسبیل سرزنش وعتاب با کافه اسلام میفرماید
اختیار کردید وبرگزیدید بکار خلافت واختیار امت آنرا که اهل
آن نبود یعنی معویه واتباع اورا با سایر خلفا وارد ساختید آن
امر را نه در آبشخور او واز روی جهل وخطا وسینتقم الله ممن ظلم ماکلا

بمأکل و مشرب بالمشرب و زود باشد که انتقام بستاند خدای تعالی از آنکه ظلم
کرد لقمه را بلقمه و شربتی را بشربتی من مطاعم العلقم و مشارب الصبر
والمقر و لباس شعار الخوف و دثار السیف یعنی خدای عزوجل درخورد آن
ظالمان کند بجزای آنچه درخورد دین و صلحای است کردند و عوض لقمها که خوردند
طعمهای درخت حنظل و عوض آنچه آشامیدند شربتهای صبر و مقر و بنوشانند
شعار ترس و بیم و دثار شمشیر و عذاب الیم یعنی جامه زیرین ایشان خوف
و هراس باشد و جامه زبرین عذاب شمشیر و هلاک و شاید مراد از دثار
سیف آن باشد که پیوسته از بیم و خوف با سلاح باشند و هیچ سلاحی از خود نیفکنند
و بقتال دشمنان مشغول باشند و بر دست ایشان منکوب و مقتول گردند و مراد
ازین ظالمان که خدای عزوجل از ایشان انتقام گرفت غالباً بنی امیه
علی الخصوص باشند که سایر ظالمان مثل بنی عباس هم در سلک این انتقام انتظام
دارند و اخر ایشان نیز بر دست مغولان بآن کشید که امر بنی امیه
بر دست ایشان کشید و انما هم مطایا الخطیات و زوامل الآثام زامله
از دواب آنچه بر او بار نهند و جزای نیست که ایشان بارکشان گناهان
و زوامل اثامند فأقسم ثم اقسم لتنخمنها امیة کما تلفظ النخامة
ثم لا تذوقها و لا تتطعم بطعمها ابداً ما کر الجدیدان پس قسم میخورم

و باز قسم میخورم و باز قسم میخورم که سلطنت این دولت را بنی امیه از دهن
و بعد از آن بخشند از او و در نیابند طعم آن را هرگز چندانکه روز و شب
از پی هم باز گردد و من خطبة له علیه السلام در ادای کلمات حسن معاشرت و نهایت
شفقت خود با اصحاب و رعیت ذکر مینماید و لقد احسنت جوارکم
و احطت بجهدی من ورائکم و اعتقتکم من ربق الذل و حلق الضیم
و هر آینه نیکو کردم همسایگی و صحبت شما را حمایت و حراست نمودم از
شر اعدا و حادث شخص در پس سر او باشد از این جهت لفظ وراء گفت
و گفته‌اند یعنی شما را از فتن و حوادث آینده اعلام نمودم تا حذر
نمایید و خود را از وقوع در آن نگاه دارید و آزاد کردانیدم گردنهای
شما را از کمند ظلم و از حلقهای جفا و خواری نگذاشتم ظلم و جفای بنی امیه
بر شما رسد یا اذلال و اشرار بر شما حکم و جفا کنند شکراً منی للبر القلیل
و اطراقاً عما ادرکه البصر و شهده البدن من المنکر الکثیر از جهت مکافات
اندک نیکوئی که از شما دیدم و اغماضی از آنچه ادراک نمود بصر و حاضر بود
نزد آن بدن از منکر بسیار یعنی ناخوشی بسیار از شما دیدم و بحد آن
رسیدم و چشم زیر افکندم و تجاوز و تغافل نمودم و من خطبة له علیه السلام
این خطبه مشتمل بر ذکر بعضی از صفات کمال حضرت ذو الجلال است و توبیخ

و هر که امید بخداوند تعالی دارد عمل میکند بشوق ثواب و خوف عقاب از خود ظاهر
میسازد و در عمل نیکو شدند و هم تحقیر حطام اینجهان و تزهید مردم ازان نفور کرد
میکرد و امره قضاء و حکمة و رضاه امان و رحمة یقضی بعلم و یعفو بحلم
فرمان او حکم لازم است رد کردن نتوان و حکمت کامل است بر او ایراد گرفتن
نتوان و خشنودی او امانست از بلیات و عذاب و رحمت است از نکال
و عقاب حکم میکند از روی علم شامل و میگذرد بحلم کامل اللهم لک الحمد علی
ما تأخذ و تعطی و علی ما تعافی و تبتلی خداوندا تراست حمد بر آنکه میستانی
و آنچه عطا میکنی و بر آنکه عافیت می‌بخشی و مبتلا میکنی و بالجمله بهمه حال ترا
حمد میکنم اگر بگیری و اگر ببخشی و اگر عافیت دهی و اگر مبتلا کنی حمداً
یکون ارضی الحمد لک و احب الحمد الیک و افضل الحمد عندک چنان حمدی
که پسندیده‌ترین حمدی باشد برای تو و دوسترین حمدی بسوی تو و فاضلترین
حمدی از نزد تو حمداً یملأ ما خلقت و یبلغ ما اردت حمدی که پر کند آنچه
خلق کرده از زمین و آسمان و برسد بانچه تو اراده نموده از حامدین
حمداً لا یحجب عنک و لا یقصر دونک حمدی که محجوب نگردد از قبول حضرت
تو و قاصر نباشد از بلوغ بارگاه عزت تو یا باز داشته نگردد از حریم عزت
و رسیده بحضرت تو حمداً لا ینقطع عدده و لا یفنی مدده حمدی که منقطع

نگردد و عدد او و فانی نشود مدد او فلسنا نعلم کنه عظمتک
الا انا نعلم انک حی قیوم لا تأخذک سنة و لا نوم پس نمیدانیم ما
کنه عظمت ترا مگر اینکه میدانیم که تو زنده پاینده و قیوم هر چیز بتو باز بسته
است از راه حاجت امکان و اینکه ترا خواب سبک و نه خواب گران
لم ینته الیک نظر و لم یدرکک بصر منتهی نمیشود بسوی تو نظری و در
نمی‌یابد ترا بصری ادرکت الابصار و احصیت الاعمال و اخذت
بالنواصی و الاقدام ادراک کردی بعلم شامل خود بصرها و بینندگان را
و در شمار و ضبط در آوردی عملهای بندگان را و فرا گرفتی پیشانیهای
خلائق و قدمهای ایشان و گرفتن پیشانیها باعتبار آنست که بعضی
دواب مثل اسب موی پیشانی او گیرند و گرفتن قدمها باعتبار آنکه
بند بر قدم نهند و ما الذی نری من خلقک و نعجب له من قدرتک و نصفه من
عظیم سلطانک کلمه ما برای استفهام است بر وجه تحقیر و انکار یعنی و
چه چیز است آنچه ما می‌بینیم از خلق تو و در حیرت میشویم ما او را از قدرت
تو و وصف میکنیم از بزرگی سلطنت تو چیست آنها در جنب آنچه ما
بآن علم نداریم و اندیشه آنها کردن نمیتوانیم و ما تغیب عنا منه و
قصرت ابصارنا عنه و انتهت عقولنا دونه و حالت سواتر الغیوب

بینشا و بینه اعظم و اکر عجایبست از عالم آثار ملکوت اعلی و قاهر است
ابصار ما از مشاهده آنها و منتهی گشته است عقلهای ما نرسیده باین
و حایل گشته است پردهای غلیظ ها میان ما و میان آن از عرش و کرسی
و جن و ملک و عجایب آن جهان نمی بینیم و نمیدانیم بزرگتر است از آنچه می بینیم
و می دانیم فمن فرغ قلبه و اعمل فکره لیعلم کیف اقمت عرشک و کیف
ذرأت خلقک و کیف علقت فی الهواء سمواتک و کیف مددت علی مور
الماء ارضک یعنی هر کس فارغ گردانید دل خود را از هر اندیشه و فکری و بکار
برد فکر خود را ابیار یکتر تاملی تا بداند چگونه بر پا کرده عرش خود را و چگونه
آفریده خلق خود را و چگونه آویخته در هوا سقف معلق آسمانها را و چگونه
گسترانیده و کشیده بر روی جنبش و اضطراب آب خود را رجع طرفه
حسیرا و عقله مبهورا و الهیا و فکره حائرا و معهور گشته و کوش او و آله
و سرگردان و فکر او مبهوت و حیران مهنا بدعی بزعمه انه یرجوا به کذب
والعظیم ما باله لایتبین رجاؤه فی عمله در ذم کسی که امید بخدا دعوا
میکنند بکمال خطا میکه امید دارد بخدا و چشم رحمت و لطف وارد از او
تعالی و روغ میگوید بحق خدای عظیم چیست حال آن مغتر جاهل که ظاهر
نمیکرد امید او در عمل او اگر او در آن دعوی صادق بودی هیچ از کار و

نمی گیرد و دیده او و ماندره و ملاحوب شد
و عقل او متحیر است

لی

در رضای پروردگار زیان سودی و اگر شوق ثواب و قرب حضرت الارباب
در دل او چهره میکشود در حین غافل و فارغ در طلب لذات نفسی و راحت
این جهان نمی شودی که ثواب بازاء طاعت بخشند و اجرت بعقد عمل دهند
مزد آن کرف چنان را در کار کارکرد و کل من رجا عرف رجاؤه فی عمله الا
رجا و الله تعالی فانه مدخول و هر که امید کند طلبی از دنیا شناخته میگردد
امید او در عمل او و پیدا میشود شوق او بیان مراد در سعی او مگر امید بخداوند
تعالی و ثواب عقبی که امید مردم در آن باب مدخولست نه خالص
و نعتری که الی خرج میکنند مغشوش است نیز الخ و در بعضی نسخ
جنس است و کل رجاء الا رجاء الله الخ و کل خوف محقق الا خوف
الله فانه معلول هر خوفی از کار دنیا محقق است و صاحب آن از بواعث
آن احتراز احتراسی میکند مگر خوف خدای عز و جل که آن معلولست
یعنی علت دارد و محقق نیست و این جمله و جمله سابق اغلبی و خطابی است
و کلی و تحقیقی و چون آن امید و خوف که خدای شایسته باشد در عباد
حکم شاذ و نادر داشت در حکم معدوم انگاشت یرجوا به فی الکبیر و
یرجوا العباد فی الصغیر فیعطی العبد و لا یعطی الرب امید وارد بخدا
در امری بزرگ و خطیر و آن رضوان و نعیم جاودانست و امید وارد

بعباده دراین خود وجود ان حطام فانی اینجهان است یعنی عطا میکند
بنده را از اطاعت وانچه برای آن مطلب خود از عطا نمیکند پروردگار
را برای آن مطلب بزرگ با انکه آن امیدوار هیچ بنده هیچ صورتی نداد یعنی
انکه حق عز وجل برای آن امتحان بعضی را ببعضی و اظهار محتاج کرده است بنده را
و از بهلکی امرها و ارادهٔ بی مشیت او متحقق نکردد و عنان و انها در چنگ خدای
باشد کرده مات الدهر الان الان ثبت وانه ما بال ریه جلّ ثناؤه بتقصیر بعمّا
یصنع بعباده یعنی حیثیت حال کردکار و شان آفریدکار بزرگست ثناء
بزرگوار او و تقصیر میکنند در کار او و از انچه بجای می آورند بندکان سبب ازاو
انخاف ان تکون فی رجائک لک ذنبا او تکون لا ترا لا لله جاء موضع کابا
میترسی انکه باشی در امید خود بخدای تعالی دروغ کوی و دروغ اندیش
یعنی کمان میکنی که امید عباد حاصل نکرده اند و خواهشکری ایشان اجابت
نماید از عدم اعتنا بایشان یا باز کرفتن تفضل و امتنان یا باشی
تو که نمی بینی او را تعالی موضع امید یعنی یا کمان میکنی که برانجاح آن امید
قادر نباشد یا راه امیدایشان از خود بسته باشد وکذلک ان هو خاف
عبدا من عبیده اعطاه من خوفه و همچنین اکر آن شخص که در امید ایشان و صفت
بترسد از بنده از بندکان خدای عز و جل عطا کند او را از خوف خود با خوف

او انچه عطا نمیکند پروردگار خود را یعنی از و ترسد ترسیدن صادق و محقق
و انچه در وسع اوست از تدبیر در تحذر از شر او بجای آورده و نزد او عجز و تضرع
شفیع کرده اند و در تدارک تقصیر و خدمات او شتابند تا شاید رضای او
دریابند و خشم او از خود بکردانند و این سلک با خدای عز و جل کمتر پیش دیلکه
دل فراخ کند و کار بروز ای فردا اندازد و سبطان در ضمیر او پوشیده کوید چو
فردا شود فکر فردا کنیم فاک برابن تدبیر کرا این فکر فردا نتوان کردن بلکه
هم امروز باید کردن و بعضی اکر خوفی صادق در جان دارند ولیکن با وجه
آن در عمل طریقه ایمان می سپارند و هر کونه تعلل مینمایند و بلعل و عسی
عمر میکذرانند کاه تکیه بر رحمت بی منتها میکنند وکاه و عده کار بفردا
مینهند فجعل خوفه من العباد نقدا و خوفه من خالقهم ضمارا و وعدا ضمار
مال غائب یا موعود که بآن اعتماد نباشد قال ال... عطاء لم یکن عوده ضمارا
یعنی کسی و اشد خوف خود را از بندکان نقد و موجه و خوف خدای را از خالق آن کس
وعده مفقود و حال انکه هیچ احدی بی اذن حق تعالی قادر بر ضرر و نفع ...
کسی نباشد وکذلک من عظمت الدنیا فی عینه وکبر موقعها من قلبه اثرها علی الله
فانقطع الیها و صار عبدا لها و همچنین است هر که عظیم شد دنیا در نظر
او بزرگ شد موقع دنیا از دل غفلت انکیز او اختیار کند

ودنیا را بر خدای تعالی پس منقطع گردد بسوی دنیا و بگردد بنده او را بیم
امید باو و بیم از او داشته باشد و بیم از او داشته باشد ولقد کان فی رسول الله
صلی الله علیه و آله کاف لک فی الاسوة ودلیل لک علی ذم الدنیا وعیبها
وکثرة مخازیها ومساویها و بتحقیق که هست باو در احوال رسول صلی الله
علیه و آله کفایت ترا در تاسی و اقتدا او و دلیلست برای تو بر ذم دنیا
و عیب او و بسیاری مواضع قهر و خواری و بدیهای او اذ قبضت
عنه اطرافها ووطئت لغیره اکنافها وفطم من رضاعها وزوی عن
زخارفها زیرا که قبض کرده شد از و اطراف دنیا و گسترده شد برای غیر او
جوانب و اکناف دنیا و باز گرفته شد آنحضرت از شیر دنیا و دور کرده شد
از زینتها و زخرفها وان شئت ثنیت بموسی کلیم الله صلوات الله علیه
اذ یقول رب انی لما انزلت الی من خیر فقیر واگر خواهی مثنی میکنی اقتدا
را بموسی کلیم خدا وقتی که از وی میگفت و عرض حاجت با خدای عز و جل
میگفت پروردگار من بتحقیق که من بچیزی که فرستی بسوی من محتاجم والله ما
ساله الا خبزا یاکله لانه کان یاکل بقلة الارض وبخدا قسم نخواست از خدای
تعالی مگر نانی که بخورد زیرا که بود که میخورد سبزی و گیاه زمین را ولقد کانت
خضرة البقل تری من شفیف صفاق بطنه لهزاله وتشذب لحمه

لصق بطنه بظهره ... یعنی ساحهای او تمام ببرد
وتشذب تفرق وتشذب تفرق
وتمزق بال ... ازو رفت
و ... الشذب العود ...
لاغری ...

و بود بتحقیق که سبزه تره و گیاه مینمود از تنکی پوست درون شکم او از غایت
لاغری و کمی گوشت تن او بجا و ریاضت وان شئت ثلثت بداود
علیه السلام صاحب المزامیر وقاری اهل الجنة واگر خواهی سه باره گردان
آن اقتدا بداود علیه السلام صاحب مزمارها و خواننده اهل بهشت
و مزامیر عبارتست از زبور و بعضی دعاها که داود علیه السلام بان تغنی
میکرد و او جمع مزمار و مزمور است یعنی نای و سرود و گفته اند هر فصلی از
زبور مزمور موسوم است فلقد کان یعمل سفائف الخوص بیده ویقول
لجلسائه ایکم یکفینی بیعها ویاکل قرص الشعیر من ثمنها بتحقیق که بود
داود علیه السلام می ساخت بافته های خوص یعنی زنبیلها از برگ
درخت خرما بدست خود می بافت و میگفت با همنشینان خود کدام
یک از شما کفایت میکنید از من بیع آنها را یعنی برای من این کار میکنید
پس برای او میفروختند و او قرص جو میخورد از بهای آنها وان شئت
قلت فی عیسی بن مریم علیه السلام فلقد کان یتوسد الحجر ویلبس الخشن
ویاکل الجشب واگر خواهی میگویی در عیسی بن مریم علیهما السلام که بود
بالش خود میساخت سنگ را و می پوشید جامه خشن و میخورد غذای
درشت و در بسیاری از نسخها جملهٔ و یاکل الجشب مذکور نیست وکان

اِدامُه الجوعُ وسِراجُه باللیل القمرُ وظِلالُه فی الشتاء مشارقُ الارضِ ومغاربُها
وفاکهتُه وریحانُه ما تُنبِتُ الارضُ للبهائم ظِلال جمع ظِلّ یعنی سایه و پناه و جمع
ظِلّ یعنی سایه‌بان یا هرچه بپوشد آدمی را از گرما و سرما و بود نان خورش
او گرسنگی بایں وجه که هرکسی چندان صبر کند تا جوع صادق شود و بنان خورش
حاجت نبودی که آن جوع عوض نان خورش او گشتی و بود چراغ او به شب روشنای
ماه و سایه‌بان و پناه او در زمستان جای افتاب برآمدن و فرو شدن آن یعنی
با آفتاب گشتی و از سرما در پناه و سایه آن نشستی و میوه و ریحان او آنچه زمین
میرویاند برای چهارپایان و ریحان گیاه خوشبوی را گویند و لم تکن له زوجةٌ
تفتنه ولا ولدٌ یحزنه ولا مالٌ یلفته ولا طمعٌ یذلّه دابّته رجلاه وخادمه یداه
و نبود او را جفتی که او را فتنه کرده و دل او مشغول کردانده و نه فرزندی که او را
غمگین سازد و در اندیشه حیوة و موت و اصلاح امر او بماند و نه مالی که او را
از طریق طاعت و انقطاع با حق برهاند و طمعی به دنیا و نعمتهای این سرا
تا او را ذلیل کرداند مرکب او دو پای او بود و خادم او دو دست او فتاسّ
بنبیّک الاطیب الاطهر صلی الله علیه وآله فانّ فیه اُسوةً لمن تأسّی وعزاءً لمن
تعزّی پس اقتدا کن به پیغمبر خود که نیکوتر و پاکیزه‌تر است زیرا که در او است اسوه
برای هرکه پیروی و تاسّی کند و در احوال او صبر و تسلیت از دنیا برای هرکه

اسوه کاری که تاسّی و پیروی کنی
ان لکم فی رسول الله اسوة حسنة

٢

تسلی کرده و صبر نماید و گفته‌اند یعنی در آنحضرت جای اقتداست برای هرکه اقتدا
نماید و خود را به سنت و طریقت آنحضرت منسوب داند و معنی اول اصح است هر چند
تعزّی جا بجا به معنی صبر کردن و تسلی شدن آمده است به معنی انتساب یکی هم آمده
واول بالبیت و ثانی واوی واحبّ العباد الی الله تعالی المتأسّی بنبیّه و
المقتصّ لاثره و دوسترین بندگان بسوی حق تعالی آنانند که تاسّی بنبی
خود نمایند و پیروی اثر و خبر او کنند و گویند قصّ اثره و اقتصّ یعنی
رفت برنشانه و اثر او قضم الدنیا قضماً ولم یُعِرها طرفاً اهضم اهل الدنیا
کشحاً واخمصهم من الدنیا بطناً گرفت از دنیا لقمه بطرف دهان نه بپری دهان
و زاید از قدر ضرورت آن و عاریه نداد دنیا را طرفی یعنی ندید در او بگوشه
چشم میگویند اعرنی سمعک او بصرک یعنی گوش سوی من انداز و چشم سوی
من دار لاغرترین اهل دنیا بود تهیگاه پهلوی او از کم خوردن و گرسنه
ترین و خالیترین اهل دنیا بود از جانب شکم عُرِضت علیه الدنیا فابی ان
یقبلها عرض کرده شد بر او دنیا پس ابا نمود که قبول کند او را وعلم انّ الله
ابغض شیئاً فابغضه وحقّر شیئاً فحقّره وصغّر شیئاً فصغّره و دانست
اینکه خدای تعالی دشمن داشته است چیزی را یعنی دنیا را پس دشمن داشت
آن او و حقیر گردانیده است چیزی را پس حقیر گردانید او را و صغیر شمرده است



چیز را پس خورد و صغیر کرد او را ولو لم یکن فینا الا حبّنا ما ابغض الله و تعظیمنا
ما صغّر الله لکفی به شقاقاً لله ومحادّةً عن امر الله و اگر نمی‌بود در ما عیبی و خطائی
مگر دوست داشتن ما آنرا که دشمن داشته است خدا و بزرگ کردن ما آنرا خورد
کرده است آنرا خدا از رغایب و متاع دنیا هر آینه کافی می‌بود این خطا در نزاع
و خلاف ما با خدای تعالی و مکیو شدن از امر خدا ولقد کان صلی الله علیه و آله
یأکل علی الارض ویجلس جلسة العبد ویخصف بیده نعله ویرقع بیده ثوبه ویرکب
الحمار العاری ویردف خلفه و بود آنحضرت که می‌خورد چیزی را بر زمین بی سفره و خوان
و می‌نشست بر هیأت نشستن غلام و می‌دوخت بدست مبارک خود نعلین خود را
و پینه می‌زد بدست خود جامه خود را و سوار می‌شد بر خر برهنه و ردیف می‌ساخت از پی
خود کسی را ویکون علی باب بیته الستر فتکون فیه التصاویر فیقول یا فلانة
لاحدی ازواجه غیّبیه عنّی فانّی اذا نظرت الیه ذکرت الدنیا وزخارفها
و آویخته می‌بود در خانه او پرده و بود در او صورتها پس می‌گفت ای فلانه با یکی از زنهای
خود غایب کن از پیش چشم من این را که من چون نظر می‌کنم با این پرده یاد می‌کنم
دنیا و زخارف او را فاعرض عن الدنیا بقلبه وامات ذکرها من نفسه واحبّ
ان تغیب زینتها عن عینه لکیلا یتّخذ منها ریاشاً ولا یعتقدها قراراً ولا
یرجو فیها مقاماً پس اعراض نمود از دنیا بدل خود و میرانید یاد او را از خاطر خود

و دوست داشت اینکه غایب کرد زینت دنیا از چشم او تا فرا نگیرد از دنیا
جامه فاخر و اعتقاد نکند او را قرارگاه و امید ندارد در او مقام و ماوی
فاخرجها من النفس واشخصها عن القلب وغیّبها عن البصر پس بیرون کرد دنیا
را از نفس و روانه کرد او را از خانه دل و غایب گردانید او را از پیش دیده
وکذلک من ابغض شیئاً ابغض ان ینظر الیه وان یذکر عنده و همچنین است
هر که دشمن می‌دارد چیزی را دشمن می‌دارد اینکه نظر کند باو و نام برده شود نزد او
ولقد کان فی رسول الله صلی الله علیه و آله ما یدلّک علی مساوی الدنیا وعیوبها
اذ جاع فیها مع خاصّته وزویت عنه زخارفها مع عظیم زلفته و بتحقیق که بوده
در رسول خدا صلی الله علیه و آله آنچه دلالت می‌کند ترا بر بدیها و عیوب دنیا زیرا
که گرسنه می‌بود با خاصان خود در دنیا و دور داشته شد از زینتها و اسباب
سرا با منزلت بزرگ که او را بود نزد حق تعالی و بطفیل او آفریده بود دنیا را
و ما فیها فلینظر ناظر بعقله اکرم الله محمّداً بذلک ام اهانه فان قال اهانه
فقد کذب والعظیم پس باید نظر کند نظر کننده بعقل خود و تامل نماید آیا
اکرام نمود خدای عالمیان محمّد را با آن یا اهانت نمود او را و لایق نداشت
او را بدنیا اگر میگوید اهانت نمود او را بتحقیق دروغ گفته است بحق خدای
عظیم وان قال اکرمه فلیعلم انّ الله قد اهان غیره حیث بسط الدنیا له

وزروا ماعن اقرب الناس الیه واکرمکم بدا کرام کرد خدای عز وجل او را مع
دنیا پس بباید بدانه که خدای تعالی خوار کردانید غیر او را یعنی که کسترانید دنیا
را برای غیر او و منع نمود از نزدیکترین مردمان بسوی او فتاستی متأسی
بنبیه واقتص اثره وولج مولجه والا فلا یامن الهلکة یعنی اقتدا کرد و قصد ا
کننده به نبی خود و تتبع نماید اثر او را و در آید هر جایی که او در آمده بی مراد او را ست
در صورت خبر یعنی باید چنین کند و اگر نه ایمن نمیکردد از هلاکت فان الله
تعالی جعل محمدا صلی الله علیه وآله علما للساعة ومبشرا بالجنة ومنذرا بالعقوبة
زیرا که حق تعالی کردانیده است محمد را علامت قیامت و بشارت دهنده بجنت
و بیم کننده بعقوبت واز آن روی آنحضرت علامت قرب قیامتست که باو
نام رسالت و نبوت ختم شد و زمان او آخر زمانها کشت خرج من الدنیا
خمیصا وورد الاخرة سلیما لم یضع حجرا علی حجر حتی مضی لسبیله و
اجاب داعی ربه بیرون رفت از دنیا با شکم تهی و وارد کشت آخرت را
سالم از عیوب و معاصی نکذاشت در دنیا سنکی بر سر سنکی بقصد بنا
تا رفت براه خود و اجابت نمود داعی پروردکار خود را فما اعظم منة
الله عندنا حین انعم علینا به سلفا نتبعه وقائدا نطأ عقبه پس چه
بزرکست منت خدا نزد ما وقتی که انعام کرد بر ما بوجود شریف او در حالتی

که او

که او ما را پیشی و پیشوا است که از پی او میرویم و کشنده است ما کام در عقب
او مینهیم والله لقد رقعت مدرعتی هذه حتی استحییت من راقعها
ولقد قال لی قائل الا تنبذها فقلت اعزب عنی فعند الصباح یحمد القوم
السری سری تمام شب راه رفتن و این پیشکی است و شبکیر را اولاج
کویند شبکیر میدال وبخدا قسم که رقعه دوختم برای دراعه خود چندانکه شرمنده
شدم از رقعه دوزنده وکفت با من کوینده ایا نمی اندازی این را بجواب وی
هم بنه کفتم دور شو از من وقت صباح وامدن روز ستایش میکنند
مردمان شب روی را با ین کلام مثل میزنند برای تحمل مشقت بامید
راحت یعنی چند کاروان و جمعی در کرمای تابستان راه را بشب
قطع کنند و زحمت بخوابی بر خود نهند چون صباح شود و منزل نزدیک
شده باشد و از زحمت کرما ایمن کشته آن وقت آن شب روی را
مدح کنند و بستایند هر چند در شب آن سیر و تعب بر خاطر ایشان
کران باشد و همچنین آدمی چون در شب زندکانی دنیا پیش از آنکه روز
قیامت بموت آشکارا کردد متحمل زحمت طاعت و سلوک طریق
عبادت شود روز قیامت آن شب روی را بستاید و مدح نماید
و شاکر کشته است عند الصباح یحمد القوم السری وینجلی عنهم غیابات الکری

ومن خطبة له علیه السلام مشتمل است بر بعضی از نعوت حضرت رسالت و امر
بتقوی و طاعت و تنبیه باتباع هدی و تزهید از دنیا بعثه بالنور المضیء
والبرهان الجلی والمنهاج البادی والکتاب الهادی برانگیخت خدا او را
با نور روشن روشن کننده دیدها و با حجت باهر زداینده شبهات از دلها
و با طریق ظاهر و هویدا و کتاب راه نماینده سرگشتگان بادیه جهالت
اسرته خیر اسرة وشجرته خیر شجرة اغصانها معتدلة وثمارها متهدلة
فرقه او بهترین فرقه اند و درخت او بهترین درختی شاخهای آن درخت
بر وصف استقامت و اعتدالست و میوهای آن فرو آویخته است
طالبان را تناول از آن آسانست مولده بمکة وهجرته بطیبة علا بها
ذکره وامتد منها صوته ولادت او بمکه است و هجرت او بطیبه یعنی
مدینه بلند شد بمدینه ذکر او و کشیده شد از او آوازه نبوت ارسله
بحجة کافیة وموعظة شافیة ودعوة متلافیة فرستاد او را خدای تعالی
بحجتی کفایت کننده و موعظتی شفا دهنده و خواندنی تدارک کننده
اظهر به الشرائع المجهولة وقمع به البدع المدخولة وبین به الاحکام المفصولة
ظاهر گردانید باو شریعتهای مجهوله را و برکند بوجود او بدعتهای معیوبه و مبین
گردانید باو حکمهای متروکه مقطوعه را ومن یبتغ غیر الاسلام دینا تتحقق

شقوته

شقوته وتنفصم عروته وتعظم کبوته ویکن مآبه الی الحزن الطویل
والعذاب الوبیل و هر که طلب کند غیر اسلام دینی ثابت گردد شقاوت
او و گسسته گردد بند سعادت او و بزرگ شود سر در آمدن او
و باشد بازگشت او باندوه طویل و عذاب سخت و وخیم
واتوکل علی الله توکل الانابة الیه واسترشده السبیل المؤدیة الی
جنته القاصدة الی محل رغبته و توکل میکنم بر خدا توکل انابت
و رجوع بسوی او و میخواهم از او راهی که رساننده باشد بجنت او و بمحل
رغبت او اوصیکم عباد الله بتقوی الله وطاعته فانها النجاة
غدا والمنجاة ابدا وصیت میکنم شما را ای عباد خدا بتقوی خدا و طاعت
او تعالی که آن سبب رستگاری است فردا و جای نجاة ابدی است
رهب فابلغ ورغب فاسبغ ووصف لکم الدنیا وانقطاعها
وزوالها وانتقالها ترسانید از عذاب جحیم پس شما را رسانید
و شنوانید و ترغیب کرد بثواب نعیم پس کامل گردانید و وصف کرد
برای شما دنیا و انقطاع او را و زوال و انتقال او را فاعل فعلها حق
تعالی است فاعرضوا عما یعجبکم فیها لقلة ما یصحبکم منها اعراض
کنید از آنچه خوش می آید شما را از دنیا برای کمی آنچه همراه باشد شما را

ازاو وقت رحلت بواد عقبی یعنی چیزی همراه نمیماند مگر کفنی که در خاک
میپوسد وقلت درهایی عدم استعمال کنند وش بود مراد آن باشد
که اگر چه نعمت وزینت در دنیا بسیار است ولیکن نصیب وحصه شما از
آنها جز اندکی نیست ومثل این گذشت وگفته اند یعنی کمالات نفسانی
که با شما بعد از موت همراه میمانند اندکست در جنب آنچه از شما گرفته میشود
از نعیم دنیا وهذا لما ترى اقرب دار من سخط الله وابعدها من رضوان
الله سرای دنیا نزدیکترین سرایست از خشم خدا و دورترین سرایست
از خشنودی خدا فغضوا عنكم عباد الله غمومها واشغالها لما قد ايقنتم
به من فراقها وتصرف حالاتها پس باز دارید وبپوشید از خود ای
رقت
عباد خدا غمها وشغلهای دنیا را برای آنکه یقین کرده اید بآن از جفا
دنیا ووقوع آفات وگردش حالات او فاحذروها حذر الشفيق الناصح
والمجد الكادح پس بترسید از دنیا چو ترسیدن شخص مهربان نصیحت
کننده خود را ودوستان خود را وساعی رنج کشنده ودر خلاصی از بلا
واعتبروا بما قد رايتم من مصارع القرون قبلكم قد تزايلت اوصالهم
وزالت ابصارهم واسماعهم وذهب شرفهم وعزهم وانقطع سرورهم
ونعيمهم وعبرت گیرید بآنچه دیدید از مواضع هلاک قرنهای پیشین

ازهم رفت بندها واعضاشان وزایل گشت گوشها وچشمهاشان و
رفت شرف وعزتشان ومنقطع شد شادی ونعمتشان فبدلوا بقرب
الاولاد فقدها وبصحبة الازواج مفارقتها لا يتفاخرون ولا يتزاورون
ولا يتحاورون بدل گشت قرب اولاد بنقصان ایشان وصحبت زنان
بمفارقت از ایشان نه تفاخر میکنند امروز ونه تناسل یعنی فرزند آوردن
ونه زیارت هم میکنند ونه تحاور یعنی جواب کی باهم فاحذروا عباد الله حذر
الغالب لنفسه المانع لشهوته الناظر بعقله حذر کنید ای عباد خدا حذر شخصی
که بر نفس خود غالب باشد وشهوت او را مانع باشد وبچشم عقل وخردمندی در
کار خود نظر کند فان الامر واضح والعلم قايم والطريق جدد والسبيل قصد
جدد زمین غلیظ هموار وقصد صواب ودر وسط از طرفین افراط وتفریط
زیرا که امر واضح است ونشان نجات قایم وطریق حق هموار است بی اعوجاج
وراه دین میانه است بی اعتدال ومن كلام له عليه السلام لبعض اصحابه وقد
سأله كيف دفعكم قومكم عن هذا المقام وانتم احق به از کلام با بعضی
از اصحاب خود گفت وقتی که از آنحضرت پرسید که چگونه منع کردند شما را قوم
شما ازین مقام یعنی مقام خلافت وشما سزاوارتر بودید باین مقام واولی بودید
باین منزلت وآنحضرت را از آن سؤال در آن وقت خوش نیامد که جای سؤال نبود

از آن رو که آن قضیه از مسایل و دیگران معلوم نبود یا در آن وقت تفتیش و تبیین
آن مصلحت نبود او را جوابی مختصر با عتاب آمیخته میگوید و از خوض در آن سؤال
اغماض مینماید یا اخا بنی اسد انک لقلق الوضین ترسل فی غیر سدد
ولک بعد ذمامة الصهر وحق المسئلة وقد استعلمت فاعلم وضین
وحزام و بطان تنگ چارپایان ای برادر اسدی بدرستی که جنبان و بیقرار است
تنگ تو یعنی عقلی با لنگر نداری و بند دامنت محکم نیست رها میکنی سخن را نه
در موضع صواب و سداد و ترا هنوز با این حال حال حرمت خویشی و حق سؤال
هست و بتحقیق طلب علم کردی پس بدان و گفته اند سایل از خویشان لیلی اسدیه
زوجه آنحضرت بود و گفته اند از خویشان زینب بنت جحش اسدی بود زوجه حضرت
رسول علیه السلم اما الاستبداد علینا بهذا المقام ونحن الاعلون نسبا والاشدون
بالرسول نوطا فانها كانت اثرة شحت عليها نفوس قوم وسخت عنها
نفوس آخرين استاثره و اثره برای خود برگزیدن و اثره بتحریک همزه
و کسر آن آنچه آن شخص برای خود اختیار کند کرده است استاثر علی اصحابه
علی نفسه گفته میشود و گفته اند اثره کاریست که شخصی بر خود با آن قیام کند بی
مشورت با اصحاب از استیثار بمعنی استبداد یعنی سر خود کاری کردن
میفرماید اما استبداد بر ما باین مقام یعنی خلافت حضرت رسول علیه السلام

وحال آنکه ما بلندتریم از روی نسب عالی و محکمتریم بحضرت رسالت در آویزش
و قرب منزلت بدرستی که آن خلافت اثره بود یعنی منزلتی بود که اختیار
کننده برای خود اختیار نمود و حریص گشت بر آن نفوس قومی یعنی غاصبان
خلافت و سخاوت نمود از آن و در گذشت از سر خلافت و نزاع
نفوس قومی دیگر یعنی آنحضرت و اهل بیت و بنی هاشم والحکم الله والمعود
الیه القیامة و حکم خداست میان ما و بازگشت شده باو محکمه قیامت و جزاست
یعنی بآنجا عود کنیم و دیوان ما آنجا برسیده شود پس متمثل بشعر امرء القیس
شده گفت ودع عنک نهبا صیح فی حجراته و مصراع ثانی این بیت ولکن
حدیث ما حدیث الرواحل و اصل این قصه آنست که امرء القیس بعد از کشته
شدن پدر خود برای طلب ثار یا قصد فرار در قبایل عرب میگشت
تا بجوار طریف نام شخصی از بنی جدیله فرود آمد طریف او را اکرام نمود و
طریف را مدحها گفت و بآخر ترسید که حمایت او نتواند کردن نزد خالد
نبهانی رفت بنو جدیله بر و غارت آوردند و شتران او را بردند چون
خالد خبر یافت رواحل امرء القیس از و بستد و با جمعی از قوم خود بر نشسته
در طلب بنی جدیله شتافت و گفت ای قوم امرء القیس جار من است
شتران او را باز گیرید گفتند او جار تو نیست قسم یاد کرد که او جار منست

واین رواحل که برشمرده ایم از آن اوست بنو جدیله حمله نمودند ایشان را از رواحل
بزیر افکندند و رواحل نیز ببردند و گویند خالد با بنو جدیله موضعی نمود به
و به تمهید و حیله نیز رواحل بجنگ ایشان داد و با طلب امرؤ القیس در آن باب
قصیده انشا نموده است واین بیت از آن جمله است ومعنی بیت اینست رها کن
و بگذار از خود حدیث وقصه آن غارت که فریاد بر آورده شود در نواحی آن
واما حدیثیست پس غریب حدیث رواحل آن بگذار واین بشنو و مقصود
الحضرت از تمثیل باین بیت اینست که حدیث خلفاء ثلثه و غصب ایشان
خلافت را بگذار و قصه عجیب تر بشنو که معویه نیز با من منازعت و مخالفت میکند
اگر آن را خود هموار کنم و عذری نهم این را چکار کنم و چه عذر نهم چنانچه میگوید
وهلمّ الخطب فی ابن ابی سفیان فلقد اضحکنی الدهر بعد ابکائه ولا
غرو والله وبیا واقع بزرگ ببین در معامله پسر ابی سفیان و تحقیق خندانید
مرا روزگار بعد از آنکه گریانیده بود از پس حیرت اینکار یعنی چندان قضیه سخت
عجیب شد کار از گریه گذشت و بخنده بازگشت حالا میخندم بر روزگار از این
کار و بار و از این باب است آنچه گفته اند چون غم بنهایت رسد اشک دیده
منقطع گردد و گریه نیاید پس از روی حیرت میگوید و هیچ عجبی نیست بخدا
قسم یعنی از غایت عجب دیگر جای تعجب نماند یا از تعجب رجوع کرده میگوید

از روزگار هیچ چیز جای حیرت و تعجب نیست آری از چه در زمانه از آن عجیبتر
نباشد چون چشم آدمی از آن برگردد دیگر هیچ تعجب نکند و گفته اند اگر خانه کعبه
را بدزدند یا از رنگ بگفته آن اطروفه بر زبان نرانند واز آن اعجوبه در شگفت
نمانند فیاله خطبا یستفرغ العجب ویکثر الاود به ببینید اینکار
جلیل را که نهی میکرد و تعجب را و از و چیزی بجای نمیگذارد و اشارت است
بانکه عجب بنهایت رسیده است و بسیار میکرد اند اینکار بزرگ کجی و ناراستی
را حاول القوم اطفاء نور الله من مصباحه وسدّ فوّاره من ینبوعه وجدحوا
بینی وبینهم شرباً وبیاً مراد بجو تمهار ینبوع مبالغه است از فار یفور یعنی
سخت فوران کننده قصد کردند این قوم که خاموش کردانند نور الهی را
از چراغ او و سد کنند نوری که فواره میزند از چشمه او و آمیختند میان
من وخود شربتی وباآورنده بجدال و قتال کشانیده و الحضرت آن چراغ
است که خدای عزوجل او را از نور خود روشن کرده است وآن چشمه است
که زلال نور قدسی از او فوران کننده است و بیشک انوار علوم الهی
از آن مقتبس و علمی که منبع حیوة ابدیست از او مکتسب میگردد فان
یرتفع عنا وعنهم محن البلوی احملهم من الحق علی محضه وان تکن
الاخری فلا تذهب نفسک علیهم حسرات ان الله علیم بما یصنعون

اگر بر خواست و بر داشته شد از ما و از ایشان محنتها و بلا و امتحان حمل
میکنیم و میدارم ایشانرا از حق بر خالص و اگر صورت دیگر باشد یعنی متمکن
نگردم از آنکه آن قوم گمراه را براه آورم و حکم حق بر ایشان نافذ گردانم
پس برود جان تو با بر ایشان برای حسرتها و غصه‌ها یعنی جان در کار
ایشان فوت نکنی بدرستی که خدای عزوجل داناست بآنچه میکنند ارباب
کفر و عناد و من خطبة له علیه السلم الحمد لله خالق العباد و ساطح المهاد و
مُسیل الوهاد و مُخصب النجاد ستایش فراوان معبودی را که خالق مردمان
است و گستراننده زمین برای قرار ایشان و روان کننده آبست در زمینها
پست و خصب بخشنده است بباران زمینهای بلند را چون زمینهای بلند
محتاج تر است بباران و کشت و گیاه آن از آب چشمه و رود سود نمیدارد از آن
روی خصب و فراخ سالی را باو نسبت نمود و زمینهای پست را بسیل اختصاص
فرمود لیس لاولیته ابتداء ولا لازلیته انقضاء اولیت او را ابتدا و ازلیت
او را انقضا نیست و گویند خدای تعالی ازلیست یعنی قدیم است و ابدیست
یعنی پاینده است هو الاوّل لم یزل والباقی بلا اجل او تعالی اول
اشیاست و زایل نبوده است هرگز و باقیست دایم بی نهایتی و مدتی
خرّت له الجباه ووحّدته الشفاه بر زمین افتاده اند برای تعظیم او

بمباینتها وبتوحیده وما طلعت لها حدّ الاشیاء عند خلقه لها ابانةً
لها من شبهها بتعیین حدود و نهایات و سایر صفات کاینات را نزد
خلق آنها برای جدا کردن آنها از شباهت یکدیگر و تمیز هر یک از مانند
ولا تقدّره الاوهام بالحدود والحرکات ولا بالجوارح والادوات
تعیین نمیتواند کرد او را اندیشه‌ها بنهایتها و حرکتها بعضوها و آلتها از آن روی
که او را مانند نیست و در اشیاء لا یقال له متی ولا یضرب له امدٌ بحتّی گفته
نمیشود برای او تعالی بمتی یعنی چه زمان بود و بتعیین کرده نمیشود برای او موقتی
بحتی یعنی تا چه زمان خواهد بود و همه صفات ذات حق تعالی بمتی و حتی متعلق
نگردد نتوان گفت چه زمان عالم شد و چه زمان قادر شد و تا چه زمان عالم و
قادر خواهد بود الظاهر لا یقال ممّا والباطن لا یقال فیما اوست ظاهر بی هیچ
خفا نتوان گفت از چه ظاهر شد زیرا که مبراست از ماده و امکان و اوست
باطن و پوشیده از نظرها نتوان گفت در چه چیز نهانست زیرا که منزه است
از محل و مکان لا شبحٌ فیتقصّی ولا محجوبٌ فیحوی شبح نیست که در نظر جلوه
کند پس از نظر برود و زمانی پس آید و در بعضی نسخ فیتقضی بمهمله واقع است
و محجوب بحجابی تا با و چیزی احاطت کند لم یقرب من الاشیاء بالتصاق
ولم یبعد عنها بافتراق نزدیک نشده است باشیا از وی

اتصال و دور نگشته است با فتراق لا یخفی علیه من عباده شخوص لحظة
ولا کرور لفظة ولا ازدلاف ربوة ولا انبساط خطوة فی لیل داج
ولا غسق ساج پنهان نمی ماند بر او از بندگان مد بصری و رجوع نظری
و نه رجوع لفظی و نه جنبش آنکه پشته در راه و نه گشودن گامی در گذرگاه
در شب تیره و نه در ظلمت آرمیده و ظلمت را از آن آرمیده و ساکن گویند
که خلق در او ساکن گردند و ازدلاف افتعال است از زلف بمعنی قرب یا
بمعنی طایفه از لیل پس گویند ازدلف الیه یعنی باو نزدیک شد یا آمد بسوی
او و بعضی شب و مزالف یعنی مراقی یعنی مواضع بلند آمده است و گویند
عقر زلوف یعنی کردن گامی دور و ازدلاف اتی بامعنی اوست یعنی
بالا شدن پشته و قوله فی لیل داج و مجرور متعلق بمصادر اوست یعنی
شخوص و کرور و ازدلاف و انبساط و قوله یتفیأ علیه القمر المنیر
وتعقبه الشمس ذات النور فی الکرور والافول وتقلیب الازمنة والدهور
صفت لیل و غسق است یعنی میگردد بر او ماه روشن کننده و در عقب
او درمی آید آفتاب صاحب نور در بازگشتن و غایب شدن این
یعنی چون ماه غایب گردد آفتاب طالع گردد و چون آفتاب غایب
گردد ماه طالع گردد و در گردش زمانها و روزگارها یعنی برفتن آن

وآمدن

وآمدن این زمانها بگردد و لیالی و ایام بگذرد حالی بیان من محوات
من اقبال لیل مقبل و ادبار نهار مدبر از روی آوردن شب روی
آورنده و پشت دادن روز پشت برکرده قبل کل غایة ومدة وکل احصاء
وعدة یعنی علم او تعالی بجزئیات اشیا چنانچه گفته شد یا ذات واجب الوجود
تعالی پیش از هر اجلی و مدتی و هر ضبط کردنی و شمردنی محقق و ثابت
بود تعالی عما ینحله المحددون من صفات الاقدار ونهایات الاقطار
وتأثل المساکن وتمکن الاماکن متعالیست خدای عز و جل از آنچه نسبت دهند
باو تحدید کنندگان از صفات ارباب مقدار و از نهایات جوانب و اقطار
و از قرار گرفتن در مساکن و متمکن شدن در اماکن فالحد لخلقه مضروب
والی غیره منسوب پس حد و نهایت مر خلق او را زده شده است و بغیر
او نسبت داده شده است لم یخلق الاشیاء من اصول ازلیة ولا من
اوایل ابدیة خلق نکرد اشیا را از اصلها و مادها که قدیم و ازلی باشند
و نه از اولی چند که ابدی باشند بل خلق ما خلق واقام حده وصور
ما صور فاحسن صورته بلکه خلق کرد آنچه خلق یعنی همه چیز خلق کرد خواه
ماده و خواه صورت و خواه اصول و خواه فروع پس برپای کرد حد و
اندازه او را و تصویر فرمود آنچه تصویر فرمود پس نیکو کرد صورت او را

لیس لشیء منه امتناعٌ ولا لاستطاعة شیء انتفاعٌ نیست هیچ چیز را از
او اباء و امتناع و نه او را باطاعت چیزی انتفاع پس خلق همه او را تعالی
مطیع و ذلیلند طوعاً او کرهاً و از اطاعت اشیا باو تعالی نفعی عاید نگردد و اصلا
که او مستغنیست از حاجت و بی نیاز است از منفعت علمه بالاموات الماضین
کعلمه بالاحیاء الباقین علم او تعالی بمردگان که از پیش گذشته اند و از
خاطرها بیرون شده اند همچو علم اوست بزندگان که در جهان باقیند
وعلمه بما فی السموات العلی کعلمه بما فی الارضین السفلی و علم او تعالی بانچه در
آسمانهاست همچو علم اوست بانچه در زمینهاست والحاصل علم حق تعالی
بمرده و زنده و گذشته و آینده و پست و بلند و قبل و بعد یکسانست
منها ایها المخلوق السوی والمنشأ المرعی فی ظلمات الارحام ومضا
عفات الاستار ای انسان آفریده شده بر حد اعتدال و پدید آورده شده
از کتم عدم رعایت کرده شده در ظلمتهای رحمها و در پردههای تو بر تو زیرا
که جنین در پرده رحم مستور است و رحم در پردههای شکم از صفاق و جلد
مستور است بدئتَ من سلالة من طین ووضعت فی قرار مکین الی
قدر معلوم واجل مقسوم ابتدا کرده شدی از خلاصه طین و نهاده
شدی در قرارگاه استوار و مکین تا مقداری معلوم یعنی مدة حمل

مقسوم یعنی مدة حیوة و بقا در دار دنیا تمور فی بطن امک جنیناً لا
تحیر دعاءً ولا تسمع نداءً می جنبیدی در شکم مادر خود در حالتی که جنین
بودی جواب باز نمیدادی دعائی را یعنی خواندنی را و نمیشنیدی
ندائی را ثم اخرجت من مقرک الی دار لم تشهدها ولم تعرف سبل منافعها
پس بیرون آورده شدی از قرارگاه رحم بسرای که ندیده بودی و حاضر نگشته
بودی و او را نشناخته بودی راههای تحصیل منافع او را یعنی دار دنیا
فمن هداک لاجترار الغذاء من ثدی امک وعرفک عند الحاجة
مواضع طلبک و ارادتک پس که راه نمود ترا بکشیدن غذا از پستان
مادرت و که شناسا کرده است ترا نزد احتیاج بمواضع طلب و ارادة آت
وبی اشتباه این حالات دلالت کند بر وجود صانع مصنوعات هیهات
ان من یعجز عن صفات ذی الهیئة والادوات فهو عن صفات خالقه
اعجز ومن تناوله بحدود المخلوقین ابعد چه دور است این خیال یعنی
دانستن ذات ذوالجلال بدرستی که کسی که عاجز باشد از معرفت صفات
مخلوق صاحب صورت و جوارح و آلات پس او از معرفت صفات
خالق آن عاجزتر باشد و از دریافت خالق آن بقیاس حدود مخلوقین
دورتر و محرومتر یعنی چون بحقیقت امر مخلوق راه نبرد چگونه بخالق تعالی راه برد

وچگونه خالی را بتعینات وحدود مخلوق فراکیرد ومن کلام علیه السلم

لما اجتمع الناس الیه وشکوا ما نقموا علی عثمان وسالوه مخاطبته عنهم

واستعتابه لهم اینکلام فرمود وقتی که جمع شدند بسوی او وشکایت کردند

از چیزها که بسبب آن خشم گرفته بودند وانکار مینمودند بر عثمان ودرخواستند

که سخن کند با عثمان از جانب ایشان وطلب عتبی کند از او برای ایشان

یعنی عثمانرا تکلیف کند تا ایشانرا خوشنود کند وآن احداث ومنکرات بکرداند

فدخل علیه السلم علی عثمان بن عفان فقال ان الناس ورائی وقد

استسفرونی بینک وبینهم داخل شد آنحضرت بر عثمان وگفت مردمان

در عقب منند ومرا سفیر ورسول کرده اند میانه تو ومیانه ایشان یعنی از من

خواسته اند که پیغام ایشان برسانم واین فساد باصلاح مبدل کردانم

والله ما ادری ما اقول لک ما اعرف شیئا تجهله ولا ادلک ما اعرف

شیئا تجهله ولا ادلک علی امر لا تعرفه انک لتعلم ما نعلم وبخدا قسم نمیدانم

من چه بگویم با تو نمیدانم چیزی را درین باب که تو جاهل باشی وراه نمی نمایم

ترا بامری که تو انرا ندانی بحقیقی میدانانی تو درین امر انچه من میدانم غرض انست

که قبح این اطوار واحداث که مرتکب آن گشته بر تو ظاهر است چنانچه بر ما ظاهر است

ومقصود ازین نوع کلام مدارا وملاینت در خطابست ودر مقام موعظت

عیبی خوشنودی خود کس
و رضای کس جستن به

و نصیحت

ونصیحت جزاین اسلوب کلام واثر نفع نرسد وما سبقناک الی شیء

فنخبرک عنه ولا خلونا بشیء فنبلغکه وسبقت نکردیم ما بر تو بچیزی

از احکام دین تا ترا خبر دهیم از آن ونه خلوت کرد بچیزی از حضرت رسول

صلی الله علیه وآله بس رسانیم بتو انرا ومقصود اصول حسنات وسیئات

وشرور وخیر است که حضرت رسول صلی الله علیه وآله امت را بان اعلام مینمود

وکتاب خدا بان امر وخود وقد رایت کما راینا وسمعت کما سمعنا

وصحبت رسول الله صلی الله علیه وآله کما صحبنا وبتحقیق دیدی تو چنانکه ما دیدیم

وشنیدی چنانچه ما شنیدیم وصحبت داشتی با حضرت رسول چنانکه

ما صحبت داشتیم وما ابن ابی قحافة ولا ابن الخطاب اولی بعمل الحق

منک وانت اقرب الی رسول الله وشیجة رحم منهما وقد نلت من

صهره ما لم ینالا ونیست پسر ابی قحافه ونه پسر خطاب اولی بعمل حق و

حساب وصواب از تو وحال آنکه تو نزدیکتری برسول خدا از جهت

نسبت خویشی از ایشان وبتحقیق دریافته وفایز گشته از دامادی آنحضرت

بانچه ایشان فایز نگشته اند بآن وجه اقربیت عثمان برای آنکه عفان

پسر ابی العاص بن امیه بن عبد الشمس بن عبد مناف است وعبد الشمس برادر هاشم

جد رسیم آنحضرت است واما دامادی وخویشی عثمان با آنحضرت باعتبار

باعتبار انکه رقیه و ام کلثوم در عقد نکاح عثمان بودند و ایشان
علی المشهور دختران آنحضرت نبودند و گفته اند دختران هاله بنت خویلد
خواهر خدیجه و نام ایشان رقیه و زینب است در طفولیت پدر
و مادر ایشان وفات یافتند و خدیجه ایشان را در خانه آنحضرت
تربیت میکرد تا بزرگ شدند و بدختران آنحضرت مشهور گشتند و اما بجهة
فرمود آن دو کس بعمل حق از تو اولی نیستند از آن روی بود که
آن دو کس این نوع احداث و مظالم که عثمان مرتکب شد مرتکب
نگشتند و مع ذلک مقصود ترغیب و تحریص بر عدالت و رفع ظلم
و فساد است فاللّهَ اللّهَ فی نفسک فانک واللّه ما تبصّر من عَمًی
ولا تعلّم من جهلٍ وانّ الطّرق لواضحة وانّ اعلام الدین لقائمة
پس خدای را خدای را در جان خود زیرا که تو بخدا قسم بینا کرده شده
نمیشوی از جهل یعنی جاهل و کور نیستی از راه حق و علم بعدل تا باید ترا
راه نمودن و عالم گردانیدن و بدرستی راههای حق واضح است
و نشانهای دین قایم است واعلم انّ افضل عباد اللّه امام
عادلٌ هُدیَ وهدیٰ فاقام سنّةً معلومةً واماتَ بدعةً مجهولةً
و بدانکه فاضلترین بندگان خدا نزد حق تعالی امامیت عادل که راه

دی قول در کامل السقیفه و تحفه
الابرار و غیران مذکور است

یافته باشد و راه نماید بحق پس بر پای دارد طریقتی از دین که معلوم
است و بمیراند بدعتی که مجهول است وانّ السّنن لنیّرة لها اعلام و
انّ البدع لظاهرة لها اعلامٌ و بدرستی که سنتها روشن و تابانست
و او را نشانها و علامتهاست و بدعتها نیز ظاهر و معلوم است و او را
علامتهاست وانّ شرّ النّاس عند اللّه امامٌ جائرٌ ضَلَّ وضُلَّ به
فامات سنّةً مأخوذةً واحیا بدعةً متروكةً و بدرستی که بدترین مردمان
نزد خداوند تعالی امامیت ستمکار که گمراه باشد و گمراه شوند باو دیگران
پس بمیراند سنّتی فرا گرفته شده را و زنده کرده اند بدعتی ترک داده شده
را وانّی سمعت رسول اللّه صلی الله علیه وآله یقول یُؤتی یوم القیمة بالامام
الجائر ولیس معه نصیر ولا عاذر فیلقی فی جهنّم فیدور فیها کما تدور
الرحی ثم یرتبط فی قعرها ومی شنیدم از حضرت رسول صلی الله علیه وآله
می گفت آورده میشود روز قیامت امام ستمکار و نیست با او
یاری دهنده و نه عذر آورنده پس انداخته میشود در جهنم پس دوران
میکند در او چنانچه دوران میکند آسیا پس بسته میشود در قعر جهنم
و نعوذ باللّه منها وانّی انشدک اللّه ان تکون امام هذه الامّة
المقتول میخوانم ترا بخدا و قسم میدهم که مبادا باشی تو امام این امت

آن امام کشته شده فانه کان یقال یقتل فی هذه الامة امام یفتح
علیها القتل و القتال الی یوم القیمة و یلتبس امورها علیها و یبث
الفتن فیها زیرا که بود که گفته بشد انکه خواهد کشته شد درین امت
امامی که بگشاید بر امت بسبب قتل خود درهای قتل و حرب را تا روز
قیامت و مشتبه گرداند امور امت را بر ایشان و پراکنده کند فتنها
در ایشان فلا یبصرون حق من الباطل یموجون فیها موجا و یمرجون
فیها مرجا یعنی نبینند امت و امتیاز نکنند حق را از باطل بسبب
فتنها و شبهها که از قتل آن امام باطل خیزد یعنی بهم در شوند و آشوب
کنند در آن فتنها آشوب کردنی و اضطراب نمایند در آن اضطراب
نمودنی فلا تکونن لمروان سیقة یسوقک حیث شاء بعد جلال
السن و تقضی العمر یعنی مباش البته برای مروان مانند مرکبی که
او را در غارت احوال بعنف براند الی که خواهد بعد از بزرگی سن
و سر آمدن عمر و گویند عثمان درین وقت هشتاد و یک ساله بود و هم
درین ایام کشته گشت و آن خبر معجز اثر که آنحضرت فرموده متحقق شد و بعد
قتل او تا قیامت ابواب قتل و قتال و فتنه و فساد درین امت
قایم شد و باعث آن مظالم و احداث و مانع اصلاح و دفع فساد

مروان علیه اللعنه بود و از اشروی آنحضرت او را الحاح و تحذیر
از رای او نصیحت نمود فقال له عثمان کلم الناس فی ان یؤجلونی
حتی اخرج الیهم من مظالمهم گفت عثمان با آنحضرت علیه السلام سخن کن با
مردمان در اینکه مهلت و مدد دهند تا مرا بیرون آیم بسوی ایشان
از مظالم و شکایتهای ایشان فقال علیه السلام ما کان بالمدینة فلا اجل فیه و
ما غاب فاجله وصول امرک الیه یعنی گفت آنحضرت علیه السلام آنچه از مظالم
بمدینه است در او اجلی و مهلتی نیست و آنچه غایب است اجل آن چندانست
که برسد پیغام و امر تو با آن و با بن قرار از پیش عثمان بیرون آمد و مردم
را اعلام نمود مردم فی الجمله تسکین یافتند و اضطراب کم کردند گویند
باز مروان بصورت شیطان راه عثمان از آن عزیمت بگردانید
و او را ابر اصرار و اضرار مسلمانان دلیر گردانید و اصل قصه و سبب
قتل عثمان آن بود که چون او خلیفه شد بدعتها احداث نمود و امور منکر ظاهر
گردانید تا آنکه عایشه با عمامه و پیراهن آنحضرت نزد او آمد و گفت ای مسلمانان
عمامه و پیراهن آنحضرت هنوز کهنه نشده است و عثمان دین آنحضرت کهنه ساخت
و می گفت اقتلوا نعثلا قتل الله و اهل اسلام و اصحاب بسبب امام او
گرفته خاطر بودند او را بر آن احداث تشنیع و توبیخ مینمودند تا از حضرت

امیرالمؤمنین علیه السلام التماس نمودند او را موعظت و نصیحت کند
چنانچه گذشت و زیاده ما شری بر آن مترتب نگشت پس اهل مصر از ظلم عامل
خود عبدالله بن ابی سرح بشکایت و تظلم بمدینه آمدند و آتش فتنه ایشان
بالا گرفت عثمان گفت شما بکه راضی میشوید تا بر شما والی گردانم گفتند محمد بن
ابی بکر که شیمه او عدل و انصافست و خود نامنشور ولایت مصر بنام محمد
نوشتند و زبیر و طلحه و سعد و ابن عمر و زید بن ثابت و سهل بن حنیف و
ابو ایوب انصاری بر آن شاهد گشتند و گفت علی بن ابیطالب ضامن
مؤمنانست بر عثمان که بعهد خویش وفا نماید و با شما طریق عدل و انصاف
پیماید و اهل مصر با محمد بن ابی بکر متوجه مصر گشتند چون سه روزه راه از مدینه
برفتند بغلامی سیاهی رسیدند بر شتری سوار گفتند ما ربی یا طالب
گفت من غلام عثمانم و بسوی عامل مصر بمهمی روانم گفتند عامل مصر با ماست
گفت آنکه من میخواهم او نیست محمد بفرمود تا او را از شتر فرود آوردند و بار
او بجستند چیزی نیافتند با او مطهره آب بود او را بشکافتند قاروره
الحی یافتند سر بمهر در او نامه از عثمان بعامل مصر باین مضمون بسم الله الرحمن
الرحیم این نامه ایست از بنده خدا عثمان که امیر مؤمنانست بعبدالله
بن ابی سرح اما بعد چون نامه من بتو رسد محمد بن بدیل بن ورقا را بقتل

می آوری

می آوری و دست و پای علقمة بن عدوس و کنانة بن بشر و رسی و عروة
بن شییم لیثی را می بری و میگذاری که خون رود تا بمیرند آنگاه بردارشان
میکنی و اما محمد بن ابی بکر از نوشتن حکومت قبول مکنی و در قتل او اختیار
داری و در عمل خود برقرار باشی و اهل اسلام چون آن کتاب دیدند
بمدینه باز گردیدند و اصحاب را مجتمع ساختند و با عثمان حکایت غلام
و نامه شرح دادند گفت من از این قضیه خبر ندارم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود
که این خط مروان کاتب تست و این غلام و شتر از آن تست عثمان خاموش
شد پس آتش فتنه میان ایشان و عثمان درگرفت تا مآل الامر عثمان در
خانه خویش متحصن شد مردم او را محاصره نمودند و در خانه را سوختند محمد ریش
عثمان بگرفت گفت ای پسر ابوبکر ریشی را بگذار که اگر پدرت این حرکت
روا نمیداشت گفت بلکه اگر پدرم زنده میبود بیش از این راضی بود
عثمان مصحف در کنار داشت گفت این کتاب خداست میان ما و شما
باید در دست عمل کنیم و اگر شما نپسندید بد نکنیم محمد گفت الان وقد عصیت
قبل و کنت من المفسدین پس کنانة بن بشر گرزی بر وی زد و سودان بن
حمران ضربتی راند پس او را بکشتند و مروان و لا عائشه بمکه رفته
چنانچه باز گشت و نزدیک مدینه رسید عبدالله بن ابی مسلم لیثی را دید

از واحوال او پرسید گفت حادثه عظیم واقع شد گفت وآنچه بما نام علینا
گفت عثمان کشته شد گفت دیگر چه شد گفت علی بن ابیطالب خلیفه شد گفت
میخواستم که این واقع شود و بر این بعضی میخواستم قضیه بر عکس شد بخدا که عثمان مظلوم کشته
شد و من خون او را طلب کنم روز عثمان از دهر بهتر از تمامی دهر بود و بعد از وی عبید الله
گفت این امکوی بخدا که من عثمان نمی‌برم و در میان آنجمان زمین کسی گرامی‌تر
بر خدای تعالی از علی بن ابی طالب علیه السلام و تو بودی که ترغیب میکردی مردم را
بر قتل عثمان و میگفتی بکشید نعثل را که او اهل بغی است گفت بلی گفتم ولیکن
بازگشتم از آن عبید الله گفت بخدا که این تخلیط است در دین یا ام المؤمنین
پس عایشه بمکه بازگشت و طلحه و زبیر با وی ملحق گشتند و او را برداشته ببصره رفتند
و تهیه حرب امیر المؤمنین علیه السلام کردند و من خطبة له علیه السلام یذکر فیها عجیب
خلقة الطاوس ابتدعهم خلقا عجیبا من حیوان و موات و ساکن و ذی
حرکات ایجاد از عدم خلایق را خلق کرد بی عجیب بعضی با جان و بعضی
بی جان و بعضی ساکن و بعضی با حرکت واقام من شواهد البینات علی
لطیف صنعته و عظیم قدرته ما انقادت له العقول معترفة به و مسلمة
واقامت بمخه از دلایل واضح بر صنعت لطیف و قدرت عظیم خود آنچه منقاد
کنند او را عقلها در حالتی که اعتراف کننده اند بخدا و تسلیم کننده اند

او را و نعقت فی اسماعنا دلائله علی وحدانیته و آنچه او از صد چهره در گوشها
ما دلائل آن حجر بر وحدانیت او تعالی و ما ذرأ من مختلف صور الاطیار
التی اسکنها اخادید الارض و خروق فجاجها و رواسی اعلامها
و دلایل آنچه آفرید از صورتهای مختلف مرغانی که ساکن کردانیده است ایشان را
در شقهای زمین و در شکافهای میان دو کوه و بر سر کوههای بلند
من ذوات اجنحة مختلفة و هیئات متباینة مصرفة فی زمام التسخیر
و مرفرفة فی مخارق الجو المنفسح والفضاء المنفرج از صاحبان بالهای
مختلف و هیأتهای متفاوت و مطیع و فرمان بذیر در مهار تسخیر ملک قدیر
و حرکت دهنده بالهای خود در اد شکافهای هوا و کشاده و فضا و وسیع
کونها بعد اذ لم تکن فی عجائب صور ظاهرة و رکبها فی حقاق مفاصل
محتجبة ایجاد کرد آن طیور را بعد از آنکه نبوده بودند در عجایب صورتهای ظاهره
و ترکیب داد در استخوانهای محکم مفصلها که پنهانند در زیر اعصاب
و اوتار و اغشیه و گوشت و پوست تا از آفات محفوظ مانند و منع بعضها
بعبالة خلقه ان یسمو فی الهواء خفوفا و جعله یدف دفیفا و باز
داشت بعضی از آنها را بسبب گرانی و سطبری خلقت مثل شترمرغ
و دجاج از بلند شدن در هوا و سبک و آسان و گردانید او را که می‌پرد

نزدیک بزمین پرهای گران و دشوار ونسقها علی اختلافها فی الا
صابیغ بلطیف قدرته و دقیق صنعته وترتیب داد آنها را منظم عجیب
با اختلاف ایشان در رنگها بلطیف قدرت و دقیق صنعت خویش
فمنها مغموس فی قالب لون لا یشوبه غیر لون ما غمس فیه وبعضی از آن
فرو برده شده است در قالب رنگی که با و در نیامیخته است غیر آن رنگ که در او
مغموس است مانند کبوتر و غراب ومنها مغموس فی لون صبغ قد طوق بخلاف
ما صبغ به وبعضی فرو برده شده است در رنگی و مطوق گشته است بطوقی از خلاف
آن رنگ ومن اعجبها خلقا الطاوس الذی اقامه فی احکم تعدیل ونضد
الوانه فی احسن تنضید واز عجیب ترین مرغان در خلقت طاوس است
که او را اقامت کرده است حق عز و جل در صواب تر ترتیب دادنی و چیده
است رنگهای او را نیکوتر چیدنی بجناح اشرج قصبه وذنب اطال مسحبه
اذا درج الی الانثی نشره من طیه وسما به مطلا علی راسه اشراج
عضب عبارتست از ضبط اصول قصبت با عصاب و استخوان واطلال
سطا و مهلا مشرف شدن وطی نامه پیچیدن او یعنی بجالی که ضبط کرد بیخ نی او را
و بپیها و استخوانها و بر دم بعضی را در بعضی از آنها و بدمی که دراز کرد
کشیدن او را چون میلرزد بسوی ماده برای جمع شدن پهن کند آن دم را

ازطی

از طی او و بلند کرداند او را در حالتی که مشرف باشد بر سر او یعنی بر سر خود چتر
زند کانه قلع داری عنجه نوتیه گویا دم او وقت گستردن بادبان شهر
دارین است که میل داده است او را کشتی بان آن و دارین شهریست قدیم در
کنار قطیف و بحرین واقع است شراع کشتی از آنجا می بردند یختال بالوانه
ویمیس بزیفانه می نازد برنگهای خود ومیخرامد بنازشهای خود یفضی
کافضاء الدیکة ویؤر بملاقحة ار الفحول المغتلمة مباشرت میکند با ماده ها
همچو مباشرت خروس و مجامعت میکند بلقاح مخصوص همچو مجامعت نرهای شدید الشبق
احیلک من ذلک علی معاینة لا کمن یحیل علی ضعیف اسناده حواله میکنم ترا از این
امر بکور بر مشاهده کردن نه همچو کسی که حواله میکند قول خود را به نسبت دادن
ضعیف ولو کان کزعم من یزعم انه یلقح بدمعة تسفحها مدامعه فتقف فی ضفتی
جفونه وان انثاه تطعم ذلک ثم تبیض لا من لقاح فحل سوی الدمع المنبجس
لما کان ذلک باعجب من مطاعمة الغراب واگر چنان باشد که بعضی گمان کرده اند
که طاوس نر آبستن میکند ماده را باشکی که میریزد آنرا چشمهای او پس
می ایستد آن اشک در دو جانب پلکهای او و ماده میچشد آنرا یعنی بمنقار
بر میدارد و پس تخم می نهد نه از طریق مجامعتی که سایر حیوانات وطیور میکنند
غیر آن اشک بیرون آمده از چشم این قول عجب تر نیست از مطاعمه غراب بزعم

عرب گویند غراب را حجاجی ولقاحی نباشد غیر انکه آبی در سنگدان نر
می باشد ماده آن را منقار بر میدارد و پاره تخم می نهد و جوجه بر می آورد
و بالجمله کسی حجاج غراب ندیده است و درا مثالست هذا اخفی من سفاد الغراب
و گویند لقاح کبک با ماده از بادیست که میوزد از جانب کبک نر و از شنیدن
آواز اوست تمثال قصبة مداری من فضة و ما انبتت علیها من عجیب دارائه
ونشو بستہ خالص العقیان و فلذ الزبرجد مداری جمع مدری و مدرات مجو
مجاری جمع مجری از شاخ یا نقره و امثال آن که زنان موی خود را بان جدا
کنند و فرق و سر خود را بآن بخارند یعنی خیال میکنی تو قلم بال او را مداری
نقره است از غایت صفا و برتو و آنچه رویانیده شده است بر آن قصبها
از دایرهای عجیب و شمسهای غریب مگر طلای خالص و پارهای زبر جدست
وان شبهته بما انبتت الارض قلت جُنَیَ جُنِیَ من زهرة کل ربیع و اگر تشبیه کنی
بال او را بآنچه زمین می رویاند از گلها و شکوفها میگوئی دسته ایست از گل
چیده شده از شکوفه رنگارنگ بهاری وان ضاهیته بالملابس فهو
کموشی الحلل او کموشی عصب الیمن و اگر مانند سازی با جامهها مجو حلهای
نقش کرده شده یا مجو جامههای خوش آینده است از برد یمن وان شاکلته
بالحلی فهو کفصوص ذات الوان قد نطقت باللجین المکلل و اگر مانند

گردانی با پیرایه و زیور بر شکل نگینهای رنگ برنگست از جواهر که منطق
باشد بنقره مزین بدر و گوهر یمشی مشی المرح المختال و یتصفح ذنبه
و جناحه فیقهقه ضاحکا لجمال سرباله و اصابیغ وشاحه مرود مجو
رفتن متکبر دلشاد خرامان و ملاحظه میکند دم و بال خود را از زمانی پس
بقهقه میخندد برای جمال پیراهن پر نقش و نگار و رنگهای مرصع حمایل
کار خود فاذا رمی ببصره الی قوائمه زقا معولا بصوت یکاد یبین عن
استغاثته ولیشهد بصادق توجعه و هرگاه بیندازد چشم سوی پاهای خود
که سیاه و بد هیئت بانگ کند عویل کننده باوازی که نزدیکست که
آشکارا خبر دهد از دادخواهی و گواهی دهد بدردی صادق و اندوهی
لازم او را در عوض زشتی قوام لان قوائمه حمش کقوائم الدیکة الخلاسیة
وقد نجمت من ظنبوب ساقه صیصیة خفیة زیرا که قوائم او باریک
و سیاه است مجو قوائم خروس خلاسی وان خروسیست متولد میان
مرغ هندی و فارسی و برامده است از طرف ساق او مهمیزی پنهان
جناح مرغ و خروس را می باشد و له فی موضع العرف قنزعة خضراء
موشاة و او را در موضع پس گردن دسته ایست از موی برامده سبز
و نیکو مزین و منقش و مخرج عنقه کالابریق و مغرزها الی حیث بطنه

کصبغ الوسمة الیمانیة و جای برآمدن گردن او مانند لولۀ ابریق کشاده است
و بلند و جای فرو بردن گردن تا موضع شکم او همچو رنگ وسمه یمانیست سبز
سبز رنگ او کحریرة ملبسة مرآة ذات صقال یا همچو حریری باریک
که پوشیده شده باشد بآینه صیقلی کرده شده یعنی رنگی خوشنما در کمال
براقی و صفا و کانه متلفع بمعجر اسحم الا انه یخیل لکثرة مائه و شدة بریقه
ان الخضرة الناضرة ممتزجة به و گویا او خود پیچیده است چادر سیاه
ولیکن مخیل میشود از غایت شادابی و براقی رنگ اینکه رنگ سبز خرمی
با رنگ او آمیخته شده است یعنی سیاهی او بسبزی میزند از غایت روشنی
و شفافی و رنگهای براق چنین باشد که از رنگی از رنگ دیگر نصیبی داشته باشد
و در نظر هر دم برنگی نماید چنانکه خواهد گفت و مع فتق خط کمستدق
القلم فی لون الاقحوان ابیض یقق فهو ببیاضه فی سواد ما هنالک
یاتلق و با شکافتن گوش او خطیست باریک همچو سر قلم در او رنگ گل
بابونه سفید خالص صاف و آن خط بسفیدی خود در میان سیاهی که
آنجاست یعنی در رنگ غالب بدن می درخشد بصفای تمام و قل صبغ
الا و قد اخذ منه بقسط و علاه بکثرة صقاله و بریقه و بصیص دیباجه
و رونقه و کم است رنگی مگر که اخذ کرده است او از آن رنگ نصیبی از

سمعه صح

رنگ

رنگ آمیز بهیا و غایت براقی و صفا چنانکه گذشت و فایق است بر هر رنگی
از آراستگی و درخشیدگی و روشنی دیباجه و رونقی که آن رنگهاراست
فهو کالازاهیر ~~المبثوثة~~ المبثوثة لم تربها امطار ربیع و لا شموس قیظ
پس او در تلون و صفا مانند شکوفهاست از همه رنگ پراکنده شده
ولیکن تربیت نکرده است آنها را بارانهای بهار و نه آفتابهای غایت گرمای
بهار مانند سایر شکوفها بلکه صانع قدیر بلطف حکمت خویش از گلهای رنگارنگ
در او جامه ملون پوشانید و اندام او را از سر تا پا بنقوش غریبه و الوان
عجیبه مزین کردانید و قد ینحسر من ریشه و یعری من لباسه فیسقط تتری
و ینبت تباعا و گاه بیرون می آید از پر خود برهنه و میگردد از لباس خود
پس میریزد پرهای او پی در پی و باز میروید از پی هم در موضع اول وی
فینحت من قصبه انحتات اوراق الاغصان ثم یتلاحق نامیا حتی
یعود کهیئته قبل سقوطه پس میریزد پرهای او از قصب جناح او همچو
ریختن برگها از شاخها در سردی هوا باز بعضی از پی بعضی میرویند تا باز
میگردد بمثل هیأت اول پیش از ریختن پرها لا یخالف سایر الوانه و
لا یقع لون فی غیر مکانه مخالف نمیشود رنگی از او با سایر رنگهای او و واقع
نمیگردد رنگی در غیر جای او بلکه بجایی از پر که می افتد بهمان رنگ بر میروید

بی هیچ تفاوت در رنگ و بهایت و شکل و صورت و این از عجایب صنعت
الهی است واذا تصفحت شعرة من شعرات قصبه ارتک حمرة وردیة
وتارة خضرة زبرجدیة واحیانا صفرة عسجدیة و چون بتامل نظر کنی
در موی از مویهای قصب وی می نمایند ترا از رنگ آمیزیها یکبار سرخ
گل رنگ و یکبار سبز زبرجد رنگ و یکبار زرد طلا رنگ فکیف تصل الی
صفة هذا عمائق الفطن او تبلغه قرائح العقول او تستنظم وصفه
اقوال الواصفین پس چگونه میرسد بصفت این خلق عجیب فطنتهای
عمیقه یا در می یابد اورا طبایع عقلهای دقیقه یا چگونه در سلک نظم در
می آورد وصف ورا اقوال واصفین واقل اجزائه قد اعجز الاوهام الا
ان تدرکه والالسنة ان تصفه وکمترین اجزاء او عاجز کرده است
بتحقیق اندیشهارا از ادراک آن و زبانهارا از وصف کردن آن فسبحان
الذی بهر العقول عن وصف خلق جلاه للعیون فادرکته محدودا
مکونا ومؤلفا ملونا پس منزه است آن خداوندی که مغلوب گردانید
عقلهارا از وصف مخلوقی که ظاهر کرده است اورا بچشمها تا
ادراک میکنند اورا محدود گردیده و مکون بتکوین معلوم و ترکیب داده شده
از اجزاء و ملون باقسام رنگها و مع ذلک از وصف او عاجز می آیند

هرچند بچشم عیان مشاهده می نمایند واعجز الالسن عن تلخیص صفته
وقعد بها عن تادیة نعته وعاجز گردانید زبانهارا از ادا کردن نعت
او چنانچه درخور است فسبحان من ادمج قوائم الذرة والهمجة الی ما فوقهما
من خلق الحیتان والفیلة پس تنزیه میکنم آن خداوندی که استوار کرد
واتصال داد دست و پای مورچه و پشه را با آن خوردی و لطیفی و
امثال آن تا آنچه ما فوق ایشانست از خلق ماهیان و فیلان عظیم هیکل
توانا ووأی علی نفسه الا یضطرب شبح مما اولج فیه الروح الا وجعل
الحمام موعده والفناء غایته و وعده کرده و واجب کرده است بر خود خدای عز و جل
که نجنبد هیچ شبحی از آنها که در آورده است در او جان را مگر که گردانید
مرگ را وعده گاه او و فنا را پایان راه او منها فی صفة الجنة
فلو رمیت ببصر قلبک نحو ما یوصف لک منها لعزفت نفسک عن بدائع
ما اخرج الی الدنیا من شهواتها ولذاتها وزخارف مناظرها ازاین خطرات
در وصف بهشت اگر بیندازی چشم دل خود بسوی آنچه وصف کرده میشود
از برای تو از بهشت و مراتب نعیم او هرآینه بی رغبت شود نفس تو از هوای
هر چیز بدیع و عجیب که بیرون آورده شده است جهان از شهوات دنیا
ولذات او از زینتهای او که بنظر در می آید ولذهلت بالفکر فی

اصطفاق اشجارها غیّبت عروقها فی کثبان المسک علی سواحل انهارها
و هر آینه غافل کردی از خود و واله سوی تفکر در هم خوردن درختانی که غائب
گشته است رگهای آن در تلهای مسک از فر کنار جویهای بهشت و
فی تعلیق کبائس اللؤلؤ الرطب فی عسالیجها و افنانها و طلوع تلک الثمار
مختلفةً فی غلف اکمامها و در او یختن خوشهای مروارید تر در شاخهای
بزرگ و خورد آن درختان و طلوع آن میوهای رنگ برنگ نوع بنوع در
غلافهای اکمام آن تجنی من غیر تکلّف فتأتی علی منیة مجتنیها چیده میشود
آن میوهای رنج و زحمتی مثل بالا شدن بر درخت یا افکندن میوه به سنگ
و چوب بلکه می آید بر طبق مراد و آرزوی چیننده یعنی اگر آرزو کند از آن
میوها با و نزدیک میشود تا بی زحمت بچیند و تطاف علی نزّالها فی افنیة
قصورها بالاعسال المصفّقة و الخمور المروّقة و طوف کرده شود بر نازلان
و ساکنان جنت در پیشگاهها و قصرهای ایشان بعسلهای مصفا و شرابهای
باصفا قوم لم تزل الکرامة تتمادی بهم حتّی حلّوا دار القرار و امنوا نقلة
الاسفار اهل بهشت قومیند که پیوسته کرامت الهی بایشان متصل و
متمادی بود و از مرده معاصی حمایت مینمود تا آن زمان که فرود آمدند
بسرای قرار و بقا و ایمن گشتند از نقل کردن سفرها ادمی چندانکه اخطار دنیا

طی نکرده است بآن ماند که گرفتار سفر و مشقت راه و انتقال و ارتحال است و چند
اخطار طی نموده و بار در جنت و مقام ابرار گشوده از رنج راه بیاسوده و از کربها و
و غمها و خطرها ایمن گشته فلو شغلت قلبک ایها المستمع بالوصول الی ما یهجم
علیک من تلک المناظر المونقة لزهقت نفسک الیها و لتحمّلت من مجلسی هذا الی مجاورة
اهل القبور استعجالا بها اگر مشغول کردانی ای گوش دارنده برسیدن بانچه ناگاه
برسد از منظرهای خوش آینده که بیان بآن احاطت نمیکند هر آینه برآید جان
تو از بدن بتماشای آن و ملول گردد از زینتهای این جهان و هر آینه منتقل گردی
ازین مجلس من بمجاورت اهل قبور از تعجیل برسیدن آن نعیم بایشان جعلنا
الله و ایاکم ممن یسعی بقلبه الی منازل الابرار برحمته بگرداناد خدای عز و جل مارا
و شمارا از آن کسان که میشتابند بدل خود یعنی سعی میکنند بنوعیت و همت و خلوص
نیت بسوی منازل نیکوکاران بفضل و رحمت خود و ازین کلام مستفاد میشود که دل
در کار طاعت حق تعالی منزلتی عظیم و اصحاب دل را مرتبتی جسیم است و اصل
عبادت و غرض حقیقی از طاعت خضوع و خشوع و استکانت و تذلل و تضرع
و تبتّل و تسلیم و توکل و التجا و دعاست و اینهمه کار دل و احوال [?]
نه در کار جوارح و صورت عبادت تفسیر بعض ما فی هذه الخطبة من الغریب
قوله علیه السلام و یأتزّ علاقة الارض کنایة عن النکاح یقال ازّ المرأة اذا نکحها

وقوله علیه السلام کانّی قلعة داری عنجوتیة القلع شراع السفینة و داری منسوب
الی دارین وهی بلدة علی البحر یجلب منها الطیب و عنجو عطفه یقال عنجت
الناقة اعنجها عنجا اذا عطفتها والنوتی الملاح و قوله ضفتی جفونه اراد جانبی
جفونه والضفتان للانسان و قوله فلذ الزبرجد الفلذ جمع فلذة وهی القطعة و
قوله کبائس اللؤلؤ الرطب الکبائس العذوق والعذق والعنب (?) النخلة واحدها
عُثکول و من خطبه علیه السلام لیتاسّ صغیرکم بکبیرکم و لیرأف کبیرکم بصغیرکم ولا تکونوا
کجفاة الجاهلیة لا فی الدین یتفقهون ولا عن الله یعقلون باید تاسّی و پیروی
کند خرد شما ببزرگ شما و مهربانی کنند بزرگ شما با خرد شما و مباشید همچو جفاکاران
عهد جاهلیت نه در دین عالم گردند و نه از خدای عزوجل فهم نمایند کقیض
بیض فی اداح یکون کسرها وزرا و یخرج حضانها شرّا اداحی جمع ادحی
واو افحوصت (?) از دحو یعنی زمینی که گسترده است شترمرغ برای جوجه آوردن
و مراد اینجا موضع تخم نهادن مرغانست مطلقا یعنی باشید مانند پوست تخمی
که در موضع جوجه برآوردن مرغان یافته شود و شخصی از انتظار تخم مرغان
شناسد اگر بشکند وزر و گناه باشد و اگر بگذارد که آن بیضه شرّ و ضرر
بیرون آید یعنی از آن افعی شرّ تخم افعی باشد مقصود آنست جماعتی که بظاهر
اسلام متلبّس شده اند چون بصفات و اخلاق مؤمنین خالی و از رذائل

اودحی عواضحی موضع بر (?)

واحمال هم (?)

و شرور کافرین خالی نباشند بر مثال بیضه افعی است که در جای شترمرغ پیدا
گردد و شخصی از آن در شک و تردد باشد اگر بشکند در گناه افتد و اگر
بگذارد از آن شرّ و ضرر رسد و مجتنی (?) اشرار جهان که محو اسلام معنا مند (?)
کشتن ایشان روا نیست که در حمایت اسلام و در لباس ارباب ایمانند
و گذاشتن هم صلاح دین و دنیا نیست که بر وجود ایشان آن ضرر مترتّب
میگردد که بر وجه اصحاب کفر و طغیان منها افترقوا بعد الفتهم وتشتتوا
عن اصلهم فمنهم آخذ بغصن اینما مال مال معه متفرق شدند ارباب اسلام
و اصحاب سید انام بعد از الفت و جمعیت ایشان و پراکنده گشتند
از اصل خود یعنی قیام بدین نبی و متابعت وصی علیهما السلام پس
بعضی از ایشان گرفته اند شاخی از اغصان هر جا میل کند با او میل کنند
یعنی چنگ در دامن آنحضرت و اهل بیت علیهم السلام زده اند و بر ولای
ایشان ثابت مانده علی ان الله تعالی سیجمعهم لشرّ یوم لبنی امیّة
کما تجتمع قزع الخریف با آنکه خدای عزوجل زود باشد ایشانرا جمع کند
گرداند برای بدترین روزی برای بنی امیه چنانکه مجتمع میشود پارهای ابر در فصل
پاییز یؤلف الله بینهم ثم یجعلهم رکاما کرکام السحاب ثم یفتح الله لهم ابوابا
یسیلون من مستثارهم کسیل الجنتین تالیف کند خدای عزوجل میان ایشان

بس یکی و اندر شان بهم پیوسته و انبوه گشته همچو قطعه غلیظ از ابر بس یکی بر
برای ایشان در رها سیلان کنند و فرو ریزند از جایی برانگیختن شان
مانند سیل جنتان یعنی آن دو باغ اهل سبا که خدای عز و جل در قرآن یاد
کرده است حیث لم تسلم علیه قارة ولم تثبت له اکمة ولم یرد سننه
رصّ طود ولا حداب ارض بحیثیتی که سالم نماند بر آن سیل پشته و ثابت
نماند زمینی مرتفع و باز نگرداند راه آن را محکمی کوهی و نه بلندیهای زمینی
یذعذعهم الله فی بطون اودیته ثم یسلکهم ینابیع فی الارض متفرق گرداند
خدای عز و جل این شیعهها را در درونهای وادیها خود پس در برد شان
در چشمهای زمین مانند سیلی که در زمینی افتد در وادیها و نشیبها متفرق
گردد پس سر از چشمها برآرد و کاریزها و چشمها گردد همچنین محبان اهل بیت
و شیعه وقت زوال دولت بنی امیه از خراسان و سایر بلدان همچو سیل
روان شدند و از هر جای همچو ینابیع زمین سر بر آوردند و بعضی از انتقام آل
محمد از بنی امیه بگرفتند و اگر کسی گوید ایشان شیعه بنی عباس بودند نه شیعه
آل محمد علیهم السلام جواب آنست که ابو مسلم مردم را با آل محمد دعوت مینمود
بی تعیین و تخصیصی که محبان اهل بیت با او جمعیت نمودند پس چون
ائمه علیهم السلام آن امر قبول ننمودند بر بنی عباس قرار گرفت یاخذ بهم من

وکاریزها

قوم

قوم ویمکّن لقوم فی دیار قوم بگیرد حق تعالی از قومی یعنی بنی امیه و عباسیه املاک
حقوق قومی را و در دیار قومی دیگر وایم الله لیذوبن ما فی ایدیهم بعد العلو والتمکین
کما تذوب الالیة علی النار و بخدا قسم که خواهد گداخت آنچه در دست ایشانست
از مال و دولت بعد از علو و تمکین همچنانچه میگدازد دنبه بر آتش ایها الناس لو لم تتخاذلوا
عن نصر الحق ولم تهنوا عن توهین الباطل لم یطمع فیکم من لیس مثلکم ولم یقو من قوی علیکم
ای مردمان اگر فرو نگذارید و سستی نکرده باشید از نصرت حق و سستی نکردید در سست
کردانیدن باطل طمع نکردندی در شما و ملک شما آنان که نیستند مثل شما و قوی
نمیگشت آنکه قوی گشت بر شما و مسلط شد بر دیار شما یعنی معاویه و اهل شام و گویند
معاویه میگفته است من بر علی بن ابی طالب به چهار خصلت غالب شدم یعنی آنکه او آنچه خود
فاش میکرد و من پنهان میداشتم غالب بود و آن لعین چیزها و مکرها ست که ارباب
دین انکار و ابا مینمایند و دوم آنکه او را لشکری بود در کمال معصیت و مخالفت و مرا
لشکری در غایت اطاعت و موافقت و سیم آنکه قرشی او را اکاره بودند
ولکنکم تهتم متاه بنی اسرائیل ولعمری لیضعفن لکم التیه من بعدی اضعافا ولیکن شما
سرگشته گشتید و در تیه رفتید و معصیت افتادید چنانچه بنی اسرائیل در تیه افتادند
و قسم بزندگانی من که هر آینه مضاعف گردد تیه حیرت برای شما بعد از من چندبرابر
تیه بنی اسرائیل و گفته اند تیه بنی اسرائیل چهل سال بود و مدت استیلای بنی امیه هشتاد و بیست

وآن سرجنبان جهل است وصواب آنست که این سبب است بسبب مخالفت
آنحضرت تا دامی قیامت وظهور امام منتظر ونتیجه حیرت وجهالت
وغلبه اشرار وارباب ضلالت واشتباه دین وشریعت واختلال ملک
وملت گرفتار شدند وبالجمله اضعاف اشارت با فزونی این مدت است
بر مدت بنی امیه کل مطلقا وسرجنبان بودن اقتضا نکند ومع ذلک
مدت دولت بنی امیه هفتاد وبیست سال نمیرسد هر چند مدت عثمان داخل
گردد فاخلفتم الحق وراء ظهورکم وقطعتم الادنی ووصلتم الابعد پس
واگذاشتید حق را در پس پشتهای خود وقطع کردید بنوعی نزدیکتر را
بحضرت رسول صلی الله علیه وآله ودر کتاب شان باعتبار روایات ونصوص بتقدیر
مراد امیر المؤمنین است علیه السلام ووصل کردید بدورتر را بآن بیان
گذشت این کلام وامثال این کلام در این کتاب مثل قوله علیه السلام احتجوا بالشجرة
واضاعوا الثمرة اشارتست بآنکه اگر هم علی النص آنحضرت واهل بیت بامامت
وخلافت منصوص ومنصوب نبودند جایز بود امت را اختیار غیر ایشان وعدول
از اهل بیت رسالت بدیگران وامثال این کلمات شارح مستحق ابن ابی الحدید
را در گمان انداخته است که مگر در تعیین آنحضرت نصی قاطع وخبری صادق نبود
بلکه اشارات وتلویحات بود واصحاب عناد این اخبار را تاویلات مینمایند

واعلموا

واعلموا انکم ان اتبعتم الداعی لکم سلک بکم منهاج الرسول وکفیتم
مؤونة الاعتساف ونبذتم الثقل الفادح عن الاعناق وبدانید
که اگر شما متابعت نمائید داعی وهادی خود را ببرد شما را براه مستقیم
رسول کریم وکفایت کرده میشود از رنج بیراهی وبلای گمراهی ودور انداخته باشید
بارگران ضلالت وآثام از گردنهای خود ومن خطبة له علیه السلام فی اول خلافته
ان الله تعالی انزل کتابا هادیا بیّن فیه الخیر والشر فخذوا نهج الخیر تهتدوا
واصدفوا عن سمت الشر تقصدوا بدرستی که حق سبحانه وتعالی فرستاده
است کتابی راه نماینده بیان ساخته است در او طریق خیر وشر را
تا هدایت یابید وعدول کنید از سمت شر تا براه راست وهموار روید
الفرائض الفرائض ادّوها الی الله تؤدّکم الی الجنة ادا واجب گشته را
ادا کنید از سوی خدای تعالی تا برساند شما را بسوی جنت وتکرار لفظ
فرائض برای تاکید است ان الله حرّم حراما غیر مجهول واحلّ حلالا
غیر مدخول وفضّل حرمة المسلم علی الحرم کلها بدرستی خدای عز وجل حرام گردانیده
است چیزی را معلوم وحلال کرده است حلالی خالی از عیب وقصور
وفزونی داده است حرمت مرد مسلم را بر همه حرمتها بسبب حرمت
اسلام وشد بالاخلاص والتوحید حقوق المسلمین فی معاقدها

ولسته است بسبب اخلاص در دین و توحید و معرفت رب العالمین
حقوق مسلمین را در مواضع خویش و باطله مسلم مخلص و موحد را حقهاست
هم بر خلق و هم بر خدا عز و جل و هم در دنیا و هم در آخرت حبذا آنکه بر صفت اخلاص
و توحید مقیم است و این دو رکن دین را ملازم است فالمسلم من سلم المسلمون
من یده ولسانه ... الا بالحق ولا یحل اذی المسلم الا بالحق بس مسلم آنست
که مسلمانان از زبان و دست سالم باشند آنان به بهتان و غیبت مسلمانان
و دروغ نگشاید و دست از جفا و آزار مسلمانان ببندد و حلال نیست آزار
مسلمانان مگر بانچه واجب کرده از مثل حدود و قصاص و امثال آن
بادروا امر العامة وخاصة احدکم وهو الموت بشتابید و سبقت گیرید
بر ورود دو واقعه که یکی عام است همه خلق را و خاص است بهر یکی از شما و
آن مرگ است یعنی مهیای مرگ شوید و زاد در راه او بردارید فان الناس
امامکم وان الساعة تحدوکم من خلفکم زیرا که مردمان پیشی روی شما اند و
قیامت میراند شما را از پی شما مانند آنکه کاروان از پیشی رفته باشند و بعضی
در عقب مانده زعیم کاروان ایشان را بر عجله میراند تا باشند با کاروان
برساند تخففوا تلحقوا فانما ینتظر باولکم اخرکم سبک شوید تا بکاروان
برسید زیرا که انتظار برده میشود باول شما آخر شما یعنی اولیان را در انتظار

آخر یابان داشته اند تا همه برسند بسبب مهمات اجتماعی بسوی محشر و قیامت کبری
متوجه گردند بتقوا بصیغه مجهول ایجا طرف و متعدی شده است و صیغه آن بر صیغه
معلوم بجای فاعل و فاعل او بواسطه حرف جر بجای مفعول در آمده است
اتقوا الله فی عباده وبلاده فانکم مسئولون حتی عن البقاع والبهایم
و بپرهیزید از خدای عز و جل در باره عباد و بلاد او یعنی بر کسی ستم و جفا مکنید
و خرابی و فساد در زمین خدا مکنید زیرا که از شما سوال میکنند در آن جهان
از همه چیزی حتی از زمینها و چارپایان و سوال از بهایم ظاهر است زیرا که جفا
بر ایشان گناه و بیداد است و نعم ما قیل میازار موری که دانه کش است که جان
دارد و جان شیرین خوش است واما سوال از اراضی و بقاع اگر شخصی قریه و مزرعه
و بلدی بغیر حق و بی جهت و علت خراب کند معلوم است که مواخذ و مسئول گردد
و اگر مسکنای خویش از زمینی بی موجبی بگذارد توهم در نظر عقلا از نوعی مواخذه
خالی نباشد علی الخصوص که موجب خرابی آن زمین شود و بقسم اول باز گردد
و بالجمله آنچه آدمی میکند چون موافق شریعت و ملت و یا مطابق نظر اصحاب
حکمت و مروت نباشد از آن سوال کنند قال تعالی ولتسألن عما کنتم تعملون
و در روایتیست که از شما سوال کنند که چرا وطن ساختید در این مکان و چرا
دور شدید از آن مکان و چرا ز دیوار این حیوان را و چرا کشتید از او قومی از

مترفین و غافلین در این زمان باشند اموال بسیار از حلال و حرام در
عمارت عالی بنیان صرف کنند پس اگر بیوجهی خراب نمایند و چیزی از عمارات
او تغییر دهند تا از تازگی وضع او لذتی ببرند که بشکل جدید لذت و در حوالی ایشان
قومی از فقرا و محتاجان باشند که نان شام نیابند و حاجت بر در سرای ایشان بگذرند
و آن بیداد و اسراف مشاهده نمایند و اصحاب خود مشاهده نمایند که گویند گناه
این عمارت چه بود و چندین مال این احمق چرا تلف نمود بر دین و مال خود و محتاجان به حال
نبخشود فویل لهم ثم ویل لهم و اگر کسی با آن احمق گوید چرا چنین عمارتی از بنای
در آوردی و چندین مال جمع کردی و در چندین خلایق ضایع ساختی گوید مال خودم
بود و خود ساخته بودم اختیار مال خود دارم آن جاهل فکر نکند که آن مال از او نیست
بلکه در دست او عاریتست و آن بنا او نساخته چندین کس آن را ساخته‌اند و محنتی
کشیده و جفا دیده و ثمره آن محنت آن تواند بود که بندگان خدا در قرون آینده
از آن منتفع گردند باری آن مال ثانی بایستی در عمارت دیگر صرف شود که از آن
نیز انتفاعی بجهانیان برسد و اکثر این عمارات که این بی‌سعادتان میکنند خود
از آن چنان انتفاعی نمی‌برند و نه از زمان بلکه بعد از اندک زمان خراب میگردد
و از راه خراب شدن نوعی انتفاع میدهد اطیعوا الله و لا تعصوه و اذا رأیتم
الخیر فخذوا به و اذا رأیتم الشر فاعرضوا عنه اطاعت کنید خدا را و نافرمانی

بلکه

مکنید او را و هرگاه ببینید خیر و طاعت را چنگ در زنید بآن و هرگاه دیدید شر
و معصیت اعراض کنید از آن و من کلام له علیه السلام بعد ما بویع بالخلافة و قد
قال له قوم من الصحابة لو عاقبت قوما ممن اجلب علی عثمان فقال از جمله این کلام است
بعد از آنکه بیعت کردند بر او بخلافت گفتند با او قومی از صحابه کاش عقوبت کنی قومی را
از آنان که جمعیت کردند بر قتل عثمان غالبا غرض این قوم آنست که بنی امیه و حامیان
عثمان در مقام فتنه و بهانه اند و تا بعضی از مجلبین را عقوبت نشود ایشان
ساکن نمیگردند و بهانه ایشان منقطع نمیشود پس مصلحت در عقوبت ایشانست
و مدار جواب بر آنست که عقوبت ایشان با این اضطراب و اختلاف متیسر نیست
پس آنحضرت فرمود یا اخوتاه انی لست اجهل ما تعلمون ولکن کیف لی بقوة و
القوم المجلبون علی حد شوکتهم یملکوننا و لا نملکهم ای برادران من نیستم جاهل
بآنچه شما میدانید و اما چگونه مرا قوت این کار است و قومی که این غوغا و فتنه بر
انگیختند و جمعیت بر این کار نمودند بر قرار شوکت خودند که می‌بینید مالکند
ما را و ما مالک نیستیم ایشان را و آورده‌اند که آنحضرت مردم را جمع نمود و خطبه خواند
پس فرمود هر که از شما در جمله قاتلان عثمان است از جای برخیزد اکثر آن مردم
بپای برخواستند تا بر مردم کثرت و اتفاق ایشان ظاهر شد و ما لهم هؤلاء
قد ثارت معهم عبدانکم و التفت الیهم اعرابکم خلالکم یسومونکم ما شاؤا

و عبدان نشدید و آل و تخفیف آن و کرعیس وخم آن جمع عبید و اینک ایشان
آن قومند که بر جور بسته اند و جوشیده اند با ایشان بندگان شما و بپیچیده اند و منظم
گشته اعراب بادیه نشین شما و ایشان در میان شما اند تکلف میکنند شما را الکو خواهند
از روی قهر و غلبه و هل ترون موضعا للقدرة علی شیء تریدونه ان هذا الامر امر
جاهلیة و ایام منهای قدرت بر چیزی که شما اراده دارید بدرستی این امر امر جاهلیت
و کمرهی است نه مبتنی از دین و راه یافتگی یعنی مردم از طرفین حکم حق و صواب را
درین باب منظور ندارند و اطاعت نمینمایند که از جای رفته اند و در غضب شده اند
و احکام دین از رونق افتاده است و کار ملک و ملت مضطرب گشته است و غالبا
آنحضرت در این کلمات نوعی از تقیه بکار داشته است و از شیعیان عثمان بعضی
اندیشه میکرده است و گفته اند جاهلیت بر دو نوع است یکی جاهلیت اولی که پیش
از بعثت آنحضرت شایع بوده است از کفر و شرک و عقاید فاسده و قتل و غارت
و خصال ذمیمه و دیگری بعد از آنحضرت حادث شد از جهل بدینها و هوی زمام خلقتها
و ابتداع بدعتها و فتنها و رخصتها در دین و احکام و تبدیل وصایای آن حضرت
علیه السلم و مخالفت اوصیا و ائمه هدی و رکون بظلمه و اهل شقا و ما یتبعها
و این جاهلیت ثانیه است و اینقوم هر چند از روی ظاهر بلباس اسلام متلبسند
اما در حقیقت از شرایط و قواعد آن عاریند گفته اند قول حق تعالی و لا تبرجن تبرج

ایشان م

الجاهلیة الاولی اشاره بتعدد جاهلیت است و ان لهؤلاء
القوم مادة ان الناس من هذا الامر اذا حرک علی امور فرقة
تری ما ترون و فرقة تری ما لا ترون و فرقة لا تری هذا و لا هذا
بدرستی اینقوم را ماده و مددی است که وقت حاجت
بجوشند و ایشان را اعانت نمایند بدرستی این مردمان از این
امر وقتی که حرکت داده شوند و خون عثمان طلبند هر چند فرقه اند
یک فرقه آن رای دارند که شما دارید و فرقه دیگر رای ایشان
غیر آن رای است که شما دارید یعنی نصرت قاتلان میکنند
و کشتن عثمان صواب میدانند و فرقه سیم نه این رای دارند و نه
این رای یعنی متوقفند و تغافل و تقاعد از این امر اولی میدانند
و غالبا اینقوم نیز راضی نباشند که قومی را بجای قتل عثمان
عقوبت نمایند فاصبروا حتی یهدأ الناس و تقع القلوب
مواقعها و تؤخذ الحقوق مسمحة یعنی صبر کنید تا ساکن گردند مردم
و قرار گیرند دلها در مواقع خود و ستانده حقوق بسهولت
و آسانی فهدءوا عنی و انظروا ماذا یأتیکم به امری و لا
تفعلوا فعلة تضعضع قوة و تسقط منة و تورث وهنا

وذلك پس سالک شوید ازین و نفع کنید که چه چیز مرا آزرده بشما از حرص و نکنید کاری
که بحسابند و ویران کند ارکان قوی را و ببینید از دو فرود آورد توانائی و قدرت
ر و مورث کرد سستی و مذلتی را وسأمسک الامر ما استمسک فاذا لم اجد
بدّاً فآخر الدواء الکی ورزود باشد که نگاه دارم این امر را بعد از او باز دارم
از وقوع خلاف و قتال چندانکه ثابت ماند و نگاه داشتن آن شاید پس اگر کاه
نیابم از آن چاره و سود نکند مدارا پس آخر دوا داغ است یعنی حرب و قتال
مقصود آنست که با مدعیان خون عثمان چندانکه میسر شد مدارا کنم و چون علاج
نباشد بحرب و قتل مداوا کنم و غرض گوینده است حامیان عثمان را ازمی لعنت و
نزاع و فتنه و اضطراب ومن خطبة له علیه السلام عند مسیر اصحاب الجمل الی البصرة الکلام
فرموده وقتی که ارباب جمل متوجه بصره بودند ان الله تعالی بعث رسولا هادیا بکتاب
ناطق وامر قائم لا یهلک عنه الا هالک بدرستی که حق تعالی فرستاد رسولی
هادی بکتابی بحق ناطق و امری ثابت که آن شریعت غرّا و ملت اسلام است
هالک نگردد از متابعت و اخذ آن مگر هالکی یعنی آنکسی که اصلاح و هدایت
نپذیرد و قول حق اطاعت ننماید زیرا که کتاب و رسول وعد و وعید و تبشیر
و تنذیر آدمی را دلالت کند براه صواب و ایثار صلاح نه اجبار میکند و چه
اختیار کند طریق فلاح را رسول و کتاب و رهدایت او پس باشند والا هیچ

جز

جز او را نفع نه بود و بال او بر نیاید و با سوء اختیار او معارضه نکند چنانچه
ابو نواس میگوید لمن ترجع الانفس عن غیّها ما لم یکن منها لها زاجر
و شارحان گفته اند ای لا یهلک عن مخالفته یعنی از جهت مخالفت و بسبب
آن وانّ المبتدعات المشبّهات هنّ المهلکات الا ما حفظ الله
و بدرستی این اشیاء ابتداع در دین که مانند گشته است بسنّت یا مشتبه
و ملتبس شده است بسنّت اینها هلاک کننده های دین و نفوس مهتدین اند مگر
آنچه خدای حفظ کند پس شخصی با ورسو و بلاحت بگذرد و در او افتد و بلغزد
و در ظهور مبتدعات فتنه و آمیختن است ارباب ایمان را آنکه خالص و مخلص باشد
و دل او از زیغ و فتنه خالی نباشد در آن فتنه بلغزد و آنکه بر خلاف این باشد
بآن مستبصر گردد و از دور شناسد پس نزدیک او نرود وانّ فی
سلطان الله عصمة لامرکم فاعطوه طاعتکم غیر ملوّمة ولا مستکره بها
غالبا سلطان ای بمعنی حجّت یعنی در حجّت و برهان ایزد سبحان که
آنحضرتست علیه السلم عصمت و محافظت است امر شما را از وقوع در فتنه
و جهالت و غلو ارباب ضلالت پس عطا کنید او را اطاعت خود یعنی طاعت
کنید آنکسی را که حجّت خداست بر شما یا سلطان و خلافت او بامر
خدا است طاعتی که ملوّم نباشد از تلویم یا از لوم یعنی صاحب او را ملامتی

المشتبهات

ملوّمة

متوجه نکرده و از عدم خلوص و عدم اجتهاد در مراعات شرایط آن و شکسته
نباشد مانند بلکه بطوع و رغبت اطاعت نماید والله لتفعلن او لینقلن الله
عنکم سلطان الاسلام ثم لا ینقله الیکم ابدا حتی یارز الامر الی غیرکم ارز الحاز
وانقبض بخدا قسم میکنید اطاعت مر شما را مادام و ما صحیح با نقل میکند خدای
عز و جل از شما سلطان و دولت اسلام را پس باز نگرداند بشما اگر نقل گشته
شود این امر بسوی غیر شما یعنی بنی امیه و امثال ایشان از عاصیان و طاغیان
انّ هؤلاء قد تمالئوا علی سخطة امارتی و ساصبر ما لم اخف علی جماعتکم بدرستی
که ایشان یعنی طلحه و زبیر متحد شده اند بر دشمنی امارت من و صبر کنم چندان
که نترسم بر جماعت شما و وقوع افتراق و اختلاف در دین و ملت شما فانهم
ان تمموا علی فیالة هذا الرای انقطع نظام المسلمین زیرا که ایشان اگر تمام کردند
باتمام کردند بر ضعف و فساد این رای که پیش گرفته اند منقطع گردد نظام مسلمانان
و دیگر گونه شود کارها بر ایشان و انما طلبوا هذه الدنیا حسدا لمن افاءها الله
علیه فارادوا رد الامور علی ادبارها و جز این نیست که طلب میکنند این دنیا و دولت
خلافت را از روی حسد بر آنکس که عطا نمود باز گرداند این دولت را حق جل
بر او و کلمه افاء از فیء ماخوذ است یعنی غنیمت و نعمت پس خواستند که باز گردانند
امور اسلام را از انتهای آن یعنی واپس گردانند و ادبار و ما نیز الحاق از

برآنم

نمودار

دولت

دولت اسلام روی آورده است و اقبال نموده است و لکم علینا العمل بکتاب الله تعالی
و سیرة رسوله و القیام بحقه و النعش لسنته و شما راست بر ما عمل نمودن
بکتاب خدا و سیرت رسول او تعالی و قیام بحق این خدمت و بر داشتن
و بلند کردن سنت آنحضرت غالب غرض اعلام و تنبیه است بآنکه سیرت
او با ایشان بر این وجه خواهد بود و صدق این خیال بر موافق و مخالف ظاهر است
و نتوان روی آفتاب بگل اندود و من کلام له علیه السلام کلّم به بعض العرب
و قد ارسله قوم من اهل البصرة لما قرب علیه السلام منها لیعلم لهم حقیقة حاله
مع اصحاب الجمل لتزول الشبهة عن نفوسهم مراد از بعض عرب کلیب جرمی
است که بخدمت آنحضرت فرستادند وقتی که نزدیک بصره شد تا حقیقت حال
آنحضرت با اصحاب جمل معلوم کند و شبه از خاطرهای ایشان برخیزد
فبیّن له من امره معهم ما علم به انه علی الحق ثم قال له بایع فقال انی رسول قوم لا
احدث حدثا حتی ارجع الیهم پس بیان ساخت آنحضرت از حال خود
با اصحاب جمل برای او چیزی چند که بآن عالم شد که او بر حق است و آن قوم
بر باطل بعد از آن گفت بیعت کن آن جرمی گفت من رسول جماعتم کاری
نکنم تا بایشان باز گردم فقال علیه السلام لو انّ الذین وراءک بعثوک
رائدا تبتغی لهم مساقط الغیث فرجعت الیهم فاخبرتهم عن الکلاء و الماء

او را اهل بصره

فخالفوک الی المعاطش والمجادب ما کنت صانعا فرمود اگر آن جماعت که
در عقب تو اند یعنی اهل بصره ترا بفرستند برای ارتیاد تا بجویی برای ایشان
زمینی که آنجا باران آمده است و گیاه بهم رسانیده و تو باز گردی و ایشان را
خبر دهی که آب و گیاه در فلان موضع است پس ایشان با تو مخالفت کنند
و قصد مواضع تشنگی و قحطی نمایند یعنی آنجا که آب و گیاه نباشد تو چه خواهی
کرد آن وقت قال کنت تارکهم ومخالفهم الی الکلاء والماء فقال فامدد اذاً
یدک جواب گفت ایشان را ترک میکنم و مخالفت مینمایم سوی گیاه و آب فرمود
پس دراز کن حالا دست خود به بیعت فقال الرجل فوالله ما استطعت ان
امتنع عند قیام الحجة علی فبایعته علیه السلام مرد جوینده گفت بخدا قسم که نتوانستم
دیگر امتناع کنم از بیعت نزد قیام حجت بر من پس بیعت کردم و من کلام له علیه السلام
لما عزم علی لقاء القوم بصفین اللهم رب السقف المرفوع والجو المکفوف
الذی جعلته مغیضا للیل والنهار ومجری للشمس والقمر ومختلفا للنجوم
السیارة وقتی که عزم ملاقات و حرب اهل شام داشت این مناجات فرمود که
خداوندا پروردگار این سقف برافراشته و این فضای باز داشته که گردانیدی
او را جای کاستن و فزودن شب و روز و محل سیر آفتاب و ماه و جای
آمد شد ستارگان سیار وجعلت سکانه سبطا من ملائکتک لا یسأمون

علی منازعتی امرا هو لی خداوندا داد خواهی میکنم از تو بر قریش و آنکسی که
اعانت نمود قریش را که ایشان بریدند خویشی مرا از رسول یا از ایشان
و خرد شمردند منزلت بزرگ مرا و اتفاق کردند و عزیمت بستند بر منازعت
من در امری که آن مرا بود نه ایشان را ثم قالوا الا ان فی الحق ان
تاخذه وفی الحق ان تترکه پس گفتند بدرستی حق چنین را روا است گرفتن و
روا است ترک کردن لازم نیست در طلب آن مصر بودن یا با سعی که هر دو
صورت حق و صواب است و هیچ فسادی ندارد منها فی ذکر اصحاب الجمل
فخرجوا یجرون حرمة رسول الله صلی الله علیه وآله کما تجر الامة عند شرائها متوجهین
بها الی البصرة در شکایت از طلحه و زبیر میفرماید بیرون رفتند میکشیدند
حرمت رسول را صلی الله علیه وآله یعنی عایشه را چنانچه کنیز را وقت خریدن
از جایی بجایی برند در حالتی که متوجه شدند باتفاق او سوی بصره فحبسا
نساءهما فی بیوتهما فابرزا حبیس رسول الله صلی الله علیه وآله لهما ولغیرهما
پس وا داشتند زنان خود را در خانهاشان و ظاهر ساختند و وا داشته
آنحضرت را برای خود و برای غیر از سایر لشکریان چه عایشه را در هودجی نشانده بوده
با آن لشکر بیرون بردند فی جیش ما منهم رجل الا وقد اعطانی الطاعة
وسمح لی بالبیعة طائعا غیر مکره در جمله لشکری که نبود از ایشان مردی

نساءهما

مگر مرا عطا کرده بود و مسامحت نموده بود مرا به بیعت بطوع و اختیار نه باکراه
و اجبار فقدموا علی عاملی بها و خزان بیت مال المسلمین و غیرهم من
اهلها فقتلوا طائفة صبرا و طائفة غدرا پس قدوم نمودند بر عامل من
ببصره و خازنان بیت مال مسلمانان و غیر ایشان از اهل بصره و کشتند
طائفه را بصبر یعنی بعد از گرفتاری و طائفه را بغدر و جفاکاری فوالله لو لم
یصیبوا من المسلمین الا رجلا واحدا معتمدین لقتله بلا جرم جره لحل لی
قتل ذلک الجیش کله پس بخدا قسم اگر نرسیده بودند از مسلمانان مگر یک مرد را
در حالتی که بعمد مرتکب قتل او شوند بی گناهی که کرده باشد حلال بود مرا کشتن
آن لشکر همه را اذ حضروه فلم ینکروا و لم یدفعوا عنه بلسان و لا ید چون
حاضر بودند در آن قضیه و انکار نکردند و دفع نکردند از آن مقتول بزبان و نه
دست معلوم شد که اگر وقتی جایی حاضر باشند و ببینند شخصی بیخرجی جنایتی
بر مسلمانی کند و ممانعت نکند عقوبت را شایسته گردند دع ما انهم قد قتلوا
من المسلمین مثل العدة التی دخلوا بها علیهم رها کن اینکه کشتند از مسلمانان
اهل بصره بشماره آن لشکری که داخل شدند باتفاق ایشان بر مسلمانان و
مجمل این حکایت اینست که طلحه و زبیر بعد از حج عازم مکه شدند و عایشه
را از انجا برداشته با فوجی لشکر متوجه بصره گشتند تا باب حواب رسیدند

الی

انجا سگان قصد هودج عایشه نموده فریاد میکردند عایشه گفت مرا باز گردانید
که من از رسول خدا صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود گویا می بینم که سگان حواب
بر روی بعضی از زنان من فریاد میکنند بپرهیز تو که از آنها باشی طلحه و زبیر او را
مغلطه داده پنجاه کس از الجماعت حاضر ساختند تا شهادت دادند که این
آب حواب نیست و اینجا را نامی دیگر است پس به بصره فرود آمدند و در
آنوقت عثمان بن حنیف انصاری که از اصحاب حضرت رسولست از جانب امیر المؤمنین
علیه السلام انجا والی بود با ایشان مقاتله نمود و آخر قرار بصلح دادند که تا آمدن
امیر المؤمنین علیه السلام باهم معاشرت کنند و ابواب مکالمت ببندند پس غدر
نموده خزان بیت المال را غافل بگرفتند و بامر عایشه ایشان را مانند گوسفند
سر ببریدند و قومی را بکشتند و عثمان را بگرفتند و موی سر و ریش و مژه و ابروی
او برکندند و از شهر بیرون کردند عثمان در راه با امیر المؤمنین علیه السلام ملاقات
نمود آنحضرت بگریست و گفت از پیش ما پیر رفتی و جوان آمدی تا آخر حکایت
و من خطبة له علیه السلام امین وحیه و خاتم رسله و بشیر رحمته و نذیر نقمته
ایها الناس ان احق الناس بهذا الامر اقواهم علیه و اعلمهم بامر الله
فیه ای مردمان بدرستی که سزاوارترین مردم بامر خلافت قویترین ایشانست
برای امر و داناترین ایشانست بامر خدا در این امر و اینها سخنانست

فان شغب شاغب استعقب وان ابی قوتل اگر نزاع کند و تهییج فتنه نماید
منازعی از او رجوع بحق طلبند و اگر ابا کند با او مقاتله نمایند ولعمری لئن کانت
الامامة لا تنعقد حتی یحضرها عامة الناس ما الی ذلک سبیل و بزندگانی من
قسم که اگر امامت است منعقد نگردد تا حاضر گردند همه مردمان نخواهد بود و
هرگز منعقد نخواهد گشت ولکن اهلها یحکمون علی من غاب عنها ثم لیس للشاهد
ان یرجع ولا للغائب ان یختار ولیکن قومی که اهل انکارند یعنی معظم اصحاب
و عارفان بطریق حق و صواب حکم میکنند بر آنان که غایبند از آن قضیه و اجماع
پس نیست حاضر را که از آن برگردد و نه غایب را که برای خود دیگری اختیار کند
این حجت بر وجه الزام و مماشات است با منکران زیرا که معویه با اهل شام میگفت
من در آن قضیه حاضر نبوده ام و با علی بن ابیطالب بیعت نکرده ام و اکثر مردم
در ان زمان تعیین امامت از طریق بیعت میدانستند چنانچه سابقا در عرب
عادت بود و این ملک حضرت رسول عادت بود علیه السلم نیز رعایت مینمود
و طلحه و زبیر میگفتند ما از بیعت پشیمان گشتیم و خطای رای خود اکنون دانستیم
و فرمود شایسته خلافت قویتر و عالمتر مردمانست زیرا که هیچکس و را منعقده خلاف
نکند و در انکه امیر المؤمنین علیه السلم اقوی و اعلم بود و از همه مدعیان نزاع توانند
کرد و با طلاع مردم مراد در امامت دو طریق است چنانچه امامیه گویند طریق آن نص رسول

و تعیین حق تعالی میدانستند پس هیچ شک در امر آنحضرت نداشتند و با ایشان
حاجت بخطابی و حجتی نبود و جمهور اجماع و اختیار مردم میدانستند چنانچه در خلفای
ثلثه معمول بود و این جواب اسکات ایشانرا کافیست و فرقه ثالث بودند
که مراعات بعضی روایات که از حضرت رسول در تعیین امامت شنیده شده
بود مینمودند ولیکن اجتهاد و رای بکار میبردند و میگفتند انشاء الله یری ملا
یری الغائب و امثال ابن ابی الحدید در جمله این فریقند و اینکلام ایشانرا
نیز جواب مسکت است الا و انی اقاتل رجلین رجلا ادعی ما لیس له و آخر منع
الذی علیه بدانید که من قتال میکنیم با دو مرد مردی که دعوی کند انچه او را نیست
و دیگری که منع کند از گذاردن انچه بر اوست و اصحاب بغی و ضلالت ازین
دو حالت بیرون نباشند و در بسیاری هر دو حالت بیرون نباشند و در
بسیاری هر دو حالت مجتمع باشد مثلا معاویه دعوی میکرد انچه او را نبود از
خلافت امت و طلحه و زبیر منع میکردند چیزی را که بر ایشان لازم بود از اطاعت
و وفا به بیعت اوصیکم بتقوی الله فانه خیر ما تواصی العباد به و خیر عواقب
الامور عند الله وصیت میکنم شما را بتقوی زیرا که او بهترین چیزیست که وصیت
کنند بندگان خدا یکدیگر را بآن و بهترین عاقبتهای امور است نزد خدای
تعالی و قد فتح باب الحرب بینکم و بین اهل القبلة و لا یحمل هذا العلم الا

اهل البصر والصبر والعلم بمواضع الحق و بعضی گفته شده در جنگ میان شما و میان
اهل قبله و بر نمیدارد این علم را مگر اهل بصر و صبر و علم بمواضع حق والغرض در علم
باین فتنه مردم متحیر گردند و حقیقت بر ایشان مشتبه گردد مگر آنکه از اصحاب بصیرت
و صبر و علم باشند پس با آن فتنه بینا گردند و بر آن صبر نمایند و ملتفت شوند و حق
از باطل در آن کار تمیز کنند و از شافی منقولست که گفت اگر علی علیه السلام
نمیبود کسی که احکام اهل بغی ندانستی و با جمله مسلمانان در قتال اهل قبله
متحذر و متحیر بودند و حکم آن نمیدانستند آنحضرت بآن امر نمود و قواعد آن تعیین نمود
فامضوا لما تؤمرون به و قفوا عند ما تنهون عنه پس روید برای آنچه
مامور میگردید بآن و بایستید نزد آنچه نهی کرده میشوید از آن والغرض امر
و نهی مرا در قتال اصحاب بغی اطاعت نمایید و در شبهه و حیرت نمانید ولا
تعجلوا فی امر حتی تتبینوا فان لنا مع کل امر تنکرونه غیرا و مشتابید
در امری و شبهه که شما را عارض گردد تا آنکه تبیین نمایند و حقیقت بر شما
ظاهر گردد زیرا که ما با هر امر که شما از آن منکر شوید تغییر دادنیست و اصلاح کردنی
والغرض اگر امری در بین قضیه روی دهد که جای فساد و محل انکار باشد ما آنرا
تغییر دهیم و اصلاح نماییم باصلاح و فساد و صواب آن بر شما روشن گردانیم
الا و ان هذه الدنیا التی اصبحتم تتمنونها و ترغبون فیها و اصبحت تغضبکم

ترضیکم لیست بدارکم و لا منزلکم الذی خلقتم له و لا الذی دعیتم الیه
بدانید که این دنیا که شما او را آرزو میکنید و در آن رغبت مینمایید
و او شما را گاه در غضب می‌افکند چون سر باز میزند و گاه خشنود
میکند چون عنان میسپارد نه سرای اقامت و نه منزلیست
که برای آن مخلوق گشته اید و نه آن منزلی که بسوی او خوانده
شده اید الا و انها لیست بباقیة لکم و لا تبقون علیها و این
و ان غرتکم فقد حذرتکم شرها و این دنیا باقی نماند برای شما
و باقی نمانید شما بر او و او اگرچه شما را فریب داده است
بزینتها و نعمتهای فانیه خود هم تحذیر کرده است و بیم داده است
بشرور و آفات و بلاها و مصیبات که در اول و آخر
آن آماده هست فدعوا غرورها لتحذیرها و اطماعها لتخویفها پس
رها کنید فریب دادن دنیا را برای تحذیر از شرور او و
در طمع انداختن او را برای ترسانیدن او یعنی اگر برنگ
و بوی بی اعتبار خود شما را فریب داد و در غلط میشوید در آن ببینید
که بانواع بلا و شرور تحذیر مینماید و اگر بافسون و رنگ خود شما را
در طمع افکند باز مخوف گردید در آن ببینید که بچه مصیبت و المها تخویف مینماید.

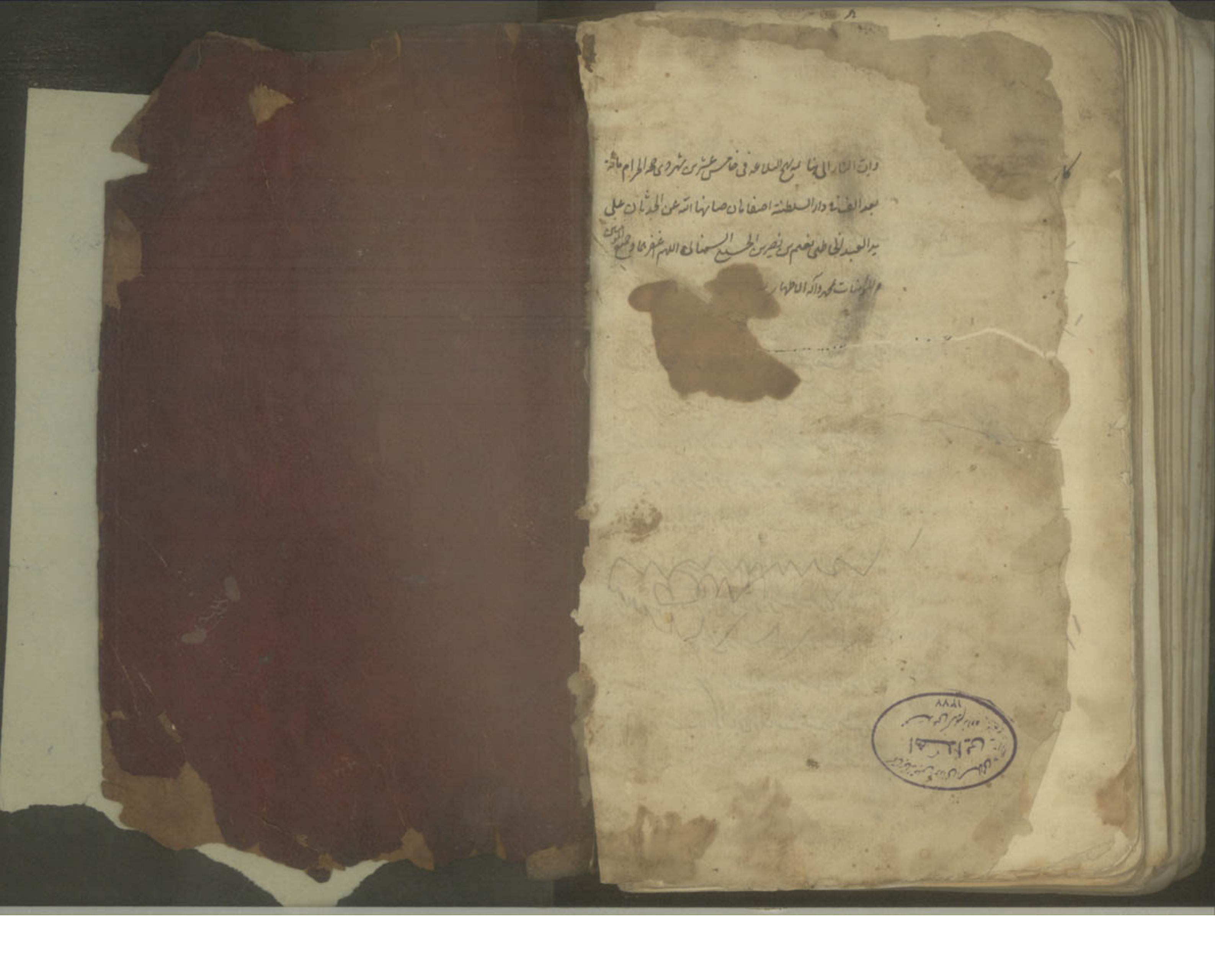
وسابقوا بها الی الدار التی دعیتم الیها وانصرفوا بقلوبکم عنها و پیشی
گیرید در دنیا بسرایی که خوانده شده اید بسوی آن سرا و بگردانید دلهای خود
را از محبت دنیا ولا یخننّ احدکم خنین الامة علی ما زوی عنه و باید بنالد
یکی از شما چون نالیدن کنیز بر چیزی از دنیا که باز گرفته شده است از او واستتموا
نعمة الله علیکم بالصبر علی طاعة الله والمحافظة علی ما استحفظکم من کتابه از جمله این
خطبه است و طلب نمایید تمام شدن نعمت خدا را بصبر بر طاعت خدا و محافظت
بر انجام محافظت آن نموده است از کتاب او تعالی الا وانه لا یضرکم تضییع
شیء من دنیاکم بعد حفظکم قائمة دینکم بدانید که ضرر نمیکند شما را ضایع ساختن
چیزی از دنیا بعد از محافظت قائمه دین خود را الا وانه لا ینفعکم بعد
تضییع دینکم شیء حافظتم علیه من امر دنیاکم و بدانید که نفع نمیدهد شما را بعد از
ضایع ساختن دین خود چیزی که محافظت کنید بر آن از امر دنیای خود
اخذ الله بقلوبنا وقلوبکم الی الحق والهمنا وایاکم الصبر بگیرد خدای عز و جل
دلهای ما و دلهای شما را بسوی حق و الهام کند ما و شما را صبر و من کلام له علیه السلام
فی معنی طلحة بن عبید الله قد کنت وما اهدد بالحرب ولا ارهب بالضرب
وانا علی ما وعدنی ربی من النصر در باره طلحه میگوید مگر آن بی سعادت حضرت را
بقتال تهدید میداده است تعجب بودم من و کسی که مرا تهدید نمیکرد بحرب

و می ترسانید بضرب و من بر آن وعده ام که کرده است با من خدای تعالی از
نصرت و اعانت والله ما استعجل متجردا للطلب بدم عثمان الا خوفا من
ان یطالب بدمه لانه مظنته و بخدا قسم که نشتافت طلحه مهیا شده
برای طلب خون عثمان مگر از ترس آنکه مطالبه کرده شود بخون او زیرا که
او مظنه آن خون بود ولم یکن فی القوم احرص علیه منه فاراد ان یغالط
بما اجلب فیه لیلتبس الامر ویقع الشک و نبود در آن قوم حریص تر
از و بر خون عثمان پس خواست که مغالطه کند بجنگ کشیدن و خون او
طلب کردن تا امر ملتبس گردد و شک واقع شود والله ما صنع فی امر عثمان
واحدة من ثلث لئن کان ابن عفان ظالما کما کان یزعم لقد کان ینبغی
له ان یوازر قاتلیه و ینابذ ناصریه و بخدا قسم نکرد در کار عثمان یکی از سه کار
را که بر او لازم بود اگر پسر عفان ظالم بود چنانچه زعم او بود پس از کشته شدن
عثمان سزاوار آن بود که نصرت کند قاتلان او را و دفع کند ناصران او را
ولئن کان مظلوما لقد کان ینبغی له ان یکون من المنهنهین عنه والمعذرین
فیه و اگر مظلوم بود سزاوار آن بود که باز دارد دشمن را از عثمان و اثبات
کند عذر خود را در آن ولئن کان فی شک من الخصلتین لقد کان ینبغی
له ان یعتزله ویرکد جانبا ویدع الناس معه و اگر در شک بود از این دو حالت

ونمیدانست او مظلوم است یا ظالم سزاوار آن بود که کناره گیری کرد از او
دساکن گردد جانبی در ماکند مردمان را با او فما فعل واحدة من الثلث وجاء
بامر لم نعرف بابه ولم تسلم معاذیره یعنی هیچ یکی از این سه شق اختیار نکرد و کاری
دکاری آورد که دانسته نمیشود طریق آن و سالم نیست عذرهای آن
والی اصل حلی در امر عثمان نه قاتلان عثمان را نصرت کرد و نه ناصران او را
و نه گوشه گرفته تغافل نمود بلکه تا کشته شد و بود کشندگان را ترغیب و تحریص
میکرد و چون کشته شد برخواست بطلب خون او و نزاع و انکار در گرفت
و این مسلک را هیچ عذری نمیتوان کردن و اما آنحضرت برای اصلاح
فتنه اول مدخل نمود و چون نصیحت و اصلاح نافع نبود کناره کرد
ومن خطبة له علیه السلام در این خطبه بعد از وصیت بطاعت و تنبیه از غفلت
ذکر بعضی از فضایل خود میفرماید برای ترغیب بر متابعت ایها الغافلون
غیر المغفول عنهم والتارکون والماخوذ منهم ای قومی که غافلید و از شما
غافل نیستند و تارکید و از شما اخذ کرده اند یا بمعنی که رها کرده اید میثاق
خدا را و از شما گرفته شده است میثاق با طاعت خدا و دین خدا و متابعت
رسول و ائمه هدی علیهم سلام الله تعالی یا بمعنی که شما آنچه در چنگ دارید
از مال و متاع دنیا ناچار ترک میدهید و از دست شما میستانند یا بمعنی

که شما تارکان فرایض و اوامر اید و انتقام میکشند از شما و عوض
میگیرند در عقبی مالی اراکم عن الله ذاهبین والی غیره راغبین
چیست مرا که می بینم شما را از خدای عزوجل رونده گان و رغبت کننده گان و
بغیر خدا رغبت کنندگان و شتابندگان کانکم نعم اراح بها
سائم الی مرعی وبی ومشرب دوی سائم شبان ویا فعل است
از دوا مقصورا و وبی بمعنی مرضست نحو داء و دوی ممدود و معروف است
یعنی گویا شما چارپایان اید که برده است او را شبان بسوی
چراگاه وباخیز و آبشخور درد انگیز انما هی کالمعلوفة للمدی لا تعرف
ماذا یراد بها اذا احسن الیها مدی بضم میم و کسر میم جمع مدیه است مثلثة
المیم بمعنی کارد و بفتح میم نهایت و غایت و انجا هر دو معنی مناسبت
یعنی چرا نیست که آنها چارپایان بهیمه اند که او را علف میدهند و فربه میکنند
برای کارد ها یعنی ذبح نمودن یا برای زمانی معین که وقت ذبح کردن
باشد نمیدانند چه اراده دارند با او وقتی که می پرورند او را بلکه می پندارد
که از روی لطف و شفقت شما را او نموده تربیت و رعایت او می نمایند
تحسب یومها دهرها وشبعها امرها می پندارد روز خود را روزگار خود
و سیر شدن را کار خود یعنی از ناکسان پایان کار هیچ آگاه نیست و نظر بر آن





وابت الـار الى نهج البلاغة في خامس عشرين شهر ذي حجة الحرام سنة
بعد الف سنة دار السلطنة اصفهان صانها الله عن الحدثان على
يد العبد الجاني نعيم بن نصير بن الحسين السمناني اللهم اغفر لهما ولجميع المؤمنين
والمؤمنات بمحمد وآله الاطهار